

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۲۶۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب محمد علی عقاید خالده فردوسی	جمهوری اسلامی ایران
مؤلف	شماره ثبت کتاب
مترجم	۹۱۲۹۱
شماره قفسه ۱۵۷۵۲	



18505

9159A

دین
لینک ایتمی است برای فیصله از هر چه آمد و در دنیا کارهای را که باید بود
بجای آنکه این کارها را تا آخر عمر تحت محاطت ختم نماند

۲۰۰۸
۵۶

تاریخ و تفسیر :

کتابخانه ۱، ۷، ۲۴، ۵۰، ۱۵۴، قضاة و کرام: در

نظام پیشین
در عالم بماند یار کار از ما

22

۱۷۶۷
مجله علمی و ادبی
شماره هجدهم
۱۳۹۸

بسم الله الرحمن الرحيم

بجست آب نه عذاب گو رسد از ناله فریاد بار بخواهد
 چه جفا بانه در آرزو کاشانه ما که گیتی بجز درد تو در خانه ما
 گریانی لبه تربت ویرانه ما مینی از خون جگر آب شده خانه
 فتنه انگیز مشو کا کل مشکین مکاشه ناب زنجیر ندارد دل خیرانه ما
 مرغ باغ ملکوتیم درین دیر خراب میشود نور تجلای خرد اوانه ما
 با احد در لحد تنگ بگویم که دست اشنایم تویی غیر تو بیکانه ما
 گر نگیراید پرسد که بگو رب تو کیست گویم انکس که رب در این دل بخواهد
 منکر نعره ما که نه بمبا عریه کرد تا بجز شش دفره مستانه ما
 شکر نه که غمزدیم و رسیدیم بدو آخرین باد برین بهمت فردا
 محیی بر شمع تجلای جلالش میخیزد دست میکفت زهی بهمت
 بخت حصول دیدار حق سبحانه و تعالی هر روز ای
 بهشت بار بخواهد

ای ملل شوریده دیوانه تویی یا ما جوای رخ خوبان جانانه تویی یا ما
 تو عاشق کلزاری من عاشق دیدارم در درد فراق او مردانه تویی یا ما
 تو در قفسی و مادر خوت خود تنها ای گوشه نشین مست دیوانه تویی یا ما
 در فصل بهار روی از عشق جمال با نعره با فریاد مستانه تویی یا ما
 عشق تو با بلبل اندر رک و بی فتنه آن باده کو آنرا پیمان تویی یا ما
 تو جر کل و عاجز دوست چیزی نیستی از غیر حبیب خویش بیکانه تویی یا ما
 تو زخم خوری از خار مار بکشد ای ایا بزبان خلق افسانه تویی یا ما
 تو عاشق و ما عاشق دم در کش و پاش در نه بجهت امر و ز در خانه تویی یا ما
 گویند که کنجی هست اندر دل هر کس از بهر چینی کنجی دیوانه تویی یا ما
 محی به گلستان شد با بلبل نالان کای بلبل نالنده جانانه تویی یا ما
 بخت حصول مرادات دینی و دفع غم هر روز
 بهشت بار بخواهد

در غم عشق تو زان بگذشت کار دل را / کز وفایت کم شود یک لحظه کار دل را
فارغم از گشت گلشن کز غم تو بهر زان / بشکفته صد گونه گل از خار بخار دل را
بردم بار حوالت کن غموانده خود / چون توان کردن که کردی نمک دل را
ماهی کو بر کن راقه ز دریا چون بود / همچنان باشد بلاد دراز کن ر دل را
انکه روزم شد سیه باشد ز بصری دل / تیره تر باد از روزم روز کار دل را
باز آمد روزه بهر آن ناله کن باز دل / چون تو بوری و فراق یار کار دل را
چند چون می کشد دل در ره تو انتظار / سوخت همچون سایه بر ره انتظار دل را
بجست حصول جمعیت دل هر روز هفت بار بخواند

کرنداری آرزوی وصل جانان جان / زندگی بگذشتی و غم بهر جان
سرد من آغشته در اشک جگر کون / فارغم کرباغبان نگذاشت در جان
نیست فرقی در میان شخص من و تو / پس که در آتش فکنده این دل سوزان
حل

حال من چون پیر کفان شد کنون بیفت / بسکه آمد سیل اشک از دیده کریان مرا
جامه جان چاک شد در وادی عشق و / هر طرف صد فارغم بگرفته در دامن مرا
همچو من یارب که باشی نصیب از وصل / ای که دور انداختی از صحبت جان مرا
اینکه با مردم مدارا میکنم از بهر تست / در نه کی پروا بود از قول بدگویان مرا
خانه من کلین و فرش من از خاکست / تا که چون می بخوانی به سر و سامن مرا
بجست نصیب شراب ظهور هر روز هفت بار بخواند

بارد کر صبح سعادت دید / زانکه صبح است کنون شام ما
زان مرقع که دارد خدا / از دل شب رنجیده در جام ما
باز می عشق لبی خورده ایم / تا چه خواهد سر انجام ما
اسیج بلا نام ز خلق نیست / تا سر دفتر نبود نام ما
از دل هر روزه ما بشنو / ز مرز ما عشق دلا رام ما
تا بدای دوست طراوت دهد / چاشنی درد تو در کام ما

عاشق دیوانه دستم از آن
دُر پیای پے رسد انعام ماما
از شر مشعل عشق دوست
سوخته شد طاهر اسلام ماما
خواری خلقان حسان میکشیم
تا به کرم حق کند اکرام ماما
محی به محبوب نظر کرد و گفت
باز برآمد قمر از بام ماما

بجست حصول استقامت بر اسلام هر روز

باز ده بار بخواند

من همچو آزار از برون بت میرا شستم روز
وز اندرون همچون خلیل لکوم این غیب
در بنگه با این بتان با آنکه هستم معنا
نور خدا اینم عیان حیران اویم روز
بشنو تو نامی و همی من بخور تو رنگ بو
بشکاف یک یک موی من بین تو در روز
آن سرو بالا یکست آن کرد صف و لا
در عشق او یوانه شد هم ترک و تا جیک
بر که که سلطان جهان خواهد که بزدوی
از لویان مملکت آینه میدار طلب
دست تجلی فدا در رقص آمد کوه طو
اند در دل سنگین سنگ از بسکه پیداشد
در محفل

در محفل خست تو حق میدید جام طهور
فی باده دارد رنگ و بونه جام دارد کیف
من عاشق خود خواندست نزدیک خود
جز فصل بی پایان من این را ندانم سبب
اشتر که بینی مست شد برادر از خیم
وز غایت مستی برو سر در سوی کوه و حطب
او معصیت از کرم طاعت کند در روز
رحمت کند بر عاصی کوه شد سزاوار عصب
آن یوسف کفان غیب کنست در
کین جبهه بازار بیان دارند فریاد و شغب
محی چراغ روشن است اندر دلست از نور
نه کوب در لیست کوه نابد ز قندیل حطب
بجست قبول توبه بدرگاه باری تعالی هر روز بیت و یک بخواند

بنده کر بنک خور دی در شتر
توبه کن آمرزمت بی پیچ و تاب
کر خطا کردی بگو بد کرده ام
تا کنم جبهه خطا را من ثواب
کی حساب آن که اگر دست
کو خور در مطبخ شده نان و آب
بنده مالی و اندر شمع ما
بنده هر چه کرد بر خواجست جزا
خضم و تنکیر را راضی کنم
روز مشر از تو دهم او را ثواب

در دل شب ناکه کوفته ای خدا من ترا بسید ارسانم ز خواب
 چون ترا سلطان گرفت اندر پناه غم مخور از پیچ ملک از انقلاب
 ما ترا از بس که می داریم دوست دارست از عشق خود دائم خراب
 از غذا هم چند ترسانه بگوئی دوست هرگز دوست را کرده غذا
 ناکه حسن و ناز با ما کم کنی گاه گاهی می کنم بر تو عتاب
 وقف روی تست این دیدار وقف ذره کرده ام من افتاب
 تو ز روز رخ ترسی و دوزخ ز من پس مکن از ترس دوزخ اضطراب
 در جهنم کر روی من کو می شس تا ز تو فی سیخ سوز دلی کباب
 من کنم آیین دعای ترا من دعای تو سازم مستجاب
 می رانندم که آمرزیده ام هیچ موجودی نبود از پیچ باب
 بیجست حصول مقاصد دینی هر روز
 هفت بار بخواند
 از جمال

از جمال لایزال بر نداری گرفتار عاشقان لا ابالی را بماند دل کباب
 صد رجبت کرد دیدت در قعر جیم خیمه با عاشقان بینی طناب اندر طناب
 قاصرات الطرف عین باشند جورا ^{بهشت} هر که شد کوفته نظر گوی ایشان میثبات
 عاشقان فی جور خواهند بهشت ^{نیک} ^{از} فارغند از کجده آنی خاندان کرده خراب
 پرده محشر بد رند عاشقان چون خطه سر برارند بادل پر آتش و چشم پر آب
 بادل مجروح می کریند و می کوبند ^{کوبند} آنکه کرده وعده دیدار خود روز خراب
 بی تماشی جمالت می گوید رشک ^{نیک} در صف یکا بیکان یا لیتی گشت ترا
 بیجست وصل باری تعالی هر روز هفت بار بخواند
 کر تماشی جمال حق نباشد در ^{بهشت} ^{طهر} بر کتد مستان حضرت قصر نارخت
 حق تعالی چون بد بر بندگان ^{طهر} کاسه بستانیم و با آن کاسه ده خوانیم ^{بهشت}
 بر درخت دل امید وصل تو کردیم ^{صلی} در دوعالم غیر ازین ما را نباشد هیچ کشت
 یکسر بگویم نباشد خالی از سودای دست در سر این سوداست ما را تا چه باشد سر تو ^{بهشت}

بسم الله الرحمن الرحيم

آنکه شد سر رشته بخت همه در قبده اش
 ناگهیم بخت ما را از کدامی بخت و رشت
 نماندیم دست را این حلقه پوشم سپاه
 از میان حدای رنگ رنگ انداخت
 از سجودت مرا کافر مگرد و آنه ام
 سجده میکردم ندانستم که لعبت با کثرت
 چون رود از پیش چشم عاشقان مجنون
 زانکه از لای عقلی مجنون ندانند خوب
 کی شام جان مشتاقان معطر میشود
 کربنا شد بوی او در جنت غنبر رشت
 محی میگفت آه من چاره چه سازم چه کنم
 دل برفته در بهاری عشق او جان را بهشت
 بجهت بوج بارے تعالی و قرب او هر روز بنیت یکبار

صیصد و شصت نظر را بنده مات
 بنده را مرتبه بنکر ز کجا تا کی است
 بیوفائی مکن و از دور ما دور مرو
 زانکه ما را زانزل تا به باید با تو صفا
 روی نماند چه کین شده از چرخ کلاه
 آب گرمی که اندوخته شود در جنت است
 هم بدست قدم نام تو در حساب
 نماند کس دیگر که در این ناچهار است
 یک نگوئی ترا ده بدام در دنیا
 باز در آخرت آن مفصل و نهضت است
 کرمی

بسم الله الرحمن الرحيم

کرمی از تو براید بکرم عفو کنم
 اینچنین لطف که مغرور بنده کرامت
 نارد و زخ چه کند با تو چرا ترسی از تو
 طاهر و باطن تو چون همه از بند است
 هر چه خواهی بطلب تو ز من و شرم مرا
 بر من ای بنده اجابت بود و بر تو دعا
 تو ز من ای نرم و شیر و غل یک بنحو
 من و کیل تو ام از من بطلب هر چه سزا
 من عطا کرده ام ایمان و عطا کرده شوی
 کی ستانم ز که انی که برو صدق و راست
 با تو ام من همه جا ترس تو از شیطان
 چون پناست منم ای بیس بیای که صلا
 بیوفائی همه از جانب است ای محی
 ورنه از ما که خدائیم همه مهر و فاست
 بجهت مغفرت کنان هر روز مغفرت بار بنخواند

نماند ترا ویت فی آب ترانه رت
 فی هیچ کسی جز حق شوینده رویت
 جام می عشق حق در کش تو اگر مرده
 نامست خدا میری در کور روی سر
 بر صوفی و صافی کو بود است ریاضت
 او ز که مردانه از خوان جهان برب
 یوسف که برادر را بدنامی دزدی داد
 در خلوت خاص خود با او چه نسبت

بر بسته دگر باشد بر بسته دگر ایدوست
 بر بسته کسی باشد کد دوست بد دوست
 تا عقل مصاحب شد بادل غم و محنت دید
 هم صحبت عشق شد و ز جمله غمها رشت
 سر تا بقدم محی پیوسته جرات است
 چون در همه عمر او را یک روز نه ندید
 بجهت قبول توبه بدرگاه باری تعالی روزیغت بار بخواند
 عمل من همه عمر ار چه خطا افتاد است
 چه غم چون سر و کارم بخدا افتاد است
 بچنین دست تخی وصل خدای ظلم
 تو بمن گو که چنین کار کرا افتاد است
 خجتم تا بقیامت چه بگویم بهیوات
 که میان من تو دوست چه اود افتاد است
 نظرم جز به کمال کرم حق نبود در
 همه کارم همه عمر ار چه خطا افتاد است
 تو بمن لطف و کرم کرده نه تنها اید
 کرمت بخش همه کس همه جا افتاد است
 نظری کن بغایت تو درین اخر عمر
 سوی این بنده که در عین بلا افتاد است
 بر من از خوف بگو تو و مکن نومیدم
 که از و بخش کنه کار رجاء افتاد است
 بود

بتو در کنج لحد گفت خدا از سر لطف
 که بگو روی تو بر خاک چرا افتاد است
 بر زمین دل هر کس بنشانده تخی
 بر زمین دل تخم وفا افتاد است
 بخدا از نظر محی تو پیوسته است
 طالب فقر و محبت فقر افتاد است
 بجهت مغفرت کنان هر روز زینعت
 بار بخواند و اگر توبه کند سید بار بخواند
 کنه کردی بگو کردیم ای دوست
 که بعد از کار بد این تو به بنکوست
 تر شب بر خاک روی مالوی نال
 که ان نالیدنت داریم ما دوست
 نفسهای کنه کاران نال
 مرا خوشبوی تر از مشک خوشبوست
 چو فضل ماست پشتیبانت ای پیر
 چه غم داری اگر پشت تو رو دوست
 کسی گزودی بر نبود بعالم
 مرا لا تقنطوا در باره اوست
 بنعمتهای جنت پیروی مغفرت
 ترا بر استخوان اگر خشک شد پوست
 چو رحمان بر تو بنکوست غم نیست
 اگر شیطان بدست و با تو بدوست
 غیر دمای دل محی هرگز
 زلال رحمت حق تا در این دوست

بجهت امان یافتن از شر شیطان و شر ظالم هر روز بخت

بیرومی شیطان لعین بس برست
 پوستین دادن بکار کار مرد است
 کرچه سلطان زعفران بسیار میدارد
 کی بریزد پیش حیوان که قوت او است
 در صبح آن مرد و در خورده باشد
 تو پناست در غار شام بس کی است
 آن تویی اندر جوانی که خنک از غود
 وقت پیری خود خرف گشتی و پست
 کردی از مردن فراموشی کنی دائم گناه
 یاد مردن توبه کردن در دل تو گناه است
 گفته اند کردی و مردی نیستی مرد خدا
 در ره دین گرد و گرد و هر که او مرده است
 در درون گرانه زار است از برون ^{نگار} نقیض
 لایق این گرسنه میدان که سر که با که است
 شاه ناکار باشد تا به خورگاه شاه
 در خری باشد در آن خورگاه نبود خور
 مومن صادق چو سیر از پوست میا ^ن باز
 وان منافق پیشه مانند پیاز تیره است
 محی هر کس در جهان کرد است کاری ^{حق} آ
 کار در ویش بدرگاه خدا شکی است
 بجهت امان از شر شیطان و شر ظالم هر روز بخت بار بخواند

آه در دالود مردم جان جانها را بخت
 سینه مجروح هر مجنون و شبید را بخت
 در بخت های

در جگرهای کباب این آه ^{تشی}
 آه از این آه جگر سوزی که دلهار بوخت
 بامد رس گفتم از سوز دل خود ^{نیمه}
 آتش در جانم افکاده سرو پار بوخت
 پیش یوسف گریه و زاری ^{غیر}
 آتش عشق تو سر تا پا ز لعل را بوخت
 نوبهاران انگشت ریزان جان ^{میت}
 آه کرم سبزه های کوه چهار بوخت
 محی نادانست کان یاران ^{میت}
 خرقه و تسبیح و سواک و مصداق بوخت
 بجهت مغفرت کنان هر روز بخت بار بخواند

بانوای عاصی مراصل است ^{نیت}
 زانکه غیر از هم ترا اندر دل و لعل نیت
 روی زرد خود بجا کن ^{نیت}
 زانکه بر در ^{نیت}
 در دل شهباز رس در کون ^{نیت}
 بنده را پیش خدا از توبه کردن نیت
 گر شراب و بخت خوری ^{نیت}
 یاد ما کن چون دمانت پر شراب نیت

مایه دیدار به نیکوئی بدل خواهیم خست
 کار ما بایندگان به بخیرین نیت
 در دل سنگین به کاران امید فضل
 جای جوهر ما سنگین خیز میان
 عاصیان را خود نظر بر ما بر عاصیان
 ما چون کردیم آشتی کس را مجال جنگ
 پشه انگلی که بار او کران افتاده است
 میرود اقان و خیزان که چو پیش
 بخت قبول حق سبحانه و تعالی هر روز هفت بار بخواند
 محیی مفلس ترا جز فضل حق در چنگ
 پای دل را کوی عشقت تا بزا نور کفایت
 یعنی دارد با من زانکه کاری مشکو است
 من ندانم کین دل دیوانه را مقصود چیست
 کو همیشه سوی سرگردانی من بایل است
 قیل مجوری فرو ماند اگر بیند بخواب
 بار سنگین که از درد تو مار بر دل است
 ای دل آواره آخر چند پیروز میروی
 اندران کوفی که پای صحرایان گشت

همه هم آهست و محرم غم در ایام شب
 وقت عیش و نو جوانی و چرخ و ماه صفت
 خود بخود گویم سخنها چون بگویم زار
 محرم را ز غریبان لا بد است که سار است
 محی با این زندگان که کان داری تو
 راه حق رفتی یقین میدان که غلظت
 بجهت قبول حق شدن هر روز هفت بار بخواند
 کفای کئی تو با ما گفتیم کین غلظت
 گفتا که تو مستی گفتی بی زجاست
 گفتا چه پیشه داری گفتیم که عشق است
 گفتا که حالت چیست گفتیم غم و ملالت
 گفتا که چیست حالت گفتیم که حال
 گفتا که بی فتادی گفتیم میان دامت
 گفتا ز من چه خواهی گفتیم که دردی
 گفتا چه ی پرستی گفتیم جمال رود
 گفتا چه دارم با من گفتیم بسی بد است
 گفتا چه تو بمن گفتیم که نیم بسبب
 گفتا چه چیز داری گفتیم همه غرامت

گفتا که بیست چیست

کفتا چرا که از می کفتم ز بیم بھرت کفتا که با که س ز می کفتم بیک است
 کفتا که کیت می کفتم به آنکه دارم کفتا نشان چه داری کفتم که صد است
 بجهت حصول عاقبت افروزی هر روز هفت بار بخواند
 غم نخوری که عاقبت جای تو صد است رومی بود در ابد سوی رضا می
 غم نخوری که مرغ جان چون زنت می منزل و آشیان او مقصد صد است
 غم نخوری که این منت چون بد فرو رود خاک تن تو تا بخش غرقه باب است
 غم نخوری که حق ترا از همه خلق برگزید این ز جمال لطف او نه ز کمال است
 غم نخوری که روز و شب سیم صد است در تو نظر می کند این همه از محبت است
 غم نخوری که هر کجا تو که تویی خدای در طلب خدا ترا بنده بگو چه است
 غم نخوری که عشق خود با کل تو بهم سر عشق خدای تو تو به هم وصل غفقت است

غم نخوری که با تو هست آن دگری بغیر تو او نه تو هست تو نه او کفتم بیک است
 غم نخوری که چه شراب است فخر است محبتان شهر را گو که شراب جنت است
 غم نخوری که حق ترا بنده خویش خوانده است بنده کی خدا ترا می نشان دولت است
 بجهت حصول شراب کو هر روز هفت بار بخواند
 می صافی طلب جانا که در دمی کش گران خوا تو از ساقی نشان گو که این جامت بسیار است
 ازین سردای عشق آخر سرست بر باد هوا سرست چون میرود و خواب چه جای فکر است
 ازین کیم ترا نقدی برون می باید آورد چنین کار آید از در بیکدست که طرار است
 در دکان هر مردی صنادی کرد بش کز که شب غافل مشو خواب چه عسل با در و هم است
 چو سلطان یا در دکان شد بشارت نواز نه دست و پایی می بر دنی زندان ملی است

بشارت دادان سلطان قمر سیدی شهید
 که کج رحمت رحمان تبار هر کنه کار است
 شب اندر خود که چون سلطان بجای سیدی
 کسی واقف شود زین سر که او شب گرد عیا
 به محشر چون شوی حاضر کن نانت بود ظاهر
 ترسی زان توای عاصی خدوند نه سنا
 چرائی بنده عمیقین چو از لطف و کرم آخر
 ترا با عینهای تو خدای تو خریدار است
 خدای گدای بنده من آن سلطان با
 که بر درگاه من هر که کمی آتی تر بار است
 برخ کمر زدند عاشق زیرقان با شد
 طیب عاشقان دانند که از بهر چه بیمار است
 شراب عشق چندان خود که سر از پای نشانی
 که سر مستان حضرت راز شیار می عیاری
 شتر چون مست میگرد و دانش از لطف
 اگر مست تو پاکو بان نهی بوی بیابان را
 اگر بشیر میترسی که راه کعبه بر فار است
 ترا یک حج

ترا یک حج بود سله ولی در کوئی
 که دارد هر زمان حجی کسی کو عاشق زار
 طواف کعبه کن حاجی مرا بگذار در گوش
 که حج اکبر عاشق طواف کوی دلدار
 شهید از قیاس سید شهید دون می
 که اندر مذهب زندان کسی کور مردار
 هر چه از سنن دلالان بر جان نایب
 گرو فایده نوش و گریه فایده خوش
 بشنوم تا چند بوی گل ز باد صبحدم
 بوی او که امرو به باد صبح بایده خوش
 راضیم از هر چه پیش آید بدر عشق تو
 که همه بر جان من در دو بلا ای خوش
 روز اسیر این چنین داری چو سر درگاه
 که بر بی قطرها سنگ از بهر آید خوش
 عشق زیبا بیناید حجی هر کس که است
 بوی گل کر زانکه از باد صبح بایده خوش
 آنکه آتش افکند در خلق جانان من
 و آنکه میزد از آن رویش من جان
 تا شدم دیوانه بشیم قهر شده ویرانه
 کاسان فیروزه از رخ یوان
 عشق ورزیدم نهان ای دای بر کن
 نقل بر مجلس حدیث عشق نهان
 که گفت خواب که سر زدن مردم خرا
 که کش زحمت که کجا چشم گریان

بحث حصول صبر و استقامت
 در روزانست بهر آنکه

بحث حصول صبر و استقامت
 بهر آنکه در روزانست
 تعلیقاتی بعد

انچه در دم بگذرد باشد شبی فصل حبس و آنچه بپایان نداد روز بهر آن منت
بگشت آن ناخدا بر هر کجی و رفتی بود اولاق دیوانست
مردم می پوشید بهر مانش
در وقت

یارب آن است که خلق از ما بیاید رحمت خود قرین مالی یوم التنا
نامه نیکان شده بر طاعت آی چون گیم نامه های مبدان چیزی ندارد جز
اینچنین کار پر عیبی که گرد در دست گرد بودش روز بازارش بنات جز
عید شده عیدی بر حمت و خداوند ابا در نوذهی از که جوید بندگان نارا
رد کن یارب نه راه چون بزار است عیبهای همه دیدی و گوی نارا
شب دین در کردن انعام بگویم زارا از غم عمر عزیز خود که بر دارم ببار
این و آن از بس که بی او زندگانی مستم وقت مرگ جان نمیدارم چون خوانم
آه از آن رخت که عزای من فصد جان جان شیرین بابیدار بختخوان
مادم آخر چه خواهد کرد به آه آه ای خوش وقتی کسی که مادرش هرگز نرا

نام

نامه بخواند ندو می گفتند که کاشین در جمیع عمر این بنده بیاد حرف یار
پیش تا بوم منادی بگوین بنده است گو کند بس کرده برخدا اگر رعت
یارب آنکس را بر مرزی که بعد از گشت روح مارا و به تکبیری کند که گاه یار
گرنخی کم بگذری یا بگذرم بر طرف طرت این دعا میکن که یارب گوار او پرتو یار
رحم خواهد کرد بر من خواهد آمد زیدم روی زرد خود چو برف ک لحد خواهم نهاد

محمی که چو بس بدی کرده ندارد نیکی
لیک میدار بجان در حق نیکان عفت
ناراد

تا ابد یارب ز تو من لطف دارم از تو که امید برم از کجی دارم امید
زیستم عمر بوی خود دشمنان دشمن بگر بی وفا می کرده ام از تو وفا دارم امید
هم فقیرم هم غریبم بیکس و بیاروزا یک قبح زان شربت دار لطف دارم امید
فامیدم از خود و از جمله خلق جبین از همه نو میدم اما از امید دارم امید
منتهای کار تو دارم که آمرزیدن زانکه من از رحمت بی منتها دارم امید

هر کسی امید دارد از خدا و جز خدا
 یک عمری شد که از تو من بزارم امید
 هم تو دیدی من چو کرد تو پشیمانی
 هم تو میدانی که تو من چو بزارم امید
 ذره ذره چون خدا گردانم خاک
 بهر ذره از تو فضل خدا دارم امید
 هم بدم بد گفته ام بد نه ام بد کرده ام
 با وجود این خطا با من عطا دارم امید
 روشنی چشم من از گریه گم شدایی
 این زمان از خاک کویت تو بدارم امید
 محی مسکوب که خون من جیب من بخت
 بعد از این نشن از من عطا دارم امید
 ز سر پاتنی من که همه اندوه غم باشد
 بنور از این چنین دردی که دارم از تو
 چگونه سرب بی بر فلک از غایت غم
 بهر جای نهی سرب تا ترا زیر قدم باشد
 غنیمت دان حضور در دغم ایدل که در
 وفای نیت چندانی و صحبت مغفتم باشد
 خوش است از تو بر ویان که جفا کانی
 ز من مهر و وفا از تو همه جور جفا باشد
 دم آب از سفال سنگ بوی بار نشین
 مرا خوشتر بود زان باره کان من باشد
 خلاصی که ز نستی بادت عاشق شود می
 که اول کام در عشق ببرد و جان بدم باشد
 بخت بد از این جهان
 بهر چه بخواهد بر سر جان

تعالی اله چه حست آنکه در برقع براندازد
 اگر باشد دل از این که همچون موم بگذرد
 همه خوبان بحسن خویش من زنده و زین
 چنان باشد که حسن او بروی خوب من زند
 بود در رسم پر و دیان که با دیوانگان ناز
 شدم دیوانه آن ناز خوبان نمی نازند
 مکن ای مدعی عییم اگر نام جدا از
 که من در بحر من زرم و لیکن دل من
 کجی پروا کند محی که دری لم بود یا
 چنان مشغول یا رست او که تو هم بزار
 کسی کو یا رخود دار در چو بر دیگری بند
 حرامش با عشق آنکس که بر دیگری بند
 ازین آنش که من دارم ز عشق او بخت
 که آن من چون باین آیدم که بختی
 همه عالم ز تاب مهر سوخته شده و می
 که مهر از رشک تو سوزد که از خود بختی
 اگر عاشق ز دل ناله ز گریه نیت برد
 اگر بجای هر سو بر تن خود نشسته بند
 نکرد آن ناسعدان بچکه رحمی و میدانم
 که بر من سوزش دل که بر کسی می نماند
 خوش آن رست که در کوی بنان می رود و خوش
 بدستی شیشه در رستی بهرامی رخ می بسند
 بخت بد از این جهان
 بهر چه بخواهد بر سر جان

من نمکیم که جور روزگار می کشد
 دور از بیاض قتی باشد که روزی چند با
 من نمانی عشق و در زم بادل آن تند خو
 گر دم در کوچه باز یک طفلان شوم
 شب گذارم در خیالت روزگار چون
 شوق ویدارت مرا می کشد زین پی
 میکند نصرت طبعی غافل است از اینکه او
 روزی جز خرم تر نشد در سرای تو جان
 عاشق روی بتان یارب من
 کرده از تیغ جفا هر لحظه چاک دردم
 جفت عاشق چه باشد بعد درون کوی یا
 سر و سر در زشتی از تو زشت است
 بی رفت هرگز چراغ مهر و مهر و مهر
 آرزو دارم

آرزو دارم که در عشق تن بکارم
 خالی از آفاق و آری فایز از شکر
 شمع شای چون شود با خاک یکسان
 شاخ گل از نازکی یار یادم میدهد
 چون روم در کوه تاز با داغ فرخ تو
 بر کبک کل زان گل رخ در خد یاد میدهد
 بجز در کبک زان رخ یادم میدهد
 هم دمی یار باغی یار یادم میدهد
 خار خار بیدار افکار یادم میدهد
 چو در کوهستان از خوشی آیم
 بانگ جبین ناله های زار یادم میدهد
 رسته بودم از جفایش و که جور روز
 باز خون ریزی آن خونخوار یادم میدهد
 جان شیرین بوزدم چون شمع شوم
 زانکه شیرینی آن کف یادم میدهد
 نمیدانم که او ناکلی از آرزو خواهد شد
 نگوید این ولی آخر ازو بیزار خواهد شد
 بدین خو چند روزی که با جفا می
 تمام بجای خواهد گشت و جان فک خواهد شد
 بخواب مکن شد بخت من که نیدارم
 که تو فریاد افغان کن که او بیدار خواهد شد

مکن بهر خدا عزم گشتن با چنین روی که دانم باغبان شرمند از گلزار خواهد شد
 یسفا ن دست چند سوسه ای نازد که شوی از جان از دست است افکار خواهد شد
 چگونه شرح جور یار و در خوشی با مردم که بی تسکین مرا گویند تا تو را خواهد شد
 زانده دل چاک جگر ناک بر دمی زانده دل چاک جگر ناک بر دمی
 مرا کشتی و کولی خاک این بر باد باید کرد چرا بر در دمنی این همه بیدار باید کرد
 همه کس از تو دلش دند غیر از من که نمکیم نیکوئی دل این هم زان باید کرد
 شدم پیر از غم تو که جوانی بودم جوان نه آفریده پیری پس از از باید کرد
 حکایت های حسن او بغیر از من نیاید حدیث شیوه شیرین بر تو داد باید کرد
 چه عمرش این که در شبها بود هر که بخوابد مرا تا روز از دست غمت فریاد باید کرد
 بنی زندگی حیف است که از تو دور چنین کار نکو بهر چه بی بریا باید کرد
 زان که در آن روز تو شایسته ای که بی لاف سخن چند آنکه جانی است زن محی بسی لاف سخن چند آنکه جانی است
 دل نداشتی که در روزی شایسته ای که در روزی شایسته ای که در روزی شایسته ای که در روزی شایسته ای

رو بسا افسان

مرا گوش دی در دل رسد ناگه بدان ماند که در شهری غریب آمد و بی خان کرد
 چنین که امروز زان بدو با انگریزیم عجب بود که روزی قتیة آخر زمان کرد
 گر این بار دل من آسمان خواهد که برادر بجنب بچکه از جی چون من تا تو ان کرد
 بران بودم که دل را زخمی ببود خواهد شد چه دانستم که جی غم را بدای ناگهان کرد
 اگر جی جدا از لعل میگو تو می نوشتم بهی خونی شود و چشم خون ریزم روان کرد
 غم می بخور زان پیش کز سودای رفتی زان رخ از آلمان دور برادر سرشید ای دو سوای جهان کرد
 نویدم میرسد هر دم که اینک ای آید روم از جا اگر دانم که او در شوم می آید
 خدا یا یک نفس طبع را کن جرایب که سر و گلعه از من سوی گلزار می آید
 سوم کرد جدا از تن و لیکن همچنان باشد فغان از سینه اشک از دیده خونبار می آید
 بدو عزت از خواری ده آن آرزو بان که چون آن یار می آید از نیم عاری آید
 شود بی طاق ارکای نیم سر بر زانو بگو شوم بکه فریاد دل افکار می آید

بنواز اند که بود گر چاک سزم سید خور
 چنین که عشق آن بدخواه غم بسیار می آید
 بخت هر فلک را بهر که میسر آید
 مسلمانان دل درین زانکه دارند چون محی
 وقت مستی ببلبلان آمد
 گویند گل به بوستان آمد
 ببلان بنی خموش و مضربش
 بشنوا این سر که در میان آمد
 مجلس عاشقان مست خدا
 سر خوش اینی نمی توان آمد
 عاشق و رنک و بوی ای بیل
 پای گل جای تو از آن آمد
 ماکه سر مست صبیحة الله ایم
 جای مایع لاسکان آمد
 چشم تو بر گل جهان بپرا
 دیده بر حرف تو جهان آمد
 رو که بازاری به از آری
 جای بازاری و کان آمد
 باش تا من بنالم ای بیل
 کین همه خلق در فغان آمد
 دم مزن پیش ماکه ناله تست
 ناله کنی سر زبان آمد
 ناله ها

ناله ماستو که بر در دوست
 کوبسوز از میان بهان آمد
 عاشقان در جهان نمی بخند
 این قفس چون ترا مکان آمد
 عشق تو با گل است روزی چند
 عشق ما عشق جاودان آمد
 خانان آب و گل خود زاری
 این روش راه نازکان آمد
 محی آثار قدرت حق دید
 چون بهار آمد و خزان آمد
 ای فخر رست از تو معور
 منشور لطافت از تو مشهور
 خدام ترا غلام گشته
 کنی و و کیفی و دو فقور
 در جملة کائنات گویند
 صلوات تو نارسیدن
 معراج تو ناله قاب قوسین
 جبریل بره باند از دور
 هم حلقه بکوشش تست غل
 هم بنده کمترین تو حور
 بنوشته خدای پیش از آدم
 از بهر رست تو منشور

از سبب غیرت تو موسی دیدار خدا ندید بر طو
 روشن ز وجودت کونین ای طاهر و باطن همه نور
 ای سید انبی برسل وی سرور او لایستور
 گل از عرق تو یافته بوی شد شهید در اندرون زنبور
 هر کس بجهان گناه گارت گشته شفاعت تو مقصور
 محی به غلامی تو ز لاف *بکماله و درین عالم از راه کرم بدار معذرت و در روز جزا بکماله*
 اگر نخواهد بود اندر صد جفت و شکر قهر و زنج عاشقان خوانند گردن
 حور عین هر چند ملید از جمال پاک تو برابر با تجلی جمال حق مدار
 عابدان نظاره نتوان کرد یکدیگر در پیش کرد بدار عاشقان است بدار انتظار
 جام مالاهل درده ای خدا خرمو اندرون لغو باشد فی صداع و فی
 گر بینه در جبین می تجلی جمال بشکفته گلهای رخسار نکند در و در

روی زرد عاشقان ز کفن کند در روز تحت زین نیست فغانی ز رخا
 سیه طبعی و جنت عوض کثر را کیست از حوا و نما که باشد در وصال کمر کار
 اندران خلوت که آنجی را نباید چو بر تن بنغمهای جنت می شود پرده یک
 گر بر انگیزی ز خاک کور بخالی جمال خلق مسکین را ز گریه دید با گریه
 وعده دیدار کرد و قهر و زنج میسکینی میسکند در چشم آتش را خوار تو سر
 محی کرد بدار رحمت بیدار عز و جل دامن مردان بگر و صبر کن تا روز با
 جهت حصول دیدن حق دامن یافتن غدا قهر و جنت بکماله
 دوست میگوید که ای عاشق اگر در میسر از فراق وصال و صبر کن تا نفیج صورا
 اندران محکم که میند حق بیدار خدا از جگرهای کباب عاشقان باشد کوه
 انکه از خواب خوشت بیدار نیست ز منم چون گمونی تو گم با غم بیدار غمی غفور
 گو کهوار است و طبعی و لطف دوست خوش بخوابد و خواب داد تویم انشور

نور ایمان در دل و دل بارگاه نور حق
 خوش چراغی گردد در پیش نور انور
 ای کنه کاران شمار بیشک آمرز د خدا
 به بود از پوستین کیش سنجی بگو
 دارد از نور آئینی چهره تو آگهی
 ز روی روی تو باشد سرخی رخسار
 حور عین خال سیه ز در رخ از رنگ بدلا
 در تجلی این نفا آمد که خواهد دید غم
 از جیش نگر چه خوش شایسته کرده
 چون برون آئی ز دنیا چو آیم ترا
 هر که بر من خا خورده شد شب روزی
 بجهت حصول لذت فقر باز ده بار بخواند
 عشق و بدنامی دور و غم باشد بار خا
 تا محمد دار باشد عاشقان را چار بار
 آرزوی یار داری یار میگوید بسا
 تا کنم دل داری تو در دل شهبان
 نرم تر یک نیم شب گوی خلد من نگر
 پس شبا روی نظر را شصت و شصت
 بار گفت هر جا که باشی با تو ام بارت کنم
 از چنین باری فراتر کرده تو یاد دار
 روح تو رفیق کن نزد خدا آمد بتن
 بجز امر غنی خدای را کی باشد قرار
 سب

سابق زان می که گفتی میبدم در آخر
 کم نخواهد شد که در دنیا کنی جای نثار
 کاروانها درین بانها هلاک اند از عیش
 ابر رحمت را ببارد قطره چنیدین بار
 باز دارد شیشه های می مرا جیها کشه
 اشتری مستی که نه اف سوار می نما
 شاه میگوید تو مار حافر قندیل
 عاشق و مجنون دستم آه و دست از تن
 خاک آدم را غدا تخم میسوزد هنوز
 کوفت ده بر سرستان حضرت این نما
 بر سر هر سوی شت فان زبان دیگر
 که خدا دیدار میجو بیند و میل و نما
 کریمش جمال حق تعالی باید
 در میان عاشقان انداز خود را زود
 در دل شهبان گریم گویم آن دلدار
 یادلی ده یادلی گوید لان بر دی
 گو رسم روزی بدوز قصه تو گوئی
 تا بگوید بر من بیچاره آتش زار زار
 تا قیامت می خواهد خواند این آیت را
 خلق و عالم هم برای بیرون می پندار
 بجهت هر بدی پادشاه باز ده بار بخواند
 هر قیامت بگوشت آن ملک نفع
 کاتب شوم رست مالک یوم القیوم

سر ز کمر بر زدم خیمه به محشر زدم
 از سر سوختن طای نامم بر آ
 ای که نداری تو مال در طلب آن جمال
 مست خدائیم کی بخورائیم ما
 نور میا در نظر زانکه تجلی حق
 وقت تجلی از دیده بینا مجوی
 هر که بنزد یک اوست دولت جاوید
 شرد و صل خدا کر به لعل شبنوم
 حور چو آرا کنند رو بسو کنند
 مست تو قصه شبت کرده بر روز بر
 که چه قصه شبت کرده فخر شبت
 می کنند بهر دولت بهر نفسی مانی

بی خود اندر لعل چند با شمع صبور
 تا زدم گرم ما گرم شود آن نشور
 ما تو بکذا شستم دیدن بهر حور
 ساقی ما چون خلعت داده شراب
 بنگد آنچه کرد با حبه کوه طور
 او چو غایب جمال چشم ترا ز دست
 روی سعادت غیبی اندر زده اند
 زنده شود جان و تن بیشتر از پنج صحر
 چشم کند از ازان دولت بود چون صحر
 ورنه کند زانکه نیست هستی اولی صحر
 از بهر سوخته می بر آبی بخور
 می تا تم زده کی کند ای دولت شو

بهجت خورشید پاره زده بار بخواهد
 مهرانه فی و پادشاه

ای ذکر ترا در دل مردم اثری می
 از تیر لاس تا دارم دل مجروح
 سلطان جمال تو تا جلوه دهد خور
 در معرکه عمر آبی زنده عاشق
 زان می که با دای در روز آفتاب
 در خدمت حق که نور را نه کمربندی
 در خانه بیرون یعنی لعل تارک
 یار بستوبه شستی خاک از لعل نظر
 عشرت و تن و جان دل از لعل شفت
 بر دوخت دل و دیده از دیدن عشق
 هر کسی که در حق زده در محبت
 در آینه دل دیده محبت یار گفت

وی از تو ملک جان دارم خبری دیگر
 جز لطف تو ما را نیست و الله سر دیگر
 بر ساخته از بردل آینه گری دیگر
 دردم اگر کش نوی تو در قری دیگر
 لطف کن و ما را ده جای قدری دیگر
 بخشد تو بهر لحظه تاج و کبری دیگر
 بر جان تو خواهد یافت شمع فقری دیگر
 پیدا شده بهر لحظه صاحب نظری دیگر
 عشرت نتوان کردن از لعل کنی دیگر
 بود دل مجنون را جز این سری دیگر
 زان نتوان رفتن بر کز بر سری دیگر
 ای ذکر ترا در دل مردم اثری دیگر

ای که می نالی ز دوران جور یارین نگر
 اضطراب از من تر صبر و قدامت نگر
 جانب کشتن برو کان یکدور در پیش
 پر زانک لاله کون دایم کن من نگر
 ای که می گویی ندادم دل بخوبان محکم
 سوی میدان آبی و ترک شمس نگر
 سینه ام پر داغ و چهره گل گل از جوان
 یک زمان سوسن آغ و بهار نگر
 باشدت رمی قدم در لب بانی من
 حال ناری من به من شخص ناری نگر
 که تو داری میل خوابان دیده عبرت کشا
 سینه پر سوز و چشم از انگبسی من نگر
 شکر کن محی که در راه تو فانی من نیست
 در طرف صد کوه غم در رهکداری من نگر
 به محبت یافتن عزت در دین و دنیا روزیافت بار بگو
 هر که پیش تو برخاست به لدر خفا
 ملک کوین مسخر بودش لیل و نهار
 و گران گر بدم بر سر کوی تو زند
 من بر سر کوی تو روم بخون و بار
 سسطنت غیر تو کس را زنده نماند
 هیچ دیار را لذت و در هیچ دیار
 هر که شد عاشق دیدار تو او بشنسد
 دوزخ از جفتش دی زغم و بی وفا
 هیچ دیار را

چو کرد

هر که در کوی خرابات رو در می نوشد
 بایدش گفت مثل در سر و سرخ و قفا
 دیده بکشی که محبوب کریم فداست
 میخاید تو بروم ز کین او دیدار
 عاشق آنست که سوزنده دهنش برید
 بسکه خاکستر او جوشی کند دریا بار
 شمع کویتوار لطف خدا بر در ویر
 تا که کافر بکشت یزدیانش ز نادر
 گوش نوگر شد ای خواجه و گزیده بجزای
 می کند بت بجدای خداوند افرا
 جوش می نیز و می گفت که چون شکر
 هیچ الم محبت خود را نکند ارم بهوشیار
 عشق حق میرواند دل بر عاشقی زار
 داده اندر رک و پی پیش ندارد رفتار
 در همه مذہب دلت می عشق است حلا
 زانکه بی انصوان دید خدا را دیدار
 همدم ماستوای محی درین آخر کار
 بیکنه کشتن و او کشتن بر سر بار
 به محبت تو فقیو یافتن بر عبادت بار تو عبادت یا نکرده بگو
 شب به شب با تو میگویم راز
 تو بغفلت با میا کرده در راز
 انی ما کرده فراموش کونست
 سوی ما هرگز نخواهی گشت باز
 خیز و ترک خواب کن تا نیم شب
 ما تو با یک در گوئیم راز

بی نیازم از تو دار حاکمت
 باناز و روزه تو چندین من از
 تو نیاز آور برای من که نیست
 طاعت شایسته تو جز نیاز
 محی کر کار لے نہ کردم غم مخور
 من ترا هم کارم و هم کار س
 بجست حصول مغفرت از بار تعالی هر روز پاره بار بگو
 تو مید شو بنده از رحمت ما هر روز
 زیرا که بغیر از ما کس نیست ترا هرگز
 خواهم که ازین عالم تو پاک شوی اگر
 ورنه بنوعی ستم ای بنده بلا هرگز
 چون سوخته امروز از درد فراق ما
 در سوختن فریادیم رضا هرگز
 من با تو ام ای عاشق تو نیز با من
 هرگز چون بد دوست از دوست خدا
 هر چند که روز ما بر تافتی و رفتی
 رو از تو نمی تابد خود رحمت ما هرگز
 از درد فراق ما یک شب چه بردار
 و بدار نبوت نم در روز لقاء هرگز
 کر بردل خود ما را روزی گزانی تو
 در روز خیر آتش ناریم ترا هرگز
 ای جمع تمهید سنان حق که خواهم
 من این در رحمت را بروی شما هرگز
 از بیم جدا بودن از دولت جاوید
 محی بنور یک دم بی یاد خدا هرگز

بجست حصول

بجست حصول صدق افتخار دیرگاه با رتبه هفت گانه

تولدت علی را از کارزار ما پر
 این سس طست را از حال نزار پر
 آن لذتی که باشد از آشتهای صادق
 شام بش رت وصل از رو کار ما پر
 مجنون عشق ما را از اینج و آنج کم گوی
 از وی تو سوز بوی بوی بهار ما پر
 من فغان هر کس کردم خراب و در
 من بعد اگر بخواهی اندر دیار ما پر
 هر شب ز لطف پرسم کا حوال تو بگو
 زوق خطاب ما را از دل فکار ما پر
 بر تربت خراب عشاق ما کز کن
 وز زره زره خاکی تو انتظار ما پر
 عاشقی چه دانی در د فراق ما
 رور و تو این مصیبت از رو کار ما پر
 عشقم قوی من خند مرغ جان
 قوی سراور از هر شکار ما پر
 عاشق که از غم من کاهید کشت جان
 این مرغزار او را از مرغزار ما پر
 توصیف دل دانی نالیدن محراب
 آیین در دمندی از در د خا ما پر
 دل از غم دوی لم فایع کن در انگر
 آتی پیش محی از لطف یار ما پر
 بجست توفیق و بندگی طاعت پنج بار بگو

در جهان امروز بی برادرم باش
 فارغ از اندیشه فسر دام باش
 کشتی پیداکن و نشین درو
 ایمن از غرق این دریای باش
 بی خبر از ناله شبها شو
 غافل از احوال مطلوبان باش
 در می خورد کن دعا گویند
 بدمن با مردمان تمام باش
 دل بسی در جنت و آخرت می بند
 بی هوای جنت اله و امیر باش
 کار درویشان و مسکینان برار
 یاد کن از مرگ در دافرا باش
 نیکوئی کن تو و نیکو نام شو
 بدمن شهر و درایدا مباح باش
 داد خواهی را چوینی داده
 در دکان جاده بی سودا مباح باش
 زیر دستان را تو از پادشاه
 غره این فرق فرقد مباح باش
 خلق را محی تو ناصح گشته
 پیرو این نفس نافرما مباح باش
 بجست مغفرت کنان هر روز مفت باشد
 وادرا جان تو باده از جان خویش
 کفر را گرد نام گوهر جان خویش

حضرت او نیم شب گوید که ای بویاب
 خیرش او نیم شب گوید که ای بویاب
 که چه تو آلوده بنده با بوده
 که چه تو آلوده بنده با بوده
 که تو گوید کسی کرده عصیان بسی
 که تو گوید کسی کرده عصیان بسی
 و بر بند دست رو بر رخ تو نیک
 و بر بند دست رو بر رخ تو نیک
 در لحد تنگ تو صلح کنم جنک تو
 در لحد تنگ تو صلح کنم جنک تو
 خانه زندان گور پر بود از دور
 خانه زندان گور پر بود از دور
 دوزخ زندان تن روی نهد تو
 دوزخ زندان تن روی نهد تو
 گردمت ای بو الفضل نام علوم جهول
 گردمت ای بو الفضل نام علوم جهول
 باران است کران بنده تویی ناتوان
 باران است کران بنده تویی ناتوان
 بجست حصول مهربانی صاحب هر روز مفت باشد
 بجست حصول مهربانی صاحب هر روز مفت باشد
 اگر مرا جان در بدن نبود بدن گویم باش
 اگر مرا جان در بدن نبود بدن گویم باش
 اگر بگیرم لاشه من همچون دور افکند
 اگر بگیرم لاشه من همچون دور افکند
 چاک شد چون جامه جانم نفس گویم
 چاک شد چون جامه جانم نفس گویم

دین که خاک و تر روز جوان هم ببرد / چون نباشد بار من سرو سمن که بر من
 چون مرانی ز کوی خود بخوان باریب / از کشتن اگر در بعد زغن گویم بر من
 مرگ باشد بهر است از زندگانی دوزخ / گریه نیم یار خود این چنین گویم بر من
 بگریه بر آکم شنیدم گفته / گریه شد می را افکار من گویم بر من
 بجهت حصول جمعیت دل پازده بار بخوانند ندند
 از فغان آواره ام از دست عشق از دست / سرشته و پی راه ام از دست عشق از دست
 ای کاشکی بودی عدم تا بازستی از غدا / من سوختم از سر تا قدم از دست عشق از دست
 پرورده گریه فغان سرشته ام کو جهان / کشته ضعیف و ناتوان از دست عشق از دست
 هم نیم شب بگذر تا روز زدم سکنی / چون گلشن شد این دلم از دست عشق از دست
 هر روز شب دیوانه در گوشه ویرانه / گویم بخوان نه از دست عشق از دست
 این سوختم سوختم سوختم سوختم سوختم / انکشت بدندان بکرم از دست عشق از دست
 ای خوابه را چون شد فکر بدر کار / شد است کار و بار من از دست عشق از دست

با کسی

با کسی نگر الفتی از خلق دارم و هستی / جویم ز کس تهنیتی از دست عشق از دست
 می خدار خوان و بر این غم مگو با کسی / نعره زن تو زین پس از دست عشق از دست
 بجهت شفقت غفرت کاینات هفت بار بخوان
 ای غبار خاک کوی سمرقند شک / ای تو محجج خلق هر دو عالم یک
 یا رسول الله توئی کان ملوک لیل / گریه باید برد خوابان دو عالم یک
 بر که او را روز مال دوی بر خاک است / آن میراث روی فردا کی را بدرد شک
 شام بختی آن آتشی آتشی بخت شد / بر براق را هواری برق بخت تو شک
 در مقام قیامت نیست خدا کرد / تو را نیدی سلام حق بخت تو شک
 از خدایت رحمت از تو شفقت دور / در بخت عاصیان امت تو شک
 ناله کن بشنوده است صلوة تو از امت / عذر خواهی از کنه امت تو شک
 گریه روی تو می بود در کتم عدم / هم دلی و هم نبی و هم سموات و شک
 مرغ جان مارا بود پر از صلوات لطف / بی پری تو این چنین خوان پریدن شک

نامهای عاصیان است خوار به من پس بجز ما نمان این که کند از آن جنگ
 می صلاوه آن شفیع آن بی بار زانکه داری تو بدی بسیار و نیکوای جنگ
 بجست دفع دشت قرار تنهای هفت بار بکشد نام جنگ
 مونس پادشاه اندر تنگنای گورنگ عاشقان در دو جهان را بر این جنگ
 آتش دوزخ برود از خوار تنهای عشق عاشق سوزان کند در دوزخ از کیم جنگ
 آنچه نورش بود آبا که کوه طور یافت رفت از موسی هوش پاره پاره جنگ
 هیچ دانستی که با یونس درین دیا چه کرد کور فوج مونس او بود در بطن جنگ
 حسن و سفا که بودت گودل میر از سندان شهر میر کوفت و رفت جنگ
 هست باغ او درخت میوه در صد هزار بگرفت آن میوه را چید اندر تن جنگ
 که جلال حق تعالی آرزودار کسی گوید و آینه دل با بزن جسته نبرد جنگ
 شتری از لطف تدبیر و از قهر کیم زانکه هر مردی بیاد پیش صف نبرد جنگ
 چیز دیگر است با هر روزه اندر کایان آن نسبت نیست بگراندان کور جنگ

کتابخانه

من زبان قال نام او زبان حال را از دل مجموع فی شبنم توفی از غای جنگ
 خورده ام می چشم محرم به بین سپهر از کوهی ر باره دارد باشد و غمزد جنگ
 ریخت ساقی جام در باره روان جان کیم نشد سستی آن می از دل افلاج جنگ
 بجست مغفرت کنان هر روز هفت بار بگوید
 نماند دارم سیه ترا ز شب تا بکشد باد جو باز تو نیم ز سیه بار بچرخ جنگ
 از سیه روی محشر یاد آمد نیم شب روی زلف خوشتر کردم با شکست و زشت جنگ
 یکت نظر سوی من قلبی بدید کار من تا نماند در دل زنگار خورده و بخت جنگ
 یا رب این بار امانت بس که از دست چون مر کیم از حد برون بیفت و از دست جنگ
 ای سکنان بدین کردار گواهم چه بد بت پرستان از سکنان همی دارند جنگ
 چون نه نیم بچکه تدبیر خود را گشت روی خود میسم اندر پای ترس و فر جنگ
 گرفتار گوید چه آوردی برای بازگشت روی گویا که خود بخایم اندر گور جنگ
 صلح کن یا رب من اندم که در فکرم نماند یا گدای عجزی سلطان کی کرد جنگ
 رحمت بغیبت پر نعمت منم طواف از چنان بغی تهمی بیرون نخواهم برد جنگ

کوری آنجا که نویدم کند از رحمت
بر من بیچاره رحمت کن خدایا بی درگفت
ای خدا از لطف خود کن تو سپرداری مرا
زانکه نیکیان مریدان را میزند زنده زنده
محي چون در سوختی گفت آه دولتی
نامه دارم که سیه تر از شب تاریک تر است

بجست رضا مندی صاحب بهشت بار بخواند
تیرا و پیوسته میخوانم که آید سوی دل
دل من گم گشت اکنون روزگار می کشد
گره کویش در بر کرد بخت و جوی دل
گلرغان را بیدار غم و آه آموختن
گو به مجلس تادم آخر غم بید روی دل
کر سگ کویش کند دیوانگی بود عجب
چون دل من بدمدش بدو گرفته فوی دل
آتش از غیرت زخم خلوت برای میوه
کر بودایی بجز در تو ام زانوی دل
ای پیر روان دل محی بدست آرد باز
ورنه تا محشر که او هرگز گفت فلوی دل

بجست رضا مندی صاحب بهشت بار بخواند
کی بود آيا که بنفاتی جمال با کمال
در قیامت محشر را بخت نفع صورت
بگذرد بر کور خلقی شده بوی وصال
در بهنم خوش توان بودن اگر بجز تو
در همه عمر آئی و بدی کسی و کونی نیست

اندرین

اندرین زندان تو بامانی گشتم من مول
کردان زندان با شمشیر باشد در دل
خاندا عاشق دست و پا چنان پر شد ز درد
کامچه در دست سیم در وی نمیشد بربا
گر سر کوی شود فردوس اعلی است او
کنجد اندر خاندا عاشق بود اصراری می دل
خون خلقی بخت یکین بهیچانی نیست
در تو نام از کونی بگذرانش در خیال
کشکان نغز زانند بهیچانی کیست آن
بر کشنده هیچ نه در کشنده را باشد و بال
از سربین برای دوت بگذشتی چه سود
سهل باشد در گذشتن از شرک و کینه دل
سایه طلبی و حوض کثرت و بهشت
خوش معافی باشد با جمال تو و الجلال
کی شود بی جذب مقصد طیر و صفت
ذره ذره خاک آدم بعد چندین سال
عشق و سستی و خون در طالع ما دیده اند
چون زمانه در زار کشته و پدر و زار
اول و آخر تویی و غل و باطن تویی
کجاست و غیر تو چیست چندین سال
توزه و ماز بوی تو چنین گشتم است
ورنه سستی چنین بی می ندارد احتمال
بوی یار آمد با آری یا بد بوی دوست
در شام آنکه آنکه دارد او بان و ناله

دولت دیدار حق می جو یابی در بهشت
 نوران در طبع تو باشد از لطف عظیم
 چون تمامی عمر کنی کرد با تو آن کریم
 از بدی خود چو اتوسی تو اخراجی بشیم
 تو نمی با تو هرگز نخواهد کرد قهر
 ز آنکه او خود کرد نهی قهر کردن بر تو نیم
 هر چه بخواهی تو از وی میدی هر یک ترا
 دست خالی که رود سأل ز زر که می
 حقیقی قدرت که بچو موی از خیر
 خلق می را بر در سلم از نار مجیم
 افسا و بی شک برابر میوه دایکت و بد
 راست می نه بدان سببی که سازند شک
 آنکه جهان در مجسمت دولت میدار ترا
 پس چه باک از دشمن بد که شیطانی مجیم
 اولیوی تحت می خواکانت در لور شک
 میوزاند مرا از روضه رضوان نیم
 در بهشت غلذ زین خشت دادت در جهان
 پس خریدار تو چیز قلب ما هم نفس نیم
 چون زبان حال کرد در رسول کرال
 دوستیها کرد با تو از ازل تا این زمان
 داردت ثابت قدم فی الی بر عقدیم
 دوستیها کرد با تو از ازل تا این زمان
 در مقام دوستی او نمی باشد مقیم
 نعت لب رخا در در عمر ابد
 تا به نعمت کندهی بخت العیم
 بخت عذاب خیر هر روز بهشت بار کندهی

بی تاشی جرات روضه را نامون کنم
 حوزین را از رول قصر با بیرون کنم
 حوزیها را که خواهم دادن به علا
 کر نه رود در نوروی خفرت چون کنم
 روضه را جلوه ده رضوان که باشد اعظم
 مایکت آهش بوزیم و ترا مجنون کنم
 آب دارای بهشتی که در طولی بود
 مایکت مکارو بار هر دورا یکون کنم
 کر نه در فردوس باشد دیدن یادوست
 ز اوید در ما و به کریم و دیده خون کنم
 ایها العاشق اگر معشوق برادر نقاب
 دید در خورا و نیست آیا چون کنم
 محی با در خود را بی ریاضت تا ترا
 چون جنیده با نید و شعلی ذوالنون کنم
 بخت حصول رضی حقیقی پازره بار کنان
 کردل بی باره عاشق که ا میم
 با آنکه دل با در روز و شب قریم
 کردل تو یا بم تسلیم تو بزم
 تا دان یعدل تو صد دل بی قریم
 لغیرین خویش میگو تا کم شود وجودت
 چون با تو بعد از ان ما گویای آفریم
 شیطان هزار فرسنگ از کرد تو کرد
 سیصد نظر جوهر روز اندر دل تویم
 هر صد هزار شیطان اندر کین کشند
 بر تو غفری بد ما بچو ر کسینم

ای بنده توبه آنکه بر تو کنیم رحمت
سوکند خورتو همچون مانیز بر مستقیم
محی به بر یک زین دوست ن فانی
پیوند خود با کن مایار راستینم

بجست حصول دیدار حضرت حق تعالی پازده بار بگوئد
ما بخت از برای کار دگر می رویم
فی نفع کردنی طوبی و کثر میردیم
مقصود حسن یوسف باشد از شهر
اندازان غلوت که در وی نه نباشد
بیسرو پا ما به پیش دوست اکثر میردیم
میگریند زاهدان خفت از تر دامن
پارسا گوید بگوی ما یا شو نام نیک
باز دنیا کو قلند خانه عشق خداست
شیخ عاشق است و پای در پی او تا ابد
زیره ما را بر از قهر ما بکنوی
بر لطف ما را تو ای عشق بوی خوش
دوست دیدار میخواهیم در جنت قدس

محی

محی ما را همچو کوه افشرد می عینی دل
ما بهر چون ابر خوشی به پا دلی سر میردیم
بجست حصول دیدار حضرت حق تعالی پازده بار بگوئد
باز نشم لشکر و نایب ملک بر روم
من ملک مقبلم لیک درین منزل
صفدر و بس پر دلم جانب لشکر روم
کشور دنیا و دین دارم وزیر نمین
چند نشنیم چنین جانب لشکر روم
هر نفسی از علامیر سدم این صلا
دارم وزین بلا بر در دلبور روم
پیر خرابات جان کشدم موشان
بنده کجائی نی پیش شه از سر روم
قبله جات دل کوی خرابات
وقت من جاست دل محی بر اندر روم

بجست حصول دیدار حضرت حق تعالی پازده بار بگوئد
زان بیوفای سنگ دل جو رو جفا می
از کس میخواهم دف زان بی وفا میاید
من مرغ آتش خواره ام با دانه و دانه
دلبری مردم باد خوش از دلی عیش تو
من خوب محنت کرده ام در دود و دانه

پیران یوسف اگر بوی بخشد فارغم
شرده بوی دل از آن بند قبی می بایدم
سینه بسی تنگست دل از غم می زخمی
مهمان غم آمد مرد جان سراپا بدام
یکانه ام با مردمان در خوشی تنگ
تا چند این یکانه کی دل آشنای می بایدم
محی بسی لذت بود در شوق و زیندگی
بهر آن مرا شکل بود صبر و رضا می بایدم

بجهت حصول رضای الهی هفت بار بخواند

خوش آن غوغا که من خود را به پیوسته
تو سوی خلق میدی که من سوی تو میدی
نمیدانم برای ازمانی باشد از بد خو
که آن حالت نمی بینم که از خلق تو می
اگر در باغ رضوان خویش را بنم چنان تو
که شب و باغ خود را بر سر روی تو میدی
فدایت این زمان جانم یاد است
که صد دشت می داری چو روی تو میدی
عجب نبود اگر عاشق خود سرگران بودی
که صید بسته با هر سوی گسری تو میدی
یادم آمد ای محی که چون بر خاک افتی
بهر چه سیر افتاده از بوی تو میدی

بجهت حصول رضای الهی هفت بار بخواند

مرکز بادا نگه بهشت آرزو کنم
خود را به هیچ بهر چه به آبرو کنم
چندین هزار جان گرامی شود ببار
کز من حدیث طره او سوگو کنم
چون دست من بچشم مرغ نمیرسد
فلاش داروری او آرزو کنم
آن سال و مذهب دکنه مایه تو
یک لحظه زندگانی خود آرزو کنم
خود را بهر برکتش از دست جو راو
وز آه جان گذار من در کلو کنم
محی اگر بعبه کنم روی در غار
شرم شود که روی در گوی او کنم

بجهت حصول رضای الهی هفت بار بخواند

خود شوق میگردم که از خود بیارم
کهی در دل کی در سینه افکاری بوم
دمی کوست چشم ناگردد یکس آله
بمیکویم نشانش از در و دیوار میوم
ببین در سر چهارم زنی فکر محال
ره و رسم و خازان کاخ تو بخوانم
ترا از من نمی جسته مردم پیشین
بمیکردم بهر جانب ترا افیاد میوم

بوی تو دل صد باره من ماند در لب
 کنون هر پاره آن از سر خایم بوی
 چنان شد گشتی محی که کرد و دم شود
 همان رخت نشان او پدید میجویم
 بخت رفع چهره
 ای خوش آن روز بیدار دل هر دو
 سینه بر سوز خیم اشک سی داشتیم
 یاد باد آنکه فسخ بودم از باغ غیر
 در کن راز اشک گلگون لاله یاریم
 تو با دادیده خیم خوش آن روز بکن
 دیدم بر راه سمنده شمسواری دارم
 باز رو گردانی از من چون که ایم سوختی
 آخر ای پیمان شکن با تو قرار داشتیم
 شکر گزیده بر دهن شد از دلم کس کی
 که هم از خوف و خطر خاک گذاریم
 نا امید کی کرد از خود ای خوش آن روز بکن
 از روی بوسه امید کن روی داشتیم
 که کس بر سر چه میکردی تو محی در جوانی
 گویم انبی با کسی یک لحظه کاری داشتم
 بخت زیاده روی در شبی چشم و از سر حصول دیدار حق تعالی داشتیم
 دو چشم از پیر آن خواهم که در حرف راوان
 و اگر آن روزم نبودم رود دیوار او نیم
 که جان در تنم آمد شد صید در چشم
 چه بالای غنچه و شیوه رفیق راویم

خواهم دیده

خواهم دیده روشن که بر غیری فتنه کنه
 همان تهر که از نور رخسار او نیم
 جو بجز آن آهوی صحرایان او دستمید
 که باوی حالتی از کس بیار او نیم
 زشت آنکه خواندی از سکان کوفه محی
 همه کس سنگ کین بر کف پی از او نیم
 خواب بر کن خواب شد من ای بخت بیدار
 که من دور از در شب غم خوشی زار
 خدای آنکه میگوید باشد از زود
 مرا دل برد بدخونی و چندین از زود
 نه آخری شکان بازی خوابان محی
 تو هم رهی که با من که در شفق کفر
 برو زنده ای که آوازی ز در آید
 زشتی بر جهم از با که باز آمد ز در آید
 بیاد مجلس عمرش تو برکت عشرتم این پس
 که افتد تحت لختی خواند از چشم خونبار
 چه حیات اینده که و مدد و وصلی شد
 هماندم مانع میشوید از رخسار
 بخت توفیق یافتن صبر بر بلا و شکایت
 تا کردن از آن نهفت سحر
 بغیر از ساید در کوی کسی محرم نمی یابم
 کنون روزم سیه شد آنچنان که گاه نیم یابم
 جو بجز آن آهوی صحرایان رود دستمید
 که بوی بر روی از غم عالم نمی یابم
 برو ای قاتی شیون بر از با بفرست
 که غیر از لذت و شادی من از آن نمی یابم

مکران مایه نشدی بود فکین که بهر جنب
دل شوریده خود را در خرم غمی بجم
مراد شکار نیست لیکن اینقدر کویا
که از تو دلتی میدیدم اوین دهم غمی بجم
مذاحم عشق من گم گشته باشد بخویشی از غم
که آن خوش وقتی اول زد و غم غمی بجم
منم عاشق مراد در پیش باید پیش فی سرهم
که زوق کز جرات بنیم از غم غمی بجم
مکر و دشتی می گم از غم کاد و مجنون است
اگر زبش از زبش پیش باری کم غمی بجم
خداوند بروی من نیازی نیست خداوند
خداوند بروی من نیازی نیست خداوند
چه حاصل نامرادی را بدست دشمنان دار
که گاه تو مرا از غم بشکست ایمان دار
دم آخر من یا مرا تو خواهم سپرد از دل
بلبل گوی خود را غم توان گشت ایوان
خدا یا دوست مرا چون غم خود گشتی به
که در آخر می آید بهت باشد ایوان
بیدار آخر عمر که از اطف و کرم باشد
پس از مردان به یکتوی کوی بر ایوان
سرفرازم کوی ده به یکتوی کرم گشت
که بی منت تراشید مراد بیدار ایوان
بخش بر من جهان به شفاعت کرم گشت
خواصی از غم است بهمان و ایوان
غمی بهیم تر از تو می بینم من غمی

الان

از آن برکنده ام دل را ز هر چه غیر است
که جان را وقت جان دادن باستان دار
منم مغرور ترین خلق و وعده کرده یارب
که خواهم گنج رحمت را بدست مفسد دار
بقهر و زخم جا ده بچندان که گشته باشد
من بد را در ریخت چاکر صد رحمت دار
غدا می می در دین بخر خون جگر بنور
که در ضعف دل او را بخر بگو چاکل دار
بجست حصول شفا از بدای
که اطلب در آن علاج باشند
کاسه سرشته سفال دیده کران بهمان
تن بکوب خاک گشته ناله و افغان بهمان
دل نماند ز آتشی بد جان شیر غم هنوز
جامه جان چاک گشته واشک و درامان بهمان
آب شد در چشمه و هم سنگ شد در کوه آب
خوی عاشق همچون دل سختی قبولان بهمان
کافرا ز آتش هر سستی رفت و آتش زان
بت پرستی من و سوز دل بریان بهمان
کر تر است کم با مهر و مود باشد خط
چون تو افزونی ز مهر و از مهربان بهمان
کل زبست زلف و بلبل از افغان بهمان
عاشق و یوسف همان و ناله و افغان بهمان
دل ز جور او خراب و از عاقل بی خبر
ملک ویران شد و بی غوری سلطان بهمان
به خواهد گشت عالم زانکه اگر گریه بسی
بخت من باشد بهمان به سر و روان بهمان

هر زمان شربت دیگر مفرای طیب چون به بندگی دل افکار از دران جهان
 بجهت توفیق ناکفین حرف نداشت ز بهفت کجایند
 مجلی کی بود با خود حدیث خویش گفتن که هر چه چون تو بخوی نمی آرم سخن گفتن
 ز غافلوی خواهم که گویم حال خوبانو که توان شرح حال خویشین در گفتن
 قدوری ترا چون هر کسی سوره سوره توان خروم کوی باز سوره سوره
 بجان کنان نهادن یک سخن گوید از زبان که از شیرین حکایت خوش بود سخن گفتن
 بنیاد کعبه بیدار در هر روز وصف حس تو که بی صل بود بسیار سخن گفتن
 غم تو از دل می خواهد شد یابی که توان با مقید بی جهت ترک گفتن
 بجهت توفیق رفیق بر طیب بر تعلق بهفت کجایند
 منکر مسموم زنده دور از دلبازی خوشین که بر فقم می کشد باشد بی خوشین
 نه در رخ خانه کس راه و نه در سنگی چنانم بود یکدم در سرای خوشین
 ای که می ناله و عشق بار و جور روزگار سوی من می بین و کن فکر فدای خوشین
 که ز عشق افزون نبود در دلی پان فکر میکردم بجان کردم بوی خوشین

نماندم بر سر کوی قدم بی اختیار تو تیری دیده سوزم خاک پای خوشین
 بسکه زاری می کنم بهوش کردم هر زمان بازی آیم بهوش از ناله های خوشین
 بجهت توفیق بر طلب حق تعالی نه بار کجایند
 اگر تو طلبی داری بیداری شهرها کو باز کردا بودن در خلوت تنها کو
 آن دوست زهر زره خور را بهشت نمود در مشرق و در مغرب یک دیده بین کو
 هر چیز که دوستی بهر تو مهیا کرد تو هیچ نمیگویی کان فلق آسمان کو
 بسکه کند و می از حق تو سر سیدی از ترس عذاب حق ناسیدن شهرها
 چون کوئی یا الله گویم بوی لیکت این بنده نواز بهی جز خضر و زاکو
 بر خود تو کردی نعم می بر تو کنم رحمت دستگیر کنه کاران غیر از کرم زاکو
 بیننده و شنونده جز من کسی دیگر نه به سمع و بصیر چون من بیننده شنو
 من اول و من آخر من ظاهر و من باطن جمله منم و جز من بگذره تو بخا کو
 از غایت بیداری چندان بود این آیدای پندار بهنک میگو که تو ای کو
 ذات و صفات هم چون خلق بگذر از هر کون ابر بنظر کان مظهر آشی کو
 آیدوست محی الدین میگفت که ای کو اگر تو طلبی داری بیداری شهرها کو

ندانم که چه آن دیده که نیم در حال تو
 تو خست از بیکان ده من بدر بدوزخ بر
 من دیوانه در دوزخ بزرگ تو خوش باشم
 جو بوی عشق تو آید ز مغز استخوان من
 تو شربت های خست را با ناک می خورانی
 می رانی روی جور عین که سرستان آن خور
 می کرده با ندازی ز پیش چشم شمع فنا
 با لک گویم ای لک چنان که خورم گفت
 جگرهای کباب مانگر در تا ابد سیراب
 بدوزخ گزین پرستی که چون می داشت
 افسر شای خواهم خاک پای یار کو
 سرور گیرم که دارد با قد او سبقتی
 در میان گیرم که کل بار آرد و خیزد
 نیم نوید چون غم گذشت انداختی تو
 که بس باشد مرا این تمنای وصال تو
 اگر یک پرستی تو که بخون چیت و دل
 بسوزاند مرا آتش ز عشق آن حال تو
 نشد کم تشنگی مرا از آب این زلال تو
 جمال حق می بیند زلف خط و حال تو
 و گرنه کی توان دیدن جمال پاک تو
 که از الله من سوز و جهنم بد کمال تو
 مگر سق شود ما از خلدی زوال تو
 شوم من تا ابدست و کنم قصه ز نوال تو
 بال گوشتن با آن سینه دیوار تو
 آن کل خورده و آن شیوه رفتار تو
 آن میسم گردان شیرین لب و گفتار تو
 دیده ام

دیده ام که چه آن دیده که نیم در حال تو
 تو خست از بیکان ده من بدر بدوزخ بر
 من دیوانه در دوزخ بزرگ تو خوش باشم
 جو بوی عشق تو آید ز مغز استخوان من
 تو شربت های خست را با ناک می خورانی
 می رانی روی جور عین که سرستان آن خور
 می کرده با ندازی ز پیش چشم شمع فنا
 با لک گویم ای لک چنان که خورم گفت
 جگرهای کباب مانگر در تا ابد سیراب
 بدوزخ گزین پرستی که چون می داشت
 افسر شای خواهم خاک پای یار کو
 سرور گیرم که دارد با قد او سبقتی
 در میان گیرم که کل بار آرد و خیزد
 نیم نوید چون غم گذشت انداختی تو
 که بس باشد مرا این تمنای وصال تو
 اگر یک پرستی تو که بخون چیت و دل
 بسوزاند مرا آتش ز عشق آن حال تو
 نشد کم تشنگی مرا از آب این زلال تو
 جمال حق می بیند زلف خط و حال تو
 و گرنه کی توان دیدن جمال پاک تو
 که از الله من سوز و جهنم بد کمال تو
 مگر سق شود ما از خلدی زوال تو
 شوم من تا ابدست و کنم قصه ز نوال تو
 بال گوشتن با آن سینه دیوار تو
 آن کل خورده و آن شیوه رفتار تو
 آن میسم گردان شیرین لب و گفتار تو
 دیده ام

بخت دفع غم و الم هفت بار بخواند
 من کیم رسای شهر و عاشق و دیوانه
 ام شوم شاد از غمش که دردم منور که
 ترک شهر آشوب من در کثرتی منزل
 که کینه در دروید از دم که خار غم
 میخورد خون دل خود را به مستی میدهم
 گفته ام که باشد تا دم از عشق زند
 بخت دفع غم و الم هفت بار بخواند
 بگو ای این دل سنگین که بدور و جفا
 شدم بیکانه از خویش و غمت او آشنایان
 آن که شدم کردن و آن غمزه خویش را کو
 مردن بی زخم هم نکست پای یار کو
 وصل و بجز این یکجدا یار کو افکار کو
 باز پرسید از رفیق حاجی دل فکار کو
 آتش با هر غمی و ز فوشتن بیکانه
 هم شوم غمگین که او جا کرد در ویرانه
 تا که دود غم من در غم در میر فانی
 من بجز کبر کین همه کل خون در آزار
 تا کنم کشتن و پیشین ناله مستانه
 در طلب فرزان و در عاشقی مرغانه
 بخت دفع غم و الم هفت بار بخواند
 بگو ای این دل سنگین که بدور و جفا
 شدم بیکانه از خویش و غمت او آشنایان
 آن که شدم کردن و آن غمزه خویش را کو
 مردن بی زخم هم نکست پای یار کو
 وصل و بجز این یکجدا یار کو افکار کو
 باز پرسید از رفیق حاجی دل فکار کو

بمن قصد بچون در ره قده از برای تو ز مد بگذشت شست فی نیانی سوزی منی کنی
 در طاعت نمی آرد تو هم انصاف بچون آورد ز تو جو روح چندین زنی مهر و وفا کنی
 بروای جان از آن کلر ایوی سوزی آورد کشید آن منت لب را از بر صید تالی
 کشیدم قیامت من یسیرم ز عمر خور کوه در دل مرا باشد از آن بند قیامی
 کرد او را گشتنی باشد بکشتی ورنه کنی از او بود در دست تو می اسیر و مبتلا کنی
 بجهت دفع غم عالم بهشت بار بخواهند
 کرد غم پرور غم گری داشتی با بلا خوش بودی و در غم قرار داشتی
 نام مجنون در جهان که ز بودی بختی که چنان بودی که من یار کاری داشتی
 هر دو عالم را ز یک پر تو سر سر رفتی آفتاب از آتش من که شری داشتی
 کل چراغ عرق کشتی ز جفت پیشوا کردند آن بودی که از شک تو فدا داشتی
 نسبتی پیدا شد با من شمع در سوز کردی کردل بر آن و چشم اشک ری داشتی
 یار می که گشتی رخ بر آن مردان ترک یاری خویشی کردی بر کبر داشتی
 بجهت مهرانی صاحب بهشت بخواهند
 یوف باری چنین تالی جفا کاری کنی زب وقت آنکه می چندی فدا کنی

این چه قسمت باشد ای یسیرم انصاف به بروی سگین ستم باد یکران یاری کنی
 با وجود مردم در گریه دامن سپردا میں دایم جانب زندان یاری کنی
 وقت آن آمد که دستی بردل زارم منی خون شد از دست تو دل تا چند خویشا
 خانه دل که فروریزد ز یاد روی است سهل باشد هر عدت کشتی تو سر داشتی
 شیون وزاری که می در کان شکست جور افزون میکند هر چند تو یاری کنی
 بجهت استغاثت وصال که فراق رو در بهشت بار بخواهند
 اینک سر برین بود برادر بودی گامی وین بدن فاشک راه یار بودی گامی
 تا صدف کم نزدی از سر کوی حبیب خاک من فشتی از آن دیوار بودی گامی
 چون ترا ای یکنی هر شمشیر ز خویشا دایم چون دل تنم یار بودی گامی
 بکند پیدا تو افزون شود کونیندختی جو را مثال تو هم چون یار بودی گامی
 با وجود از تو بسیار تو گرام هر زمانه اینک باشد اندکی لب بودی گامی
 چو نتوان که همچون کل بد کردی محی دل افکار توان فر بودی گامی
 برون آتش سوزان من تعلل کنی ازین ز مد بگذشت شست فی نیانی سوزی منی کنی

تو عالمی نمیدانی و میدانم که میدان
 چو فواید و میکردی کنی قوتی ازین
 بطرف کمالی که در او قدر کل شکر کشیدن در درخندین بیداری
 اگر میلی غزاداری بر دقتی کن کن کن
 بجای این چنین نگو تا ملحق شوی
 صدق الی ربك ان الفوت الا خط صدق الی الله
 داروا فی فناء فی یوم القیم سر یا تقیر الاقل العباد و
 والطلاب عبید الله الراجی الی عفو خلق الوهاب
 ویربوا شفاعة من السید السعود فی یوم
 السور فی بیت و ششم زکوة الهم فی
 حات الحدن والایم المذکر
 من کل مل و مکان و مکان
 اسم ۱

بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب عقاید حضرت مولانا خاندان کرامت علیه السلام
 الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْعَمَ عَلَيْنَا وَهَدَانَا إِلَى الْإِسْلَامِ وَجَمَعَنَا
 مِنْ أُمَّةٍ سَعِيدٍ ثَالِثًا فُجِّي عَلَيْكَ وَعَلَى آلِ الصَّلَاةِ
 وَالسَّلَامِ وَبَعْدُ باید دانست که حضرت حق سبحان و تعالی
 منعم بر این طایفه است از وجوه است از جناب قدر و تعالی و بوی
 و اکره است هم از انجمن عطای و اکره است کامله است هم
 از جهت است که او است سبحان و تعالی زنده و دانای و بینای و توانای و
 دشمنای هم از آن حضرت جل شانه منقاد است و انوار نعم و شرف
 کرم و از حد و عهده بر دست هم از انجمن بفس مفاض و از اداء
 عهده شدت می فرماید و اجابت دعوت و رفع بلندی و تبار
 که از کمال رافت خود از آن بخت که از آن منع نکند شایسته است
 که از دور و غفوه و سحر و زنگ و حرمش آن با رنگاب سبک است بخیر
 علیم است که در مواضع و عقوبت آن استعجال تفرقه دیگر است
 که عموم کرم خویش از حرمش و شمع باز ندارد و اجل و عظم است

نعم و از کرم اینها دعوت با سلام است و هدایت بدارالسلام و دولت
 بمقامت سید الدائم علیه و علی آلہ اقدس و السلام که حیات ابدی و تمتع
 سرمدی بدان مربوط است و رضای مولی و تعالی او سبحان و تعالی بان منوط
 با عهده انعم و اکرام و احسان او تعالی اظهر من الشمس و امین من الاس
 و اوضح من عدل عمره رضی الله تعالی عنه و عن سائر الصالحین و اهل من انفس
 است انعام دیگران با قدر و ملک است او تعالی و احسان از قبیل الاستغاثه
 مِنَ الْمُسْتَعِثِّ السُّؤَالِ مِنَ الْفَقِيرِ نادان در رنگ او با بعضی فرار در غی
 مشرک که با این امر معترف است که این جهان شور و حرکت یک شکر
 نوازین از توانم کرد و شک که بدین عظم حکم بوجوب شکر منعم نماید و تکریم
 او را لازم می داند پس شکر حضرت حق سبحان و تعالی که منعم حقیق است
 سبحان و تعالی عظم واجب است و تعظیم و تکریم او تعالی لازم آمد و تکریم
 از کمال بطن سبزه چهره دارند که تعظیم و توفیر او در حقیقت و تکریم او تعالی از کمال
 جاست که اطلاق بعضی امور را بر جناب اقدس ایشان مستحسن دانند و

و فی الحقیقه نزد او تعالی مستحق باشد تعظیم خیر کنند و من بود که تکریم تعظیم
نماند تحقیر باشد پس نه آنکه تعظیم و تکریم او تعالی از جانب قدس سبحانی
منقاد شود یا آنکه تکریم او نباشد سبحانی و قهر عبادت او تعالی بفرمود
محمد که در نظریات ایشان باشد نزدیک است که مجموع و موج قهر گردد
و تکریم او تعالی که از آن حضرت منقاد شده است نسبت به همین تکریم
حق است علی مقدار الصدق و السلام و الحجة اگر تعظیم قدرت در شریعت
بسیار شریعت و اگر تکریم است هم در اینجا بر من اعمال و احکام
موجع را نیز صاحب شریعت تبصیر بیان فرموده است پس ای
شکر او تعالی محض در این شریعت کثرت قبایل و اعتقاد و عملگر
قسم تعظیم و عبادت او تعالی که در شریعت را غوطه انداخته و می دانند
باینکه محض اضداد بود و منتهی حقیقه سینه باشد پس خط
بیان مذکور عدم شریعت بعقد نیز واجب آمد و اگر شکر منتهی تعظیم ایشان
ستعد و شریعت جزو داده اعتقاد در عمل اعتقاد از اصول دین
و علی از فرمود دین و قدا اعتقاد را از هر شریعت نیست و خلد صراط

آخرت متصور شود و قدا اعمال احوال نجات دارد که امر او مغضوب نیست است
سبحانه و تعالی که اگر خواهر مغفوره بود و اگر خواهر بقدر عذاب کند و خود در
مخصوص بجا قداقت است و مقصود بر منکر فروریخت دین و قدا عملگر چه
عذاب شده او خود حق او مغفوب است تا اینجای کلام حضرت علی علیه السلام
و غوث المحدثین امام ربنا محمد الفاضل است قدس سره که با تسبیح و تحمید
بعین قدرت ایشان ایراد کرده شد و بیجا و بیگانه است اینک است بجا که
و ارباب بندگان رساله را از این سکین به بصرات بهانه قهر و امرزش او
فرمود که بهشت را به بهانه نهند بهمان دهند و بهین امید و این برادر بصورت
شرح حدیث حضرت سرور کائنات علیه و علی و صحبه افضل العوالم و السیما
ارامه به که شده از برکات آن کلمات نامه عاید این اعتقاد نامه شده و بدان
سبب عقاید مسلمانی را اصلاحی و این مجرم معترف افلاک می رسد
استدعا از حضرت پیغمبر نواز انیکه و حقیقت اخلاص و عدم صفا
نیت اینها و سایر اعمال را از تنقیح خطا که بر پذیرد و او را به فطرت
نفس غیبی میس این پس بگوید که اعمال کفر را آن را جز در دارالحدیث
بدینا در او مقدار روز را سه کرد و در آن سه روز جز در کفر فتنه

فقد بعثنا من آياته هو الرحمن الرحيم والكرم الأكمل
بأنه اجماع فرقنا جبهه اهرنت وجمعت شكر الله مساجيدهم
منعقد است بر الله بر مكنف سلم است دل بر وجود ذات اقدس
واجب الوجود وصفات ثبوتية وسلبية او تعالى واجب است
عليه وعلى وجه الصلوة والسلام المصونان غنى التهم بكونهم من انوار
در مقصود در مانده در ورطه نایافت و مجبور و دست و پا بسته
سلسله خوف و مغروری نیز نمند بارگاه اقدس خالده کردی شهرت
به تکلف عبارت آرائی و خالی از تصنع فصاحت نمائی عالم که تمام
ما سوره است ممکن و حادث است اعنی بعد از عدم بوجه اول
بدلیه قول رسول الله صلى الله عليه وسلم كان الله ولم يكن معه شيء
وبدلیه تغییر او چه قدیم هرگز متغیر نمیشد و اند ذات و صفات حق
و حدوث دلیر امکان است چه عدم واجب متمنع است پس اگر موجود
منصور در مکنف بود می بایست که هیچ چیز موجود نباشد چه ممکن در وجود خود
مستغنی است چه ای در مکنف و ممکن است که عالم موجود است پس
یقین ثابت است که صانع او را از عدم بوجود آورده است که در ای ذی
امکان و حدوث است و ان نیت غیر از واجب الوجود قدیم و معتر

واجب الوجود است که در مبدش از ذات خود نمند از غیر و الله تعالی
میشود و ممکن میگرد و این مکنف مفروض است و از نتیجه او تعالى
خدا میگویند یعنی خود آیند و بخود میگوید شده و ان صانع میباید که عالم
قادر و مرید و سميع و بصیر و متکلم باشد چه مرده و نادان یا توان مضطرب و گولور
کنند و ناقص و معیوب است خدا تراشید وافریدن و نگه داشتنی تفریح
عجیب و غریب و زیاده صورت نمند و الله از چنین شخص و نیز انصاف
در مخلوقات او پیدا است اگر از او نمند از بی پیدا شده با وجود که این خبر
مخلوق بر خالق و بر جمیع مکنف بر واجب میباید و ان الله الفاعل و المفعول
مکنف که ان صانع هر چه ممکن است متصف است و از هر چه نقص
منزه و الله ناقص خدا نیست و قطع از دلیر عقل اینها همه مخصوص قاطعه
منصوص ندو بعض خبر صدق هیچ مرد نیست مبارک و تعالی
و ثقت من لا مثال ولا بنوال متصفا بكل کمال و صفها
عن مشابهة كل نقص و اختلاف في الذات والصفات والامها
والانفعال والكون شروع شکیم در مرام و شرح کلام سید الزم
علیه و الصلوة والسلام تا بدیم قدیم عن عمر بن الخطاب

مردی است از امام چهارم فاروق اعظم خلیفه دوم اعدا صحبت بر سر خطاب
رضیه عنه قال گفت عمر بن خطاب در آن آنکه گفت و معاشره صحبت پیغمبر
صلی علیه و سلم بودیم عند رسول الله در خدمت پیغمبر بر سر خدای
جست و ذات تو می بود بر سر خدای و در روز بعد پیغمبر از آنکه که می بود
او را روزی نمی توان خواند و مانند روزی که چون بغایت صفور و در
آن روز دیگر را از در می توانست ترشید خداوند روزی است گفت
و این همه بزرگوار است از بزرگ حضور حضرت رسالت و جمعیت صحبت
و وحی مستطاب این دو باب و نزول روح الامین بر این سوال جواب
بود از طلع در آن زمان نمودار شد با ترجمان هر که شهادت بیاض
اللباب سخن سفید بپوشید بشیر و سید الشعیر سخن سیاه
الابوی علیه و دیده بپوشید بر اندام او اثر الشیرت نشانه سفره نهاده
و عروق و عباد که بر اندام و لبس مسخران می شنیدند و لا یغیر
منا احد و غیره سخن است او را از آنکه سخن سبب نبودن نشانه
سفر و او میبایست از مکان مدینه منوره باشد و در آن حضرت
پیغمبر جمع بود و او را غرض سخن پیغمبر از آنکه سخن مجلس الالبی
صلی علیه و سلم تا آنکه نشست پیغمبر را که پیغمبر مع بود

یا نزدیک پیغمبر را که پیغمبر مع بود فاستند را گفتند پس میدان بر سفید نش
سینه و غریب هر روز از فرقه را می کشید هر روز از فرقه را می کشید
یعنی حضرت بسیار نزدیک و در بر نشست تا حیران بداند که در روز
استفاده باید نزدیک است و خود شنید که سخن عظیم ایشان و بر بر بود
نزد پیغمبر پس شیت چه استفاده علم بر خداست و حقوق الهی برین از
حق تأدیب است و مقدم است بر چنان است و در نهایت بزرگ بود پس
شمر و تأدیب از آن حقوق را تمام کردن از وقت و بهت است
و وضع بدین و بنهاد هر دست خود را علی فید و بهر و در آن آن
حضرت یا بر و در آن خود چنانکه منقول است از امام نوک و در آن تعالی
گفت آنکه در سفید بپوشید فی الواقع حضرت جبرئیل امین علیه السلام و علیه
والسلام و علی سایر الملائکه الرام و علی جمیع المصعب و الائمة الاعلا
یا محمد رسول الله را با هم صریح مذکور کردن جهت اراد و در آن وقت
ادب می گفت که نمایی لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم لکن تغصبا
بعضا علی ازان جهت اخفی حالت که حاضران ندانند حضرت جبرئیل

بلکه او را از اعراب و بیادند که مطلقاً از ادب مجبور و مجالی که بر خیزند
بعضی از مرکبات با هم بر سر و جبهه می توان کرد و بعضی را در مرکبات
با دیگرست و با یک کفای محمد اخبر فی عین الاسلام خبر ده و آنرا که
از اسلام که جیت بر داشت که اسلام و لغت کردن نهادن است و
فزون بردای و در شرع کردن مراعات معنی را و نفس امارت را که در پس
معهده شود بوجه مشروع چنانکه از سر و عالم قبل از آن موقوف بر اینند
والله و درین صورت شهادت بمعرف قول است و شرع برای محمد
عاشا علی الصلوات والسلام و التیمه ان الله یحب عین الله الاسلام و از آنجا
که بمعرف اول شهادت بر مناسبت معهوده معین لغوی و مطلقاً که عموم و
خصوص مطلق است و مفید معنی ثانی و محصور بر و کائنات علیه و علی و محمد
الصلوات و التیمه در جواب به بیان معین اتفاق فرمود فقال الاسلام
پس گفت صلی علیه و سلم حقیقت اسلام مرکب از پنج رکن است رکن اول
آن شهادت است که بدین بیان یقین و یزبان اقرار کن با خدای و فرستاد
عقده و برونج با وجود قدرت بر سخن آن لا اله الا الله باینکه نیست

پنج معبودی که سر از سرش باشد مگر ذات واجب الهی چون که صفات
به کمال و منزلت از هر نقص و اول اسم اقدس است و اینک اسم عین حق
باشد و لفظ اسم سکوت عنه است یا منکلم فی سر ذات یا عربی مرکب است یا
منقصر است معنی حیات و مناسبتش کدام است و خصائصش چند وجه
خود صواب است یا شر لایق یا منقصر است و هم بدل بدین و زبان بود چنانکه
گشت با تزیین موالد شهادتین آن محمداً بدرست آن از مشیخ
و این شهادت زیبا روی کشیده ابرو سیاه چشم کز پیش کلام کون می آید
که زیبا ترین اولاد آدم و حوا شریفتر باشد به بعد است که زیبا ترین
در سایه اوست و از غایت نزاکت عکس دیوار در در زیبا تر نماید
بهشت تمام با پیش آبی کرام محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن اسم
عبد المظفر و هم والله که شهادتین است و هم زیبا تر است و مولد
منقبش که معطر و ماهر و مقدس مدینه منوره است رسول الله صلی
فرستاده خطابت برابر منتهی و تبیغ احکام بر کام چنان و حسن اتفاق
و بر سر آفرینش و ختلف و تفسیر معنی رسول و بعضی وجه امتیاز

آن سرور از سر پر خیمه آن صلوات و صلوات علیه و علیهم آت و تعالی
 اصحاب چهارم ایمان خواهد آمد و در آن دوم از ارکان پنجگانه اسلام
 است که تفہیم الصلوٰۃ بر است و در ستر و گوشه و مداومت نماز
 شرائط و ارکان بجای آری نمازی پنجگانه را صلوة در لغت معنی است
 سرپوشیدن را و استغفار است مفرغ شکر از او محبت است مفرغ در
 و در شریعت افعال و ارکان مخصوصه اند که آغاز نشان بیکدیگر و انجام
 و انجام نشان سلام به زادن است و در آن سیوم است که تفہیم الصلوٰۃ
 بهر وجه تحقیق بر سر بیست زکات را که در لغت پاک کردن
 و نشو و نما نمودن است و تصدیق آوردن و بپذیرش آن است و در
 شرع ماله است که از نصب هر یک از فزیه بدن بدون شرف
 و با هر استحقاق مرسد و دادن آن مال را نیز در شرع زکات است
 گویند واجب است ز رویم و شتر و گوسفند و کاه و بزی و دانه
 و انکور و بهشت گویند مستحق مرسد که در آیه کریمه انما الصدقات
 الخ مذکور اند و در آن چهارم که تفہیم الصلوٰۃ در لغت معنی است
 بشرائط او و مبارک رمضان را صوم در لغت معنی است
 چیزی را

چیزی را از چیز و در شریعت معنی است نفس را از مفاصل روز و تفصیل
 که در فرع مذکور است و در آن پنجم است که تفہیم الصلوٰۃ در لغت معنی است
 معطله است بهر جهت حج و عمره و ریمه عمره را و بعضی گفته اند در میان
 پنج سال یکبار این انما صطفت الله سبیلا اگر توانا داشته باشد شریعتی
 تعبیه رفتن یا رسیدن بغیر رفتن و آمدن زاد و راحه و امن را و
 عید داشته چنانکه در لغت معنی است فال لغت آخر سفید
 غریب مر رسول خدا را صلی الله علیه و سلم صدقت راست فقر و حوائج
 مطابق بیان واقع فرمود در لغت حضرت فاروق رضی الله عنه که راوی
 حدیث است فحقیبا له پس از من اصحاب کرام شکفتند و در
 از آن مرد غریب کردند که بمعنی من بود یا بسبب آن مرد را بر تعبیر بود
 زیرا که سوال کردن او شعر بجهت تصدیق نموده شریعت را علم بود و اگر
 آن قرن خیر القرون از جلال امتیاز مؤمنان و مصون بود اند
 سبب شکفت این بود در آن زمان که کس بغیر از آن حضرت رسول
 اینها را ندانست و از کلام آن مرد مفهوم می شد که میلند با وجه آنکه
 هرگز او را در محبت آن سرور ندیده بودند اما بعد از آنکه دانستند

که آنحضرت خبر میل صلات الله علیه و آله را به این تعبیر فرمود و جمیع
 یسئلکم فی تصدیق فیه استینافیه است و بینان و تحقیق
 می کند که اگر کسی سبکوار چرا از اشخاص متعجب شد و راوی میفرماید
 زیرا که از جناب رسالت مآب حضرت اسلمه می رسید و بعد از
 جواب با صواب او را تصدیق می کرد و این موجب تعجب است چنانکه
 گفته شد باید دانست که بهترین این ارکان خمس کلمه
 شهادت است پس نماز پسر روزه پسر حج پسر زکات است
 افضلیت رکن اول بر نزاع است و ترتیب فضا را بعد از قبول
 مختار است و اول آنها در جوب هم کلمه شهادت است پس نماز
 پسر روزه پسر زکات پسر زوجه چه کلمه شهادت در اول جمع
 بعثت فرض شده است و نماز در شب معراج در سحر از دهیم از
 بعثت بیکر و چند ماه پیش از هجرت فرض شده و روزه در شعبان
 سحر و از هجرت و زکات بقول جمع در رمضان همان سال
 بدو روز پیش از عید و حج در سحر ششم از هجرت ازین معلوم
 که بهترین این ارکان در وجوب و زکات بهترین همه
 در شرف پسر ترتیب ارکان خبر در حدیث شریف در اکثر مواضع

بلکه خطه تقدم ذات و شرفی است و در بعضی تفصیل وقت یا رعایت حال غیر
 یا تا بعد از علم ربانیت هر جلدی به پوشیده نماند که هر یک از این ارکان را
 انکار نمودن کفر است با تفق و همچنین عدل و استقامت مرام اتفاق و حرام
 عدل و اتفاق و انکار هر چه ضرورت معلوم بود که ازین است نیز انکار
 یعنی که شهرت بشمار رسیده باشد هم عوام بدانند و والد انکارش فتنه
 نه کفر و قال گفت حضرت جبرئیل علیه السلام و السلام بعد ازین
 سؤال جواب قاضی بنی پس خبر ده مرا یا رسول الله عن الايمان از
 ایمان باید دانست که ایمان در لغت راست گوداشتنت گیر آورد
 شریعت راست گوداشتنت رسول خدا را صلی الله علیه و سلم در هر چه
 بیا آورده است از طرف خدا عز و جل و بهر حال در مجملات و تفصیل در
 مفصلات چنانکه تفصیل خواهی شنید ان شاء الله العزیز و تفضل بکلمه شهادت
 با وجود قدرت با شرایط گذشته شرط ایمان اسلام است چنانکه
 گردید ان بعینش شرط اسلام حقیقی است و پیش ازین هم ایمان با نفی
 شده است و آنکه نسبت در میان اسلام و ایمان است و است یا اوست

یا بنیان یا عموم و خصوص مطلق یا من وجه بعد از تسبیح تغییر لغوی
و ایمان بسیط است یا مرکب بیانی است یا ملکی و ایمان در هر دو یک را خبر
اویند یا همین عمل واجب است و بس و آنچه را خبر است خبر و تحقیق
یا عرف و استثنای در او جایز است یا نه و در هر دو است و نقصان
است یا نیست و مخلوق است یا نه اختیار در است یا اضطراری و غیره
و چه تکلیف چیست در نرسیدن به شریعت و غیره اما همین قدر باید
دانست که با تفاق است عرو و معتزله تکلیف بمقتضی ذرات متفق
و به لایطابق علم واقع است اما به لایطابق عباد در مذنب است
جایز و غیر واقع پس بر حسب الظاهر ایمان بلکه هیچ طایفه از
از قدرت مکتف نیست لهذا در حالت جنون و غفلت و
و خواب و مانند اینها مسلمانی بر سه لحاظ باقیست اگر چه در این احوال
تصدیق ندارد چه تصدیق به شعور می است و چه که معنی فقط است
که تصدیق و باور کردن است بر چنانکه از عوام عرب پرسیده شد
چه بار ای سبکرام رضای شما از عجم اجماعین و حال آنکه غرض حضرت
جبرئیل علیه السلام و علیه الصلوة والسلام تعلیم ایشان بهد است بنابرین

بنابرین مقصود شریعتی نیست از معنی لفظ ایمان بلکه مدعا نیست ایمان
که بعضی تصدیق است در شریعت و آنچه تصدیق است بجز از اجرام سواد
کائنات علیه و علی آله اقصی الصلوات و التسلیمات در جواب ایشان
تفسیر لفظ ایمان نموده بلکه زبان معجزین را بتفصیل متعلقات آن
شود لهذا مقتضای ایمان فقدان چیزی است چنانکه در بیان معنی
فرمود است **بَلَّغَهُ قَالَتْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ** ایمان آنست که نیست
که بگوید و باور کند یا یقین حاصل کند یا بدین یا بتقدیر
بقول نبی ربش صریح بتفصیل فروع هر یک اصرار اول اینکه باید
بِاللَّهِ بدلول لفظ اقدس است که ذات واجب الوجود و معبود حق و
آفریدگار مطلق است بر تمام عالم را از عرش و کرسی و است و فرخ
آسمان و زمین و آنچه در اینها است براه و مدینه و شهر و اینها
بعضی از اینها او تعالی بخود موجود و سایر موجودات بدو موجودند
بعد از اینست خلقت است بر پشت نبیه و بس از هستی شریعت

فانی نوشتند پس او تعالی تقدس شریف از همه بجهت و با همه است و بعد از
همه خواهد بود عالم همه است محکوم کس نیست بهر کار شصت و از هر نقص
خاموشی است نه موجب بالذات فعلش معنی بفرض نیست از هر حکمتی
شکوفه دارد هیچ چیز بر او واجب نیست نه لطف و نه ثواب و نه صلاح
عقاب اگر تمام عصفه را بهشت بر فضا و ارامی زبید و اگر همه اهرام
را به بونخ عدل او را سر سبز و سی ناز را جز بهشت نه و مگر کفار بغیر از خویش
نیت اگر تمام عالم مطیع باشند او را سود نیست و اگر همه عاصی شوند جز
قدش را زیاده نه آفریننده افعال بندگان نه بیکر بلکه بعد از معرفت
ایشان چنانکه تفصیری شنوی است ان الله الرحمن کفر و معصیت بار آورده اند
نه برضای او یکس را هیچ فعل با او مجمل چون چریت لا یسئل عما
یفعَل وَهُمْ یَسْئَلُونَ غیر از شک همه کنه های امر را که چه بگوید
و اگر خواهد بصفای کبر و دیدارش بندگان را در دنیا بیدار از چشم سرور
و در آخرت واقع در توقف حشر کفار و سی ناز اما بصفت مهر و عدل
بهشت مؤمنان را بصفت لطف و مکر و منع حیات رؤیت را از ملک

یا از غیر حضرت جبرئیل علیه السلام و استعدا از ایشان یا از زمان مؤمنان بود
اگر چه نفسی از کفار ممکن و از حق موجه است اما خواص مؤمنان را صبح
و شام و عوام ایشان را در ایام جمعه و شب و منکات را که کاه شمس حیدر
در دنیا دیدار در کلام با رعایا و تکلیف نام لکن دیدن که بدو ایمان داریم و از
لیفتش نرم تر نیم بلکه کیف و جبهه و مقابله را بوجه ایغ از نوعی می بیند و
اقدش در جسم است و نه جوهر و نه عرض و نه معصوم و نه مرکب و نه جزوه مگر
و نه محدود و نه محدود در مکان و نه در زمان و نه در جهت و نه در پس
و نه در پیش و نه در راست و نه در چپ و نه در بالا و نه در پایین و نه در
که ایمان را از آنها سبک از مشبهات است بدو ایمان می آید و از
حقیقتش خاموش می شویم او را تا ویر می کنیم با جهل و تفصیر و محسوس
در دنیا بچشم سر ندیده است و حضرت سرور کائنات او را ندیده است
در دنیا نبوده است پس هر که دیدن ذات اقدس سرور دنیا را کند
زندقی است و او را شاهد است نه دیدن و بلکه می آید

قدس سر اسرارم که دلالت بر رؤیت در ذمه محمد است بر سر حال که
مشهور بر رؤیت دانسته اند یا تاؤ لکه سوال کسی از امر جائز کند
زندق و محمد بود اگر مدعیش کافر شود آن امر را چنان گفت جواب
معترض مشهور جواز امر بر آنست که شدن و نماندنش روا باشد اما
معترض رؤیت در مذاب شعر که معنی قدرت با بر تعالی تواند شد یعنی
که خدا میداند که در آن درین عالم قوت مینماید خلق کند که بدو
مجازات و قرب و سایر شرائط او را ببیند همین که درین عالم
گور از چمن پشته اند شر را جز آنست که ببیند و این جواز جمع بکار قدرت
الهی است و بر نفوس و اجماع بر عدم وقوع رؤیت است در دنیا
بر سر مدعی شریضال و محمد بود و این ظاهر است و نیز این جواز شر و طاعت
باینکه گویا در آن جهان بر هر کس که مرید تعالی نشیند و شکر است که هر چه
در این دنیا حاضر شود سر سر چون است و از این چون به نصیب بر سر
که در هر رؤیت باین اعتبار کنند که یا امری جائز کرده است

فافهم بر سر سخن بر دوشم روز و سال و ماه بر او گذارد تعالی نه و
حادث متعبر و حاضر در حضرتش نبود حادث نیست در هیچ چیز طول انداخت
و هیچ چیز نماند نشود و هیچ خدو ند و مشر و شبیه و نظیر و در و بد و روزگار
فرزند ندارد و در هر جا باشد کسی حاضر و با همه اشیا محیط و همه کس از
جان نزدیک تر است اما نه معیت و نه احاطه و قریه که بعد و غیر این
دانش بکشف و مشهور است بر سرش است از در ذات و صفت و قدرت
و احداث و تغیر و تبدل را بهیچکدام از اینها نیست اسما مقدسه
توفیقی و غیر محصور اند اگر چه هزار و یک مشهور و نکره نام مانده و در
یا شست صفت از این زاید بر ذات دارد که همه چون ذات و شمس و چرخ
و سجدام بصفت از صفات ممکن نمائند و بقیه سر عقده در
نخوانند و اما حق سبحی نموده از ذات آدم خلق فرمود اندر این
آدم معرفتی بصفت مقدسه اش و اصل نموده اما نه بقیه صفات
همه ذات اقدسش نه عین بد و نه غیر که امکان جدا داشته

باشند از ازل تا ابد با وجود و خواهند بود و آن صفات است و علم و اراده
و قدرت و سمع و بصر و کلام و بعضی تفویض و بعضی بقا همه گفته اند از آن جهت
در مذهب است عین ارادت و معنی اش بقا سر از ملک است و دانائی
و خواست و توانائی و شنوائی و بینائی و گوئی و آفریدن و پدید آمدن و تکرار و نظر
حضرت محمد و نورالدین مولانا عبدالرحمن با هر قدر سراسر است
تفاسیر صفات آورده در آن مناسب نموده اشارت بجای است
از صفات کلی حیات آمد که امام همه صفات آمد
نه حیاتش بروج تقوی است بلکه او زنده هم بخویش است
او بخود زنده است و پائیده زندگان در کربا و زنده

اشارت بعلم

است بعد از حیات و علم و شعور علم از سبق جهل و فقر دور
متعلق بجهل کلی است متجاوز از ان بجزئیات
ذره نیست در زمین و مکان که نه علمش بود محیط بان
حد در یک دریا با نه حد در کس به بسته نه

همه در نزد او بعد ظاهر همه در علم او بود حاضر اشارت باراد است
از آن بعد ارادت و خواست خواست از ازل تا ابد است
فهم که در همه اشیا بود در جهان شهود پیدا کرد از او بود چو فطر
در طبیعت بود چو میوه و غیره بغیر از شیت است بمنزله کمال قدرت
است بخدا ارادتش فادر بخدا شیتش در در انوار جهان
خوانند بیکر بر از جهان که مانند گریه شد چنان ارادت او توان کاستن
سرمه و در همه در مقام او آیند که بران ذره بیفزایند نه در ارادت
توانند ذره افزود اشارت بقدر است

بعد از آن قدر در بود کمال مراد ترا همه ش
در همه کار و در همه حالت کار کرد به توسط آت
اثر آن بهر عدم که رسید رخت در خطه و محو کشید

اشارت بسمع و بصر
 هر یک از دو صفح و فیه
 نیت از کوشش بر شنیدن او
 نیت موقوف بیده دیدن او
 بشنود خواه در زبانزد یک
 بیند از روشن است گزیند یک
 حال هر ممکن بکم عدم
 بیند و انداونه پیش و نه کم
 از سوال و طلب بر آنچه بود
 بر زبانها یکان یکان شنود

از سوال و طلب بر آنچه بود
 بر زبانها یکان یکان شنود
 اشارت بکلام
 آخرین و فیه کلام بود
 بر کوشش سکوت باین
 نیت پیش لا یق
 حق را چه عبارت در خبر
 بعدم اف کلماتی شرف
 عدم آمد ز توفی آن سخن
 بفضای و جود قص کمال
 و هر یکی از این صفات الازات
 لعل و کما و اما و ان و لیکن
 شغلات از صورت و بخت
 می افتد چنانچه فوات
 و فیه این همه تفزیه از صورت
 صرفی افتد و فیه از کمال
 مقدوس همه علم او محض
 و او را یازده خلقت و فیه
 القها الذی که بگوید و بگوید
 که بگوید که بگوید
 انما جات من عند العلیان
 حجب الدعوات قبل القرات
 لقد شئت انما ند و تعالت
 کبریا نند و صلاه مکیند
 و صلاه از اصل شغلات
 و ان است که بگوید و بگوید
 که بگوید که بگوید
 که بگوید که بگوید
 که بگوید که بگوید

که با کون نزار و آید و آید از این که جدا شده اند چنانکه جمیع از ایشان
 گویند و نه چاره هر چه در مقام بالذاتند و نفسی از نفسی جدا شده اند و نه چاره
 و نای ملائکه برای نایب جمیع است و اینهم استعارت تا خود از قول که است
 شدت جمیع ملک بوزن فرس یعنی فرس از آن است یعنی با جمیع
 ملک بوزن مقدر و قدیم عین بقیاس از آن است یعنی جمیع با نایب
 جمیع ملائکه بزیادت بقیاس از آن یعنی شدت و قوت جمیع ملک
 بوزن مقدر بزیاده از هر چه می تواند بود و جمیع ملک بحد مقدر که از جمیع
 بقیاس و ملائکه است و بقیم فرموده و ملائکه است و کتب و کتب
 رسول هم بحد مقدر و قدیم فرمود و سبقت هر دو بر سل تقدیم و آن هم مقدر بود
 و هر قدر ملائکه از هر دو روحی در ایجاد و مقدرند و سبقت کتب خدایان دارد
 و قطع نظر از اینها هر یک کلام مجید هم مقتضی این تزیین است و ایمان ملائکه است
 که بعد از همه مبدان خدا آیند نه انبار و و خزان وی چنانکه ظاهر کردند
 قُلْ اللَّهُ عَالِمُ الْغُيُوبِ وَاللَّهُ يَخْتَارُ مَا لَكُمْ كَيْفَ تَقُولُونَ
 و چه که سال خدا آیند و فرمان بر داران وی تا از کینه و ناخوشی و ناخوشی
 و تر و زنا شود هر شتره و بریند لیکن از غلبه بن جاس می بیند و ناخوشی و ناخوشی

اولی

از ملائکه است و قوال دارد و آنرا حق بگویند و همی از انما است و نایب است و نایب
 و نایب است و نایب است و نایب است و نایب است و نایب است و نایب است و نایب است
 و نایب است و نایب است و نایب است و نایب است و نایب است و نایب است و نایب است
 از تمام افرینش از بسیاری غیر از علامت حق بگویند و نایب است و نایب است
 جای فعلی نیست نه در و فرشته در کون باور بگویند و در نایب موجود است و نایب
 و نایب است و نایب است و نایب است و نایب است و نایب است و نایب است و نایب است
 نیست که نه فرشته به بر و موکل و بوق فرمان بر و در و کمالیان در و در و مقدر است
 و ملائکه از میان خدا و مخلوق و تعالی یعنی از فرشتگان یعنی از نایب است و نایب است
 و نایب است و نایب است و نایب است و نایب است و نایب است و نایب است و نایب است
 جلالت عالم و آدم و هر یک تمام معلومی دارند از اینجا برای ایجاد و نایب است و نایب است
 و نایب است و نایب است و نایب است و نایب است و نایب است و نایب است و نایب است
 و نایب است و نایب است و نایب است و نایب است و نایب است و نایب است و نایب است
 ال افریح ما کان غاراً نازدا و نایب است و نایب است و نایب است و نایب است و نایب است
 و نایب است و نایب است و نایب است و نایب است و نایب است و نایب است و نایب است
 و نایب است و نایب است و نایب است و نایب است و نایب است و نایب است و نایب است
 و نایب است و نایب است و نایب است و نایب است و نایب است و نایب است و نایب است

با یکدیگر هم وارد قدرت است این تاوید تعصیب است و عباد الهی است
اصل سخن ربوب در بعضی کلمات نزل کرده لفظ یا حکم یا در هر پنج جایزه
و وقوع است و قرآن را از سایر کتب سماویة امتیاز است بلکه پنج همه است
و بطوریکه در هر دو عالم صحت است و هیچ کس تا با هر روز و با نفوذ از کار
به زیادت و غلط نیست و خواهد بود و تمامی علم اولین و آخرین
در درج و عظمی جبر است و اگر با نفوذ تمامی از جن و ملک مشفق شده
بعوضه ظهور آید ممکن نخواهد شد و عباد عرب و قحط و فحش و فسق و عدا
از شدت و ترسند که کائنات نمایند و همه را عارضه او عا و خیر و مانده اند بعضی
قدرت یارب بخروج حجاب قدس از خلق و تبارک و تعالی است بسیار قدرش از نظم و
و نه هیچ و نه جبر است با وجودی که ترکیب بسیار از حروف و اجزاست که ماده است
محاوره لغای عرب است و تمامی کتب سماویة صدها هزاره و قد آمده و نقلی شده
و ده از آنها بر آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و یونس و ادریس و هارون و موسی و داود و سلیمان و عیسی و محمد و
و تورات و انجیل و زبور و انجیل و قرآن مجید و کتب مقدسه و آیه و حج و کعبه
هر کس نشنود چون کسی خواهد که امری یا نبی یا خدای یا پست یا کند هر آنکه بشنود
کلام و نفس خود باید معاینه که از آنجا باطن تعبیر میکند و آنها را و نفس را معاینه
الغیا

ان معین را کلام نفسی میگویند و با حقیقت جلالت مختلف می شوند و چون به
در ترکیب شده و انطواء در دل است بر این مقام که کلام نفسی از خود
و فارسی و غیر اینها گفته می شود پس کلام نفسی صفت است لفظی یا نفسی و کلام
و اراده و سایر صفات مشهوره و کلام لفظی و کتب از حروف و حروف از زبان
و سایر که در گوش مسموع که است بر کلام نفسی پس بدان که کلام حق مثل شخصی است
ازلی غیر مخلوق قائم بذات او و است در ملکوت و خزانة کائنات و علم و اراده و
صفات و از آنجا که باید به عقل و شوی بهمان کیفیت است و لفظی و لفظی است
نه متعلق و نه متعلق و نه عربی و نه یونانی و نه عبرانی و نه فارسی و نه امروزی و نه گذشته
صورت و عوفا نیست نه در خط می آید نه در زبان نه در گوش نه در ذهن لیکن از هر یک
از اینها به اعتبار وجودی غیر از وجود خارجی مقدم شود و هر زبانی به هر یک و هر یک
بعربانی به هر یک و قرآن است و اگر زبانی به هر یک و اگر به هر یک و با هر یک و متغیر
نفس میگوید پس اگر کلماتی متعلق به جبر است و غیره و کلام با هر یک و نبی و کلام
اتحادین سبب کردی از قدرت و تبارک و تعالی شنیدند چنانکه قدرت و عباد
منزل و صفت و صفاتی از آن صفت اند و این صفت با صفت خدا و کلام نفسی
بالذات میگویند و به تبارک و تعالی در بیان عربی و فارسی چنانکه گفته شد و کلام

نیز که از کلام معرف و متوقف از حرف و فعل کلامی و مفعول و مفعول
 آری است کلام لفظی و قول گویند و بعضی از اینها نیز می شود به عبارت
 و این کلام اگر چه وحدت فعلی دارد اما تعدد شخصی در جری دارد چنانکه همه از آن گفته
 بعضی از آن به یکدیگر و بعضی بعد از آن با هم و غیر محذوف کلام اول و جز
 حدوت نقلش در کلام آن که کلام لفظی است مختلفه بعضی برده شده اند و
 بدین حکم و در هر یک از اینها که بتقدیر حدوث هم او را حاشا باید گفت باید
 بر وی حدوث کلام نفسی شد چه نفسی از احوال بدل است برین استقامت
 و هذا هو کلام الله و غیر هر که در ادبی سخن از حدوث گوید و او را
 نظم متوقف است و برین همه متفقند که کلام نفسی لفظی هر دو کلام خداوند است
 بعضی بر آن تجزیه اند لیکن در بعضی از تفاوت کرده اند پس کلام لفظی
 باشد و کلام لفظی است بمصرف و لفظ کلام لفظی است اما محذوف
 بنحالی که سوال از تعریف سابق فهم شد کلام از آن حدیث نیست پس
 سمیع کلام الله نیست که شنیدیم نظم متوقف یا اینکه از صورت مسعود
 فهمیدیم کلام از آن در هر صورت همه بنحالی که در معلق را سمیع کلام است
 میراث بر این مصلحت حضرت موسی بخلیم چه وجه دارد جواب
 حضرت

حضرت موسی علیه السلام و علیه الصلوة و التسلیم کلام از آن را بطریق حقوق محلات
 بدون صوت و حرف شنید است چنانکه حضرت تبارک و تعالی فرموده است
 بدون کم و کیف و این بدینست هر دو ایما بصوت شنید است اما ایما و
 و از جمیع جهات از جهت ایما و لفظی که در وجهش فعل ماضی است و کلام
 بود و در هر سه صورت وجه استیفا هر سه سمیع سر و علم در معنی
 و جزند این در وقت نفوذ می بیند است و این است که در این
 و تسکین اصل چهارم از اصول شایان است که بدوی پیغمبر است
 فرستاده خداوند است و اصل چهارم از اصول شایان است که بدوی پیغمبر است
 و لغت معنی فرستاده و در شریعت بقول خدا را از اولی حرکت از او بدین
 همه معانی از خود غیر از بسیار خلق و خلق و علم و عقل و سلیم از صفتهای
 رزق و معصوم از آن که کبر و صغیر پس از نبوت و پس از آن و برین
 عقیده چون کوری و کنگی از اولی لغت تا به بعد از نبوت شریعتی بر خود آمده
 از حق تا با امر رسانیدن آن به بندگانش از این امر باو شده است او را می گویند
 نه رسول و قولی چنان است که رسول نبی بگویند دارند و در هر امر تبلیغ شرف است
 و درین حدیث شریف است این است زیرا ایمان بهم پیغمبر و او است زیرا

استقامت که بدین ابراهیم خلیل یعنی حضرت با حضرت که از غیر حریفان بوده
 و در سوره علقیم که یعنی هم سخن حضرت که با او گفتگو کرده است چنانکه گفت و عیسی که گفته
 یعنی سخن حضرت که بعد از یحیی و عیسی که از مادر زاده است یا از یکدیگر متعلق بوده است
 که این معنی حضرت که از روی هر عطف بگوشت اولاد آدم ساند و از دستاثر شده و عطف
 غایتی ایجاد علم و درود و بهتر اولاد آدم یعنی هم سخن را عطف به علیه السلام و حجت است
 بوجود مستعده که از جهت انصاف عدم جواز نسبت به نسبت حضرت و یکدیگر در بیان
 از قبیل حضرت که در موقوفه خود آمدن در نسبت از نامی آفرینش نسبت دارد با
 و نسبت که در کن اولاد آدم با کرمی ممتاز باید داشت اگر چه حضرت آن وجه هر
 از طایفه بشر است یکی از دیدن است بحاجت که سرورین و به پاداری در نسبت که
 تا مسجد الاقصی و از آنجا تا بستان و از آنجا تا خواهد و با کیفیتش چنانکه در شفا
 کتب ثقات مطهرات مانند همراهی حضرت جبرئیل از حرم آمده است یعنی و آن
 در حق است در آنجا هم که علوم اولین و آخرین و عروج است و عروج است و عروج است
 بدو مصلحتی می شود و دیده که آنرا جبرئیل را و از آنجا بصورت اهل بیتش جدا بود و آنرا
 او از آن حضرت در آنجا و ماری براق از عطف تا به بیت المقدس یا آسمان و آنجا
 مسجد رکعت نه ماده و نه تزخ و تر از هر و برتر از هر از غایت سرعت می کند آنجا
 غایت

بنمای گفت خود و اوست آن حضرت بسیار از مسجد الاقصی در نمازهای است
 و از آنجا نسبت به آن معراج تا به سما که قسم یعنی نزد آنکه یکبار هم از آنجا
 و بر رفتن آن حضرت با جبرئیل بر آن فضا و توفیق ملائکه در میان و دیار آن نزد آن حضرت
 و او شدن در در آنکای همان بعد از منقذ و شیر جبرئیل بعد از ترفیع آن
 و دیدن بعضی از پیغمبران را در هر سمت و ترحیب شدن همه سرور عالم را و در آنجا
 با هزاران هزار غریب و از آنجا تا به سما که قسم یعنی نزد آنکه یکبار هم از آنجا
 با همه آلام و سبب تعذیب در درون رخ دیدن و از شرق آهای جانب است
 هیچ که در نمودن و از همه آینه که از آنجا تا به سما که قسم یعنی نزد آنکه یکبار هم از آنجا
 و بعد از آن آن نور دیده آفرینش و نور خطه اودن و بر عرق هزار هزار حجاب است
 هر چه باست فضا بعد سال ماه بعد از آن رفوف که کذب می است بر نورش بر نورش
 غلبه می کند پیش این نادان و بر کوارش و اگر کسی که نشن و بهر شمس محمد سید
 و او را در مان و مکه آن را پس انداختن و مقام خطی به خطی از دو کتاب سید
 و جمال بهمال را چنانکه در آخرت می بیند و میدان و کلام از و علقیم را بدون صحت
 و خوف شنیدن و زیانی پزیرانی را به توحید و شای آهای گوشت و خطای حضرت
 باری را حجت که بر یابد و جواب به جواب دادن و پناه ناز از او و تهرت عروج از

رایت نمودن عدالت بر بخت است که نفس برکت ایشان بیکت محبت است و اما در
 وجود او حجت منصب و یا مظهر و مگر در از حد و کفایت و نفایت محبت است
 شده بود کسی چند روزی در محبت که از او ایستاد و بر پشته که خسته چنان
 فضل او نیکو سلطنت هفت اقصیم را بچو خود چو پشته که پدید آمد و او را چو
 محبت و ترک و حق و شفقت و بیک نفس و امثال در راه حضرت هستند بیک نفس
 کفر و برای جبهه و یا فیله پشته در کالهر باشند هر کس بدکانان خوانند که بغیر
 آن بر کینه کان بغیر آن سرور نفس بیک نفس و یا بقیه که خالصه بر جبهه
 مرگند و لهذا اگر بدین و نهاده ما امن و بیک الله من هر طرفه ایستاد
 به پیغمبر خدا و هر که بزرگ ندارد و یا او را و هر چه و صفین را و ز غریب
 حضرت راضی کرده اند از لحظه نفس و شمع هر دو به را معذور و بر جرمی و یا است
 که در حدیث است محبت محض را هر چه و صیبه و یا به او را و هر چه و صیبه
 که آن بزرگوار را هر نزاع و کشتی کرده اند به از روی چنان بوده است تا از حد
 عذاب و بر جبهه و یا است که هر چه و صفین چنان خود که در محبت و یا است
 باشد که تعقیب و چو آنوار است بر منی که شاکر که امام عظیم رضی الله عنه چو آنوار
 و چو شاکر که امام شافعی رضی الله عنه چو آنوار و در نه چو آن مخالف امام و بهر حد
 مایه

حکم نموده و هر که بزرگوار که بد کرده اند یا کینه کار شده اند که محبت بر بخت است
 که حضرت میر المؤمنین ظاهر و یا است از حضرت عابد و در بن العالی و یا است
 شد که بر کفر و عاصیه و یا است بر بخت از هر چه و صفین از هر چه و صفین از هر چه و صفین
 با اینهمه بر بخت تعقیب حضرت که در جبهه است که در بخت و یا است
 سعادتمند غیر از جبهه و یا است از هر چه و صفین از هر چه و صفین از هر چه و صفین
 و یا است از هر چه و صفین از هر چه و صفین از هر چه و صفین از هر چه و صفین
 یا است که در بخت و یا است از هر چه و صفین از هر چه و صفین از هر چه و صفین
 علی کرده و در جبهه و یا است از هر چه و صفین از هر چه و صفین از هر چه و صفین
 مرئی چنان او بوده است که در جبهه و یا است از هر چه و صفین از هر چه و صفین
 با او و جبهه و یا است از هر چه و صفین از هر چه و صفین از هر چه و صفین
 و یا است که در بخت و یا است از هر چه و صفین از هر چه و صفین از هر چه و صفین
 می خیم و یا است از هر چه و صفین از هر چه و صفین از هر چه و صفین
 جد و ترک و یا است از هر چه و صفین از هر چه و صفین از هر چه و صفین
 و کج غایت نیستند و هر چه و صفین از هر چه و صفین از هر چه و صفین
 که چنان حضرت که بر جبهه و یا است از هر چه و صفین از هر چه و صفین

و در این احوال اگر چه در خط معتمد یکجا آمده و در سبک اگر کتب معتبره
 بعضی از اینان را مانند شافعی و محمد بن عبد العزیز و غیره در کتابت خطی را
 از اصحاب پیغمبر پسندیده چنانکه گفته اند خط بزرگان را در خط بزرگ و در
 قبول وقت و باقی بچند نام است که یکی از آنکه میفرمودند چنانکه در کتابت سارا بگویند
 آورده اند و ما هم زبان خود را به او کرده است و در طریق بدست و در کتابت خط
 نیز میگویند که در این احوال و در بعضی از اینان که در بعضی از اینان که
 بوده است بطوریکه اگر اینها را در صورت منظره می شد بهر این که در
 میگردید چنانکه در حربه است بجز آنکه در این احوال و در این احوال و در این احوال
 نه اینکه در این احوال و در این احوال و در این احوال و در این احوال و در این احوال
 و اینها را در این احوال و در این احوال و در این احوال و در این احوال و در این احوال
 اگر بزرگ در این احوال و در این احوال و در این احوال و در این احوال و در این احوال
 بجز آنکه در این احوال و در این احوال و در این احوال و در این احوال و در این احوال
 مسند محمد است و بعضی از اینان که در این احوال و در این احوال و در این احوال
 هر یک از اینان که در این احوال و در این احوال و در این احوال و در این احوال و در این احوال
 که در این احوال و در این احوال و در این احوال و در این احوال و در این احوال
 الوفا

العاقبة فی الدنیا و الآخرة و طلب منه المن بالمال و الحاح حلیه
 الذین لا یحبهم الا من نفعه لا یحبهم الا من نفعه لا یحبهم الا من نفعه لا یحبهم
 النبی الا من نفعه لا یحبهم الا من نفعه لا یحبهم الا من نفعه لا یحبهم
 کوفه و امام دار الحجة مالک بن انس و امام جلیل بن جلیل و امام شافعی و امام
 اهل اصبهان و امام بنی هاشم و امام بنی هاشم و امام بنی هاشم و امام بنی هاشم
 هر که در این احوال و در این احوال و در این احوال و در این احوال و در این احوال
 و محمد بن عبد العزیز و غیره و در این احوال و در این احوال و در این احوال
 را هر یک از اینان که در این احوال و در این احوال و در این احوال و در این احوال و در این احوال
 طریقی که در این احوال و در این احوال و در این احوال و در این احوال و در این احوال
 و امام محمد است و بعضی از اینان که در این احوال و در این احوال و در این احوال
 و محمدی و هر یک از اینان که در این احوال و در این احوال و در این احوال و در این احوال و در این احوال
 بر آنکه در این احوال و در این احوال و در این احوال و در این احوال و در این احوال
 اشعری و غیره و امام بنی هاشم و امام بنی هاشم و امام بنی هاشم و امام بنی هاشم
 و در این احوال و در این احوال و در این احوال و در این احوال و در این احوال
 و در این احوال و در این احوال و در این احوال و در این احوال و در این احوال

چند روزه است که بیکر بجهت تو است رسیده است یعنی در مجال تردد نیست چه نزد
مصدق قطع است و بیکر را از راه قید کافر کنیم تا کفر به تو بداند و نزد تو بیکر را
بمصرف لایق بنهیم اگر چه ظاهر کافر باشد تا به یقین مانیم که خشن کفورت با
برایم در حق نبرد بیدیم و قفس بهتر است لست الله حسن الخاتمة
من سواها جاءه جلیبه علیه السلام والسلام والله اعلم
اصول این اصول است ایان است که بگوی بر روز این که روز قیامت است
و آن از وقت حرکت تا آخره جرای رسا خیز او را بر روز این میگویند چون باشد
روز که رسا شود بیرون مال ندارد بیکر پس دنیا افتاده است و در صورت مراد
روز قیامت است نه روز قیامت شب بیکر هر چه حضرت سید المرسلین علی السلام
خبر داده از اشرار و مفقات علی علیه السلام ممدی می آید عند الله علیه السلام
و الله و خروج دجال اعادنا الله من فتنه مجنه و کینه و دابة الارض
و اخرج و بر آمدن آتش بر مغرب و دجال که و خروج زمان یک در شرق
و یک در مغرب و یک در جزیره عرب که هر دو است چنانکه فرقی و خفاست
بدانکه و اینان و کم شک امر معروف و نهی نکر و بدین شک انش از این که مراد
لوی مانع خشر باشد و غیر اینها چنانکه در این امارت است شریع همین حدیث است

الله

نهادن از حق و توفیق خدای تعالی آن از ریزه شک کوهها و باران شک آسمان
و خرو بخت ستارها و بند شک نام روی زمین و ب نور شک آفتاب و بکرم
و تحقیق نام در با کای غ و ترین همه بیکر یا شوند و آتش گرفتن و شک شک
همه بسیار با جرای قیامت همه راست آئینه است بکم دریا و تفصیلش بیکر یا
بدانکه و بخت باور کنی که عدل قیصر کافر بود با کار از او رحمت که در میان تو
کلام از او و مراد از زنده کردن و در قیامت شک و آمدن بیکر و از او بر سید کفر
نور و غیره و بخت و دین و برای تو کدام است و اگر جواب است که بیکر و حق
کشته و در روز قیامت بیکر و بر شمس و امش و در هیچ نام بیکر و در هیچ
سوال بنهیم و بشیر او را میگویند و میروند جعل الله من لای حق حجه بفضله
العظیم و اگر در جواب ماند بیکر کای همین او را میزنند بیکر بیکر از حق
نهادن از این شک و خدای او را چنانکه میفرماید بیکر است و پیش از این میفرماید
از و خروج بر روی او از حق میفرماید و با ما در جی خدای او و خروج میفرماید و از حق
مخدا و در بدین است تا در بخت کفر و در دنیا ما الله تعالی عن الحجرة
في الجواب جاءه بقیة الکونین ان الله هو الحق الرحیم و میفرماید و کون بجاد
چنانکه حق بجاد ترکیب از حق متفرقه و استخوانهای کوه سید و بجاد و بجاد

دور آید و اوج و ایدان بر روی زمین که تمام خلایق را زنده گردانند و بعضی
 و بعضی خشنود و آنکه یک است یعنی پاره نمودن تمامی احوال و سبب الارزاق
 رات بخت رات آمدن و بدین ابراست باز نوی چپ برت چپ آید
 و حساب و خبر نمودن کردارهای زندگان از ملک و بد و خور و درک و شکست
 و نمان چه بجز اعمال و چه شهادت و چه علم شایسته و پادشاهی با کردارهای ملک
 که از آنها کرم الطافین خلق نماند و موقوفه شایسته علم خود را به هر طایفه
 و از آن یعنی رسیدن ملک و افسوس حق را که در دنیا کرده اند و ملک را از کیفیت
 علوی و خلق و تبلیغ و حی و نبات و غیره را از حقایق تبلیغ حکام و عباد و
 و امم بسیار از کیفیت تبلیغ و پیر و پادشاه و از شمس و ماه و کواکب و نجوم و
 و زلزله و غیره و جزای یعنی ادا کردن نیکی به بندگان و بدی به اعداء و حق
 بعضی را بجز و صایر و از زمین بعضی گناه کاران را از کبار و صغایر بجز و
 چه غیر از شرک بعد از آن و تحت مشیت ایزد انوار هرگز آفریده نخواهد
 و نیزه یعنی از آن قبیل و آن بقول مخیر از اوست که هر چه در ساق و پاره
 دارد که اگر تمام مساوات و ارض را در یک پاره اش گردانی که پاره چنانست
 منور و از طرف بخت که در میان عرض است آید و بدست ایشان تمام خلایق را

در رخ که در پیر و عرض است می آید و نماند احوال و بعضی احوال را بعد از خشم نمودن
 و جسم نورانی و افلاک سبب بخت طاعت و ترز و از احوال و بعضی و کله سبب
 به الله و بدست سبب بخت این سبب بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 و برخی موقوفه در احوال و بدست و بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که
 و نیست از روی باریکتر و از رخ نیز که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که
 احوال خود بر و بخت و در عین بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که
 بهشتی از آنجا که بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 و کردی چون کسب و احوال و همچنین و بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که
 شریعت و بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که
 صراط مستقیم و از آنجا که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که
 و بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که
 از آن بخت و در رخ خسته و بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که
 و حوض که در آن حوض است بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که
 خسته و بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که
 و بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که

منزه از اگر چه بد و قریحه بد و شصت در آن مغز کونیه یک برای نود
 بمقام حجاب چون اهر صحت که از شدت زد صدم و طول تمام نفعی
 دوم برای تنگی و ساجد و حجاب سیم برای انقباض خطا در آن در و نفع
 از غلبه چهارم برای برون آوردن آنها بعد از آن خلق بکاسته از تنگی
 مخلوق است و در غایت و جلال و بهشت با نعمت کمال و باید که او و مخلوق
 و او در بهشت درجه است که بر سر این مقام است و آنها در بهشت شایسته
 و در نفع و جاد و برون آوردن او در این مکان در هر دو کونیه است
 سه مرتبه سیم و در نفع و در بهشت نین است اللهم اننا نسئلك
 رضائك والجنة ونعوذ بك من سخطك والناجية التي لا تحاط
 الا بالصلوة والسكوت ما دام له و ما دام له مسجلا و نفاع الليل
 والتهام و بقوله خیر و قدوة اصل شمس از اصل تهام است و است که در
 بمقدار کون خدای بخیر آن و تر آن قدر بخیر و سکا و ال در لغت مصدر است
 بهر سبط مستحق از حد نفع و ضرب بمقدار نفع از حد کون و حکم کون و معنی
 مقدار عظمت هم سیم است و در عرف هر چه خدا میگوید بوقوع آن فرموده است
 او را قدر می گویند و در میان قضا و قدر و جلال و تفصیل فرق است چه قضا را اولی
 اله

اکثر است متعلق به شیا آمده چنانکه تا بد خواهند بود و قدر آن است
 حسب القضاة قضا بد و در ذات و صفات بقضا علم الیه است جمیع کلمات
 و جلال و همین معنی است که گفته شد و از غایت لایزال و بکون که بد و نفع
 وجود است بهترین وجهی و قدر یکا است برقی آن علم و در هر صورت
 ایمان قدر است ایمان بقضات با اولی و اگر مراد از قضا افعال باشد قولا
 که مراجع امر و حکم و علم است چنانکه تحقیق است عبارت از دو چیز است و در
 بعضی مصدر و مضارع است و هم تفصیل است و در بعضی و یک و کونیه
 و بد و بدتر و در مقام بعضی مضارع است که یک و بد است و بی هر از شیا حد
 و است که لفظ خبر و تشریح بدل باشد از قدر و در از قدر و در از قدر
 و تا قدر را در عطف بر او از قدر مقدم خواهد بود و تقدیر یا کما اگر چه
 اولی است کما بخلاف المناظر المتقید و تفصیل ایمان بقدر است
 که در کمال و در بد و بد که هر چه جناب انصاف ضاروندی بقت عظمت در اول
 نخست و مقدم فرموده است که شوق یا شوق بد و نفع و نفع است
 شد و نفع و نفع است و نفع است از خواسته اولی و تقدیر است و نفع
 ناخواسته او است و نفع است و نفع است و نفع است و نفع است و نفع است

و نباتات و درون و نابود و جمیع کمالات و کرامات و کمال و بهندگان و
در جای آن کردار و دنیا و آخرت و تمام سرس و اغیز و کمال همه در آن عالم
بوده است چنانچه از آنجا همه شیا بهر آنکه نوشته و نرزدیک نخواهد شد
پس از آنکه با خبر و تفریق آن علم و کتب بدون آنکه مخالفه نخواهد شد
و معجزات و کرامات و کرامات و معجزات و معجزات و معجزات و معجزات
بنده را از او عالمی آفریند و مقرر و معجزات و کرامات و کرامات و کرامات
مستوفی بحقیقت او عالمی بوده و بهر آنکه میسر کند مثله آنکه خواسته و کرامات
و معجزات او عالمی است و بهر آنکه میسر کند مثله آنکه خواسته و کرامات
نمی تواند و اگر خواهد که آتش میوزاند چون تقصیر آتش نمی تواند چون
و چون حضرت بر رسم ضعیف و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز
حق تعالی برای نظم عالم اگر چه قدرت کند و در هیچ وجه کمال نیست و عجز
بجود و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز
نمیکنند چه اگر کارهای او عالمی بوده و بهر آنکه میسر کند مثله آنکه خواسته و کرامات
و هیچ چیز نمی تواند و هر کس که عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز
پس از معجزات سرشته و کرامات و کرامات و کرامات و کرامات و کرامات و کرامات و کرامات

و عجز

مستوفی و نظم و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز
بکمال و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز
جست کرامات و کرامات و کرامات و کرامات و کرامات و کرامات و کرامات و کرامات
و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز
و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز
اوست و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز
نمیکنند و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز
و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز
نمی تواند و اگر خواهد که آتش میوزاند چون تقصیر آتش نمی تواند چون
از علویات و عجزات آفریده و عجزات همان قدر عجزات است که عجزات
بسیار عجزات و عجزات و عجزات و عجزات و عجزات و عجزات و عجزات و عجزات
سایر عجزات که از عجزات و عجزات و عجزات و عجزات و عجزات و عجزات و عجزات و عجزات
پایان شد و عجزات و عجزات و عجزات و عجزات و عجزات و عجزات و عجزات و عجزات
و عجزات و عجزات و عجزات و عجزات و عجزات و عجزات و عجزات و عجزات

و قرار خود میدهد و امر و نهی بپوشان است و چنانچه با کمال و شوق میسر است حق تعالی
 و مخلوق است نه صفت که بگوید و یا که بگوید و الله خلقه که در انصاف این دنیا
 ظاهری بین انصاف این دانه و موصوفه بود با صبر و عصبانیت و عصبانیت و دفع جبر و عصبانیت
 دوم دفع قدرت پرست را از انصاف بندگان بجا آورده است که نسبت کنند
 چنانچه با کمال و هر چه بپایند نسبت کنند عجب اول است تفصیل کلام و تحقیق بگوید
 بنده را از تمام مخلوقات ممتنع و در وجه فعل است و بر او انصاف خود را نهاد و انصاف
 و شکسته او را در خست یا چنانچه است بپوشان که نسبت نماید قدرت را
 با قوه ثابت کنیم چنانکه اندکی گوئیم و هیچ منافات نیست در این بگوید انصاف
 خست یا به عباد مخلوق ضایع و بگوید عبادند چنانکه انصاف بپوشان و انصاف
 روشن و برین است و خست یا بنده درین معنی است که بنده هر چه خواهد کند و هر چه
 نخواهد کند که این از بندگی دور است که قدرتی در عبادت را در این نماند
 بلکه بپوشانست که خست یا بپوشان بنده را قوه داده است که بداند و عصبانیت
 و آنچه بدان گفته شده است بدون توان آمدن نام سراسر است و در او و در حقیقت
 و در کمال یک روز و در شب و در روز و با وجود توفیق بعد از حلی هر یک از اینها
 زوایای می تواند داد و ازین علم نماید که چنانچه با کمال و عصبانیت
 انصاف

و هر این در خست یا بنده نیست عصبانیت است که بنده انصاف بپوشانست و هر چه
 درین عین بنده است با حال الوهیت حق تعالی بخشد و عصبانیت هر یک از کمال و عصبانیت
 انصاف بپوشانست و عصبانیت بپوشانست و عصبانیت بپوشانست و عصبانیت بپوشانست
 زود دارند و بنده در عصبانیت و عصبانیت و عصبانیت و عصبانیت و عصبانیت
 نموده و در طعن کمال برین که همه بنده است عصبانیت بپوشانست و عصبانیت بپوشانست
 و عصبانیت بپوشانست و عصبانیت بپوشانست و عصبانیت بپوشانست و عصبانیت بپوشانست
 برین داده و ترک عصبانیت و عصبانیت بپوشانست و عصبانیت بپوشانست و عصبانیت بپوشانست
 حق در شرط عدم تاثیر کمال عصبانیت بپوشانست و عصبانیت بپوشانست و عصبانیت بپوشانست
 او را که از هر دو ضد بگوید که بنده است عصبانیت بپوشانست و عصبانیت بپوشانست
 نیز گویند پس عصبانیت است هر که عصبانیت بپوشانست و عصبانیت بپوشانست و عصبانیت بپوشانست
 بکمال جمع می شود که عصبانیت بپوشانست و عصبانیت بپوشانست و عصبانیت بپوشانست
 خالق خدایه و عصبانیت بپوشانست و عصبانیت بپوشانست و عصبانیت بپوشانست
 بر این صفت و عصبانیت بپوشانست و عصبانیت بپوشانست و عصبانیت بپوشانست
 و عصبانیت بپوشانست و عصبانیت بپوشانست و عصبانیت بپوشانست و عصبانیت بپوشانست
 در کمال عصبانیت بپوشانست و عصبانیت بپوشانست و عصبانیت بپوشانست و عصبانیت بپوشانست

أشجع الناس الساجدين في المشافح مولا محمد الرضا فليس سره
وبغيره من رتب الدين الموقر المشرب النفس بحد المعرفة بغيره
أمره أشجع عبيد الله الموقر فليس سره وبغيره الموقر فليس سره
عنايات الباري مولا ما يعصو به المجرى المصالح فليس سره
ويعصو به مضاعف من أن الأسرار فطلبه فطلب أشجع محمد الجبار
المعروف بعلو الدين عظام فليس سره وبغيره إمام الميراث
وعرش الخليفة وروايف الجبار والتمه السامع المعروف بشا
نفسه بغيره الدين محمد لا وبغيره الجبار فليس سره وبغيره من
المعاني والاسم الساتر السد كل فليس سره وبغيره
المقبل عليه طاسر الناس فطلبه ولما أشجع محمد باب الله
فليس سره وبغيره الوالي في حجة مولا الفقيه العرفي بحضره غيره
على الأرض فليس سره وبغيره المعروض من الله الدين ولا غيره
بشيء المشافح أشجع محمد لا وبغيره فليس سره وبغيره النسل
من أحباب البشر فطلبه ولما أشجع عارف الربوبي سريته
وبطله القطب الرباني عرش الخلافة عبد الله العبد في حجة فليس سره
وبغيره

وبغيره الغوث الصديق في المشافح فليس سره وبغيره
النشرون من رتب الحب الصديق فطلبه ولا فطلبه على الفاعل
فليس سره وبغيره المحبوب السجادة الراجلين أبي الحسن
الحرفي فليس سره وبغيره المريد بالنايب لا لهما سلطان
العارفين أبي يزيد البسطا فليس سره وبغيره إمام الأئمة الذين
بالقرب الخلق إمام جعفر بن محمد الصادق رضي الله عنه والي
الإمام الحام المريد بالتوفيق فاسم بن محمد بن أبي بكر الصديق
رضي الله عنهم وبغيره الغريب المحدث من آل الرسول سلم الله
المكرم المقبول رضي الله عنه وبغيره أفضل الأئمة على الخلق
خليفة رسول الله وصاحبه العارفين أبي بكر الصديق رضي الله عنه
وبغيره من رتب الصديق والسفاح أفضل الخلائق محمد المصطفى
صلى الله عليه وسلم أن يجعل لك عبدك المذنب خالدا
ونصرا من سوادنا بالفضل ولا نعاملنا بالعدل
وننوب علينا نوبة نصحا وننوبنا العاصي في الدنيا
ولا خرف ونفقر لها ولوالديها والمؤمنين والمؤمنات أنك

فرب محب و صلى الله على محمد المبعوث رحمة للعالمين وعلى آله وصحبه
اجمعين آمين ان ليعطى هذا العبد الضعيف وعبد خالدا في صفاتها عذرا
ويعاملنا بفضلك ولا تعاقبنا بجلنا بعد لك ذلك نعتنا من الشقاء والوقفا
وغيره لا نطوف ومن السالك والشر والحق والخير والكل والكل
والجلا ومن عليه الدين وفخر الجلال والرفقا خبر الدارين او عدا
من شر الدارين واقض علينا الدين في اوسعنا من جهنم
وانما تصبر على البلاء والتسك على النعماء وحسن العبودية في سائر
والفكر واحرف بقية عمرنا في اتباع حيلك سلطانا او نبيا
واعلمنا من جعل البلاء ويرك الشقاء وسوء القضاء وشهادة الامه
ومن علينا بعبودية نصح ونكته البلاء والرفقا سبيلا او سقفا
لا نفي عنها البلاء في فناء جلد وجب من مجلد وجب من بقاء
الى جلد ولا نكنا الى نفسنا طرفة عين ولا افكر من ذلك
طرح المؤمنين والمؤمنات ولا متبا ابائنا وامهاتنا واولادنا
نسبنا وطرفنا واخف لنا جميعا بالحق في كل امر على الله المستر المكنى
وخلصنا المجد ان محمد طاهرا وصحبه افضل الصلوات والتسلية

دومنا

75
وحي ثمار روحه المقدسة اناء القبل سر هذا باجى النعمات عدا
الذين في السموات والارض قد رزقنا العالمين وارضنا الى روح طر
من سادات العتبة الفاتحة بسم الله الرحمن الرحيم
الذي بخره شفيع المؤمنين سر حشمة صدق صفاسيلك او محمد
صلى الله عليه وآله الذي بخره ان رزق شفيق سرهم اهل البان
ابي بكر الصديق رضى الله عنه الذي بخره ان رزق شفيق
انما اهل بيت رسول الله صلى الله عليه وسلم سلمان فابهم رزق شفيق
الذي بخره ان امام شيوخ الطهر فاسم بن محمد بن صديق كبري
الذي بخره ان امام رضى الله عنه الذي بخره انما جعفر صادق
رضي الله عنه الذي بخره ان قطيبا رضى الله عنه
باب زيد بسطامى قدس الله سره العزى الذي بخره ان مجتهد
سبحا فطب عالم رضى الله عنه خفاف قدس الله سره العزى
الذي بخره ان بخره صهابى محبت صمد حضرت
خواجده على ف رضى الله عنه قدس الله سره العزى الذي بخره
ان غوث صمدانى خواجده بخره صمدانى قدس الله سره العزى

التي بجزيرة ان فلب ما ياتي خواجه جهان خواجه علي بن
 محمد بن فليس الله سره العزيز التي بجزيرة ان انزل الله في
 بزي خواجه خاجان خواجه عارف ديره كوي فليس سره
 العزيز التي بجزيرة ان بين مصون خواجه محمد المجر فليس
 فليس الله سره العزيز التي بجزيرة ان بين مبرا انرا و خواجه
 نساخ حضرت عزير ان خواجه علي را ماني فليس سره
 العزيز التي بجزيرة ان فلب ابو خونساسي خواجه خاجان
 خواجه محمد باباي سماه فليس سره العزيز التي بجزيرة
 سرخه معارف و كالا سيد السادات امير سيد علا فليس
 سره العزيز التي بجزيرة ان مشط كساي دره اندك سمنه
 خواجه جهان التي والدين خواجه محمد بجاري الذي فليس
 فليس الله سره العزيز التي بجزيرة ان فلب عجائب اسرافيل
 خواجه علا الدين عطار فليس الله سره العزيز التي بجزيرة
 ان من در عنيان باباي مولانا يعقوب جوي حصار
 فليس الله سره العزيز التي بجزيرة ان مرهق مشر فليس
 فليس

خواجه احرار خواجه عبيد الله سره فليس فليس الله سره العزيز
 التي بجزيرة ان بين راجح وساجد خواجه خاجان خواجه محمد احمد
 فليس الله سره العزيز التي بجزيرة ان بين ريشون خواجه
 كبش مولانا امين مولانا محمد ريشون فليس سره العزيز
 التي بجزيرة ان بين دهانده اندر دست باجلي خلف ان حضرت
 مولانا خاجلي فليس الله سره العزيز التي بجزيرة ان بين
 سافي فلب الاوليا خواجه محمد باي فليس سره العزيز التي
 بجزيرة ان و شاسلر معافقا كاشف من فراني اما
 ميان مجده الفاني فليس الله سره العزيز التي بجزيرة
 خلفات غوث فليس حضرت ايشان عرفه الوثق محمد
 معصوم فليس الله سره العزيز التي بجزيرة ان فليس ارباب
 عين البقون سلطان الاوليا شيخ سيف الدين
 فليس الله سره العزيز التي بجزيرة ان واقف اسرافيل
 و بين في سيد السادات سيد بن محمد بلك فليس الله
 سره العزيز التي بجزيرة ان مرهق مشر فليس

جديد الله فطره فليس الله العزيز الحق بمجرته أن جامع كالكاش
خو جلد شاه عبدالله و هلى فليس الله العزيز الحق بمجرته أن
جافقداى سبدا النفلين صلا فاضباء الدين خالدوى جناحون
فليس الله العزيز العزيز الزهر باى محبت كبريلايون عزيزين
مرجعة فطره برى لم يربى و مرى مجتهد ريسان و انزى غير خد برهان
بسم الله الرحمن الرحيم

الحق بمجرته سبدا المولى بن محمد العالمين محمد كاه مدين
صلى الله عليه وسلم الحق بمجرته سبدا صارقان مصدايقا بارى
مرسله ابراهيم رضى الله تعالى عنه صدق
الحق بمجرته سبدا نبيهم سليمان فارسي
مرضى الله تعالى عنه

الحق بمجرته اصنام الامم فاسم بن محمد بن ابى بكر صدوق
مرضى الله تعالى عنه

الحق بمجرته زبدة خاندان رسول الله الدين سيدنا جعفر صادق
مرضى الله تعالى عنه

الحق

الحق بمجرته أن صوبد بنا سبدا انصاحى لطفا العالمين ابى برك
فليس الله العزيز

الحق بمجرته أن مفضلوى مشهور طابى طيب الحق ابو الحسن خرف
فليس الله العزيز

الحق بمجرته أن سبدا باوه محبت محمد فطيرى ويا خواجه طابى
فليس الله العزيز

الحق بمجرته انفسه الفيل و فطيرى با اعجزه زمان فطيرى فطيرى
فليس الله العزيز

الحق بمجرته جميع كاه و انفسه فطيرى عبد خالق عجد
فليس الله العزيز

الحق بمجرته أن فطيرى انفسه و فطيرى و فطيرى فطيرى فطيرى
فليس الله العزيز

الحق بمجرته انفسه فطيرى فطيرى فطيرى فطيرى فطيرى
فليس الله العزيز

الحق بمجرته أن فطيرى فطيرى فطيرى فطيرى فطيرى
فليس الله العزيز

خواجه خاجان حضرت عزیزان خواجه علی راشنی

فلاس الله سر لا

الحی مجربہ آن غریب جبر جمع ازها نامو خواجه خاجان محمد بابا اسم

فلاس الله سر لا

الحی مجربہ آن غریب معارف و الا خواجه خاجان امیرتد کلا

فلاس الله سر لا

الحی مجربہ آن غریب ازها نامو خواجه خاجان محمد بابا اسم

فلاس الله سر لا

الحی مجربہ آن غریب خرائن خواص اسم خواجه خاجان محمد بابا اسم

فلاس الله سر لا

الحی مجربہ آن غریب منظر غایت باری صلا نابض بختی صلا

فلاس الله سر لا

الحی مجربہ آن غریب خدایت وادام مجرب برائی خواجه عیدتد کلا

فلاس الله سر لا

الحی مجربہ آن خواجه راوی و ساجد صلا نا خواجه محمد زاهد

فلاس الله سر لا

فلاس الله سر لا

الحی مجربہ آن موقوف مؤبد خواجه امین صلا نا خواجه محمد

فلاس الله سر لا

الحی مجربہ آن صریح الطاف ابن وادام صلا نا خواجه امین صلا

فلاس الله سر لا

الحی مجربہ آن پسر وادام سر مست از فو انفس و فو انفس صلا

فلاس الله سر لا

الحی مجربہ آن صریح صریح مظهر العجایب صلا نا خواجه محمد زاهد

فلاس الله سر لا

الحی مجربہ آن صریح صریح صریح صریح صریح صریح

فلاس الله سر لا

الحی مجربہ آن صریح صریح صریح صریح صریح صریح

فلاس الله سر لا

الحی مجربہ آن صریح صریح صریح صریح صریح صریح

فلاس الله سر لا

الحق محمد بن أبي حمزة أسد الله بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب

قدس الله سره

الحق محمد بن أبي حمزة أسد الله بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب

قدس الله سره

ابن بنده بجماعة ومخالدة أماره من أجود مرسان وأجود

مرهان وأجود زندها من أجود مرسان وأجود مرهان

برضا ذات القدس خد ما ناجي من نيل نيلهم ونيلهم

ويكن ما برضا من نيلهم نيلهم لعل الله الرحمن الرحيم

اللهم يا حي يا قيوم يا ذا الجلال والإكرام اني اسئلك بجماعة

شفيع المذنبين وخاتم النبيين محمد صلى الله عليه وسلم

ووليك مطهر العجايب علي بن أبي طالب رضي الله عنه

وأجود الأمام المحقق أمير المؤمنين حسن بن علي رضي الله

عنهما عنه والأمام السعيد الشيخ عبد الحسين بن علي رضي الله

عنهما عنه والأمام محمد بن الحسين بن علي رضي الله

عنهما عنه والأمام محمد بن الحسين بن علي رضي الله

عنهما

رضي الله عنه والأمام محمد بن علي رضي الله عنه

والأمام جعفر بن محمد الموصوف بالصادق رضي الله عنه

والأمام موسى بن جعفر المنصور بالكاظم رضي الله عنه

والأمام علي بن موسى الملقب بالرضا رضي الله عنه

والشيخ المعروف بالشيخ قدس الله سره والشيخ الشريف

السفطي قدس سره وسيد الطائفة المجتهد البغدادي

قدس سره والشيخ أبي بكر الشيباني قدس سره والشيخ

عبد الرحمن التميمي قدس سره والشيخ أبي الفرج الطوسي

قدس سره والشيخ أبي الحسن محمد الفارسي الحائري قدس سره

والشيخ أبي سعيد الخزازي قدس سره والأمام الطائفة ومفتي

المجتهد السجاني السيد عبد الغادر الجيلاني قدس سره والأمام

السيد عبد الوهاب قدس سره والسيد شرف الدين

الفسائي قدس سره والسيد عبد الرهاب قدس سره

والسيد جمال الدين قدس سره والسيد محفل قدس سره

والسيد شمس الدين الصحراني قدس سره والسيد

كدائى حين لا ولد قدس سره والسيد شمس الدين آقا
 قدس سره والسيد كدائى حين انشا قدس سره وشاه فضل
 قدس سره وشاه كالا الكيفي قدس سره وشاه مكند الكيفي
 قدس سره وحضرة الامام الرباني محمد الفاضل شيخ احمد
 الفارسي في الشريفة قدس سره والشيخ محمد العبد
 المعروف في خانقاه الرضوية قدس سره والشيخ عبد الاحد
 المعروف بليل الرحمن قدس سره والشيخ الشيخ محمد
 العابد قدس سره وقدوة العارفين في هذه الواصلين
 شمس الدين حبيب الله مظهر قدس سره وحضرة الوا
 الى اقصى درجات الولاية وحرر شد طرفي درج الشهادة في
 البداية فطلب الطرائف وغوث الخلائق الخائف للسنة المعصية
 شيخنا وملازمنا الشيخ عبد الله العلوي المصنف
 المجلد قدس سره وحضرة فطلب وانور الا وشاه
 غوث القلوب على التسلاو التساوي في الله الواقع الساجد
 الجاهل في الجاهل خباء الدين ملا ما شيخ حاله في
 انشده

ان نحمدك لانك وبشر فاعلمت سوالك وان تكتب العفو والعتا
 علينا وعلى عبدك الحاج والعرافة والمسافرين والمجاهدين
 في برك وبحر انك وان ناملنا بفضلك ولا ناملنا بعد لك
 وان نعتنا على ذكرك وشكرك وحسن عبادتك وان
 نحبنا على روحانية اوليا لك في السر والظاهر والباطن والهم
 والحب والحق والمهمل والظاهر والباطن اللهم اني
 ظلمت نفسي كثيرا كبيرا وانك لا تغفر الذنوب الا انت فغفر
 مغفرة من عندك وارحمي انك انت العفو الرحيم اللهم
 اغفر لي مغفرة تصلح بها شأني في الدارين وارحمي رحمة
 اسعد بها ونب علي في نعمة لا انكها ابدان الرضى سبيل
 لا وسفانة لا انزع عنها ابدك اللهم انقلني عن ذل المعصية
 الى عز الطاعة واغفر لي محلا لك عن حرامك ويطا عني
 عن معصيتك وبفضلك عني سوالك وتقر قلبي في
 واعلمني من الشكر واجمع لي الخير كله اسند عليك وبنو اعم
 وقلبي وخائبي على جميع ما انعمت به علي وعلى جميع اجابتي

خدا را که نشین در چهار نشین

خیزد و کرد و شد و شد و شد

اسم ای چهره اش شمع شبستان بود

اسم ای که در کجاست شد زمین

اسم ای که بر پای هر برز

اسم ای که بر طبق نشینان عدم

اسم ای که در کوری چشم بود

اسم ای که از اجازت که از حد بود

اسم ای که پیش از خلق آمد سالک

من که بودم نیم تو یا خیر و نام

از خداوند جانب تا هر دم صدم

ای ماه صفا سوخته آلوده ام

بوده ام گشته در تیر و تیر

است را در جهان که تو ای جان جهان

تو طبع عالم در دست و پا

آورد

زاده بر دهن بر گاه که گاه نرسد

که لایق بر جوشان گاه و رخ نرسد

شش رخسار یکم از رویا لطف

که بجای که در گشت سیم جبین ای زکات

که خنجر از جبین نیست سیم جبین

سرور عالم من و داده جبین توام

شاه تخت شاهی تو من که کرد

رحمت عامی تو آب که من گشته

دیکر آن بهر طرف که من گشته

دوش در خواب نهادند شاهی من

جایای ای بیدارستان ای نرسد

بر لب افاده زبان که من گشته

فرض شیطانی نیست آبر و گدشته

حق آمانی در وصل کلام دل بگشته

حق آمانی که نادر چه هستی بوده اند

و سیم درستی خود هست افزوده اند

هر شب بشار که در امرد ز خیره بود
لب صدیق قدر روشن دل بگشوده اند
سحر از آفرینش کوشش و کلاه
کافرش ای شایان جهان بر بوده اند
غبار از نماده کردن اندر رخ
در کار و فایده بل جان بگشوده اند
روزه داران بجهت رنج و تنگنا
یافته اند و در راه خدا بگشوده اند

خاله دل داده را آینه دل به صید
نفس و شیطانش بزرگ مصیبت
در شمارش اگر کردی نیاز به
سالمه راه و صلت را بجا پیونده
بو که از لطف تو ای چرخ نهام عالم
کارش را این پذیرا بچرخ خست
در محاکمه که آینه کسب سید بار چون برق لامع بر دیده است
بهوید او آشکار کردید این قصیده را در رشت سحر کشید

عجایبش از دین و دین که می آید
تو کوئی نسیم صبح بری و می آید
ز خاشاک و خاکین رخسار سپید
تو که همه جهان از نشان این که می آید
نشانی از بلای و صل و صحت می آید
هر نقشی زستم تو سر ره بر می آید
نمی دانم کی می آید اما اینقدر دانم
دادم نه چنان طبع خط می آید

لوزی

عینهای دور و شب که از لای بر داشت
ز بخت است از هم بر تو اول می آید
اگر جهانی آن حقه کشید و نکست
چو این خاک بی ناله تا آخر می آید
بلای این تنگنا و دل برای عالم از دست
که نصیر نظیرش بر خود و تو می آید
به رحمت و می تابان جود که کرد
ز خاشاک بخت کز زار می آید
نشد از کف پیش بهر سر که کرد
در آغوش سر به چشم اول می آید
همه را در سر و دل بنده ای او کردند
خرامان چون بغم جود و وفا می آید
تیر این خاک چند از دستش
برکت و لایه پرون دل از کار می آید
لیکن خاتم شد و او را در سر می
ز شوق و اندوه و اندوه و خوار می آید
و که سبک است از پر خن ازل خنیا
تجلیه و دادم بر سر شب می آید
به پدید آمدن و او را در سر می دیدم
حادث این کار و دوست می آید

سخن بر سینه ای نسیم صبح خال
شیم خان که کاخ و خوار می آید

ایمن لب استم اسرار را می آید
ز هر و صفش که کوئی بر تر از پند می آید
شعشع که در کشت و جود می آید
چو از آتش زبده و دانه می آید
زین می بر شوقش از پر خن نصیب است
سودن را که در این کار می آید

زبان جلاش بر صفوی را بر آن
صدای دوشود از دور و دلهای آید
زنی او را که کند نیکان آستان
ز شایسته ای دوی غیش عار می آید
ز زبیر بایه کش شکار تیر خوش
بمقدار سینه خوش از شکار می آید
اگر از اهدام در پیش خد بر دل
با لکچین ز خاکش زار می آید
هر آنکه ای که بری طراش بخت افتد
با هر کس ز رخ از نافه تار می آید
ز شایسته ای که نایه غیر اندر شسته و خوش
ز کج خوش اعظم هر دوی شایسته می آید
و در یکیش سرشته تیر را که کف
بغش چون کمال حسن در شایسته می آید
تیرش در خرد و شایسته و شایسته شود
سازد به چنان و عقل این مقدار می آید
بود از خوشتر از شایسته با و پیک
همین جان آفرین از عهده ای که می آید
جهان را بر آن در خانه شایسته جان
ولی خوش که در خوشتر می آید
کسی که هر دو عالم زو بسکت از شایسته
چه سودا که خوش بر سر در شایسته می آید
ز بهرین حدش که دوی حد بار می آید
ز بهرین حدش که دوی حد بار می آید
در این چشم پالای می کن بهر دو عالم
که بخت بهر بطور و شایسته دلدار می آید
بنامزد که یکی که در خوشتر از شایسته
در از در که از خانه کلزار می آید
نبای آنچه که در شایسته باز ناکرده
اگر از خوشتر از شایسته می آید

بکن

سحر العیش بیدار رسد در دل
که از کون و فلان ناله های نار می آید
کسی که بیدار شود ز احجاز خوشتر
کسی که بیدار شود ز احجاز خوشتر می آید
سحر بخت چنان از چرخ بیدار خوشتر
که این هر شسته را هر دم در آن زار می آید
ز شایسته ای خوشتر از شایسته
ز شایسته ای خوشتر از شایسته می آید
با نیک و نیک و نیک و نیک و نیک
با نیک و نیک و نیک و نیک و نیک می آید
حدت تیر و خوشتر از شایسته
حدت تیر و خوشتر از شایسته می آید
اگر خوشتر از شایسته خوشتر از شایسته
اگر خوشتر از شایسته خوشتر از شایسته می آید
ز خوشتر از شایسته خوشتر از شایسته
ز خوشتر از شایسته خوشتر از شایسته می آید
کسی که داده است نیک و خوشتر از شایسته
کسی که داده است نیک و خوشتر از شایسته می آید
اگر خوشتر از شایسته خوشتر از شایسته
اگر خوشتر از شایسته خوشتر از شایسته می آید
بود یکدیگر از خوشتر از شایسته
بود یکدیگر از خوشتر از شایسته می آید
از خوشتر از شایسته خوشتر از شایسته
از خوشتر از شایسته خوشتر از شایسته می آید
از خوشتر از شایسته خوشتر از شایسته
از خوشتر از شایسته خوشتر از شایسته می آید
بود خوشتر از شایسته خوشتر از شایسته
بود خوشتر از شایسته خوشتر از شایسته می آید
ز خوشتر از شایسته خوشتر از شایسته
ز خوشتر از شایسته خوشتر از شایسته می آید

وگر برتر بود نقطه از در بای جوش
 درین معنی کسب کرد دل اندر غلظ افشاد
 ز سینه پاک وی از نق المشرق
 که از دین سبزه زهره اندر موهب مشر
 که نیکو سبزه زهره از غلظت سبزه
 سخن در وصف این بیایم بر باله ز کمال
 بزم قدسیان چون کعبه از فضل مشر
 جوان مردان کردون جانشین ز کمال
 ز چرخ خویش کوشش منده شوی صاتم جانی
 نه چون آن حشران زاده کاسر و آب
 صدیق و صریح کبر اکبر شمش
 ملکین زنده خوشن خرقه پیمانه
 بکام مار بکشد است از دود و زلال
 که کوهستان جانشین شمش
 که ز دین سبزه زهره از غلظت سبزه

زعم و صبر و دل و فضل و عفو و کمال
 فراختر در هر دو سر هر دو سر پایش

پا و پستان پورستان زعم و کمال
 حکم صاف کعبه الا مال
 و امرا و مرکی الطلح من الی
 فحالی من قبل الا فحالی
 و هم و اتماف و صر و اخف
 و ماعط السادات و العلماء
 اعنی و افض از دین بجان
 و ضلها الصالحی اسمعلا
 سخا له من متع کذاب
 و غلا و فرس و العراف و الخب
 و شرابها الطمن من سهر القبا
 و من الخراف و البلع المفسد

که بحث از کبر و در حیدر از حیدر
 حمد المین قد من یا و خال
 و من اعلم الخ و الرجال
 و مولا فله و جاد و الاموال
 و غم و هم و اتماف و اخف
 و ماعط السادات و العلماء
 اعنی و افض از دین بجان
 و ضلها الصالحی اسمعلا
 سخا له من متع کذاب
 و غلا و فرس و العراف و الخب
 و شرابها الطمن من سهر القبا
 و من الخراف و البلع المفسد

ومن الاغانى التي جلا على
وفساد فطامى القهرى فجبين
صنعوا الاذان وماله الاصل
وهجوم امواج البحار الزاخره
ومن المنكته الطلوع الظاهر
وانا لى على المارب المني
من نور الاغاف بعد الاما
اعنى غلام على الفرم الذي
عشبه ما ساغ الا الله
هو بتم فضل طوله والكرم
نعم المحدث بدم الدجيج الشئ
كلا من حلما والخيال المنكنا
عابن الشربيعه معد العرفان
فطب الطرائق قد اوسنا
شبح الامام وفضل الاملا
خوف المفسد وانما فقال
ومن المجرى وماله من وال
ضلوا وخاضوا البهيمه الاضلا
واذية القسار والتمنا
ما ملهم في الامم فقال
اعنى حال المرشد المفضل
وهذا جميع الخلق بعد الاما
من الحظه يجمع الزمزم البال
وانا فتن الا دبار في الثمال
ينبع على خضبله وخصال
كنا الفيض خزانة الاحمال
والشمس خضراء والسماء معا
عول البريه منبع الافضال
نموت الخلاق حمله الاملا
صدا العظام وروح الامشال

عاد

هناك الى الاوطى خفي
محبوب رب العالمين من امكنا
كرم من جودك بالهمم بكبريا
كرم من والى كالم من صدرا
كرم من كمال فضلته فدرسم
معطى كال نام اهل انفسه
اخفاء رب العز جلاله
با اهل صلاه در طائفا
وبيت جفنى دار كمن حشر
واسكن بنا الدال للقدس لعا
حجر مقامك بالمطاف بلا جفا
ما السع الا في ضاء ملن من
من شام لمعان من بر خياله
آمنت من نفاذ ملين مصر
فخرجت على ما لا لهم امكنا
واعنى الى المرب بصره على
نجداه لولم بانك اولا مثالا
نجاه من تحت عملا عفا
فصد عنه عجائب الاممال
فادافه المولى اسد نكال
ومر بلفص جميع اهل كالا
في قبة الاعراف والا جلاله
واهم حجاز ان سمعت مفا
ومر منى والرحى للاصا
نقلى هو الكثرين باسما
من لحف حفره كعبه الاممال
ما الكوف الا احله بحلاله
بشام من روض الشام كجفا
نار قبل البالد بالبدلا
آمنع اليك عت الامشال

ونهبت هجران الا حبة والبن
 قطع ضال في سيرة منزل
 فنبئت انما على بناتهم
 من لا يبلغ السلا لا عني
 سلب الحوي لبي فاني في
 فحان حين نتي بوجه
 بارت لا احببنا نك قد
 والله لا اعطيت عمر لا غيره
 واتج في فلك نبت شعر
 واصطعق النفس الشيطان
 فصرف عمي كد في حمة
 ما اولدت على كفا عطية
 ابن العطاء هو غير علة
 ام كيف احل فاعلم اننا
 سلب النجى والحجاز ابلغ
 وركبت من الاية القصار
 واهل الجار ساجي شلال
 وما على من فطر في جمال
 وبيسط عند العناء والاهل
 غير الجيب لحف شوقي وال
 من لا تترك علة الا بهال
 سفة على من شتم مريح زوال
 وركت غير الحمد طفال
 التي لسان في الوفا وال
 لا بلهيات تحطم في البال
 يشرا شرب ابداء اهل
 فضلا عن التفصيل بالاجال
 كيف الشكر وهو بعض الوال
 دائما نقت عن خضف خال
 مؤثد سد عن الا مثال
 المذنب

الله لا توفى نعمت كاليه
 فاعجز نطقي والتعب فكر في
 فكافضت المنا في اشحو
 ووهبت اذما على الفلا
 وجنبنا حفظا عن الاقا
 وزفنا انقبيل عتبة قبلة
 فانه في الاله العالمين مجفد
 وامتنا بلغنا وبنا له
 نهد من جاني في اطلال عمره
 واجعلني مسعيا بحسن قبوله
 نهد من جاني في اطلال عمره
 وامتن من رضا الدين وراحبا
 فاحمد الله رب العالمين المنعم
 سجدنا من خالق منعا
 ما بلغني الا السكون بحال
 طبا لبعده مسافة الاحوال
 ونفد عمره وارتها رجبال
 ومضنا اصنام من الاهوال
 فاننا انقبيل من يد الاقبال
 اودا بليق بل الجبابر الك
 وعطاه ونا له المنع
 ادم الذي بمجاه تحت طلال
 وامتن من رضا الدين وراحبا
 مادمت جاني جميع الخال
 عند رضى محمدى مقامه مال
 الفادر المقدس الفال
 ثم الصلوة على الرسول والمجنين
 خير الذي والعصا بعد الا

دهمید و من خبر شاه خواند بهمانه
 که عالم زنده شد بارگزار این
 صف نظر کان داشتی ششم
 پروردگار همه جند و طوطی
 خواند و جان با صد هزار عفو
 کند و زلف الله را رسم باغ
 بر زبان الهفت زده کما باری را
 غنم قدر سازد و آراسته
 کند آنگاه از رشت رخسار با خون
 شود روشن بدیدار نفس دیده
 بود داری و غم گشت کما روز
 که هست اندر تارک خفت بنام
 ز کعبه و بران هر مکت که برقع
 زویر بود آتش کما حق و خند
 بکشد صفت باغش قدرت بدایا
 بنفشه می زند با جان لاف هر
 کند از دهن رخسارش آهسته

یا علی

ریاحین از خط و سبیل زلف دل
 زنده سر سخی افتد و جان لاف
 بروی برکت کما بر قطره
 ز فرشت بر گلشن زنده و زلف
 دم از اعجاز عیسی می زند با
 ز جوش کبریا بر بهار لاف
 هزاران را بوی گل و کره دیده
 سمند را شتابان آید
 کما شایسته طوطی زویر
 هزاران گل شسته از نیم صبح
 چراغ ازین مهر برج دانش
 همان حسنا این شمع جمع اولی
 خسته شد و دیوی که لاف
 امام اولیا سیاه پدای خدای
 یمن شد کونیا و نماند زین
 اگر شغلش از دوشاه جهان آباد

یا علی

این بارگاه گیت که از خوش تر است
 و ز نور کس بدش همه را میبرد
 و ز شمع شمع که از شمع کعبه شمع
 و ز شمع نور حق چهارم باشد
 و ز نیکو صورت گل آئین او
 بر سنگ جای نورش میسند
 نعلان خیم طرح بر سرش زین است
 کس که شکست دل پیکان مکر است
 بهرگاه باغ نفس مسافرانی
 بر درکش میز از چنان خیر است
 این بارگاه قدس سالد اول است
 این خوابگاه نور چشم پیر است
 این جای خیریت که از قرین بیرون
 از عین انصاف جهان است
 این روضه رخسار که فرزند عالم
 نو باوه صدیق زهر او حیدر است
 سر و سخی ز گلشن سلطه انبیا
 سیراب تو کوی نفس است
 مرغ خود کاغذ کاغذ قریب
 بر کعبه که جمال عبور کبر است
 تا همچو جان زمین تن کاش بر سرش
 او را بهر زهر زین صبح خیر است
 برادران این زنجیر اسرار طهر است
 در گوشه ضمیر مصفاش صبر است
 خورشید کعبه که در جمال او
 آری جز اسوای احسان مقرر است
 اگر بنده کعبه شد از او در کون
 ننگش ز تاج سلطنت هفت گون است
 بر کعبه جایا بوی شمعش درون
 کاینجا تو حق نه چه صد حج کبر است
 مایه

با طریقت آب خورشید برش
 کاینده قوی است رشک روان کند است
 توان شنید بوی محمد زرش
 مشتاق باوید یعنی مصدر است
 از مرغ خسته خود شکسته زمین
 کینه در از سندان سکر است
 ز نور بر جوی او آینه نهید
 از خیل قدسیان همه فرشتگان است
 غلغل خلد کامل خود مستانه
 پیوسته کاشان همه جارب انبیا
 شایسته این قیصر و زبان من
 کی حقان که فضل تو از عقل برتر است
 اوصاف چون تو باو هیچی از من کرد
 و صیقل زدن باینده مهر انور است
 جانی مسند ولایت که شرف
 به بر تارک شهاب اولی الغم خیر است
 دیگر حق الله بر اوراق روزگار
 و بابی ز فرشته شریح خبر است
 دیگر بهر نصرت و کس که نور او
 فضل زبان و حیرت هر دو هنر است
 دیگر بوسه آن زهر خورده
 کاینش هنوز چشم جهان است
 دیگر چون شمع سلطان که جلا
 کز وی کنی جرح بخوابا حیرت
 دیگر چون که ز جوشن قشیر
 آشی بوفرا سر ز کعبه کبر است
 دیگر روح قدس باقر که قلب او
 حرف حق جوهر اسرار در است
 دیگر بنور باطن جعفر کبریا
 بجایاب نور عرفان و اور است

اگر بوی بوی کاظم که بعد از او و
 بر زمره و عظم اشرف سرور است
 آنکه بقول طاعت تو را شمع کشت
 شمع منده ماه چاره و شمع کشت
 و میر بیک شمع و پاک شمع
 آنکه بیکری که جسم جوهر است
 آنکه بعد از پادشاهی زینش
 بابت شیر شریزه پس ز نالدا

بر خاله آرامم که پرستیده ام چو پند

لزل ز نیم زمره زور خوشتر است

تو پادشاه و او کرمی که ای زار
 مغلوب بودی که نفس شکست
 از لطف چون ترش است که نه بند
 از جور اگر خدای شود و چه در جور است
 نامم و شکر که نوارش نیم و
 ناله و بر پیش کرمان بر ابر است
 چیکار است بهر من به نواهند
 سوی کسی که فک و شکر است
 سحر کار و لطف طاعت میر است
 آگاه ستر بندگی که ابر است
 آلوده هر گشت بر سر زلفها
 نهان بکرم جسم قدس میر است
 و چه در نظر هر عید و
 مانند پشه در کد باد و صرصر است
 از نام نمیشود این کشته آشکار
 که ضل و دل از خیل غلکان بلند است
 دارم چشم پرن او چشم رخته
 بنفسم و دیده او کبک است

نور

فی سبک است ام و دارم بن امید
 ز سادوم که به شمع شمع است

الهم اعز الحسب

خداوند با منی اسم عظم
 بنور سیه اولد و آدم
 بنور سیه حدیق اکبر
 لسمان و بهاسم بر و یک
 بش و صفدر که آر جدر
 که از نیر و شروا شد به طبر
 بند فضلی بر روز کارزارش
 بنظر شمس و خورشید افکار
 بان سر و کمان طوق
 بان شمع شمعان قدرت
 حسن که محض لطف و خیر و
 فرو و اندر تحت پادشاهی
 بان نوازه باغ رسالت
 بان عیسی میمان بان
 حسین آن سرور صبح عید
 سپیدار افواج شهیدان
 بان چشم و چراغ از پیش
 که بروی مدار و شمعش
 علی ابن حسین آن زین عباد
 که بود از غیر ذات جبار
 بان کان صفا و منبع نور
 که بود از قباب خورشید
 حمزه قرآن که به معشر
 که از نیر و شمع افکار

بختی جمع الجبرین انوار
 که شد اور از صدق علی
 امام صادق و مصطفی جعفر
 که این دو منصب اور شد مقرر
 بختی جواد است اطهار
 کلان و خرد و مرد و زن یکبار
 که هر یک کشتی بحر بعینند
 چه کشتی کز روی زمین اند
 بدان سرت سببای محبت
 که به خواص دریای محبت
 رئیس عقابران قطب بطام
 که درین ره نزدیک وی کس گام
 بشر بواجب از جزم حقیقت
 که به شایسته اقام عشق
 بختی بوعلی آن قطب فانی
 بنواجیه یوسف آن غوث اقلیاق
 به عبدالحق آن پسر تکلیف
 امام پیروایان وره دین
 که پانها و آن فوخته خضر
 بختی جواد عارف کان معطر
 بختی جواد آن پسر تاج
 بختی جواد بای سکه
 بختی جواد آن پسر کمال
 بختی پیران بخارا
 که در کف دستش از زهر خار
 که در کف دستش از زهر خار

۱۷۱

بهاء الدین و الدین محمد
 که این راه می زهشده مهند
 به بی نقی چو کردی سر بلندش
 نهادی نام شاه نقی بلندش
 زبیر کردی کار و کار و است
 خطایش خواجه مستدرک شد
 بختی جواد الدین قطب
 که از عالم کن دی فصل پرار
 بآن پیری که چرخ آمد غمش
 از آن بیغیب چو صحن گشتش
 بختی آبروی پیر و حصار
 که ز رفیع ناسته ذکر و ادلا
 چویم من ز وصف آن کرامی
 در وصفش چنین گفت برجامی
 مقام خواجه برتر از مکان است
 بیرون از حد تعزیر و چنان است
 دانش بختی است از اسرار آینه
 از وی قطره در نه تا با سینه
 بختی جواد آن پسر صفای کیش
 بجان بازی مراد نامی درویش
 بختی جواد کاند به دست
 نمودی درج و سوار نهایت
 بآن مهر سپهر از جند
 حاتم خواجه کان نقی بلند
 که صهبای محبت است سحر
 در درمای عرفان خواجه
 بآن سیر سیر بی نهایت
 بآن سر سبک از باب محبت
 بآن بیخود اسرار نهان
 که کس اورانی داند تودانی

بنور دیده افروخت احمد پادشاه
 کز شمع چهره شد مجید
 ز نور شد بر او بند روشن
 و زو سر بلند شد وادی بین
 چنان محفل باریک بینان
 سپهسالار فوج پاک و بیان
 نخبه هر که داند از تفتیش
 نگاه بپیکر با بختش
 بهر رو دیده آفتاب قیوم
 سعید و عروۃ الوثقیای محرم
 بشیخ عبدالاحد آن نجم ثقب
 همی نماید و الا من قب
 بسیف الدین و سینه در جبهه
 بشمس الدین حبیب که شد
 بهر که دست اندر زشت
 شد جرنبد کی بارگاهش
 و زو شد نام عید و شمش
 نکویم از کالاش که چون آفتاب
 ز هر دو صفش که اندیشم زو
 غریب و پیکم برین خفا
 که کس مشکاک نبود تو کس
 در یکتای از خوشنوی کویا
 برین سرشته احوال دل شیر
 بهر کس که گرم کردی گاهی
 دو عالم را سر سجده بگهای
 زنجیر که فیض کشت بران
 ز غیاث کرم بر این عزیزان
 بر دست رسته هم بردان
 اگر ریزی شود خلق مشکاک
 ان

زمین هرگز نشی کار که باید
 کند زبان که در کفش نیاید
 ز اسما بد خود شرمسارم
 نه طاعت نه زبان عذر دارم
 چو بر خود چنم از پسر شرمسارم
 بدوزخ خوشترم از رستگارم
 بیایم زو پسر از کار خرم
 بر سواد نه نیرزد و تقام
 اگر چه بس ستم بر خویش کردم
 قبا حتمای از حدش کردم
 چو می اندیشم از دریای جوت
 خوشم با این همه نقش جوت

بمخفی فضل تو آید دارم

تو خود فرموده آخر کارم

کوشش با هر که ازین گشته اندوکلین
 شسته از صفت خدای توین
 چند تن روزی ز جام شیش
 بهر کشت گلستان کشتیم با هم
 ده بده صحرای بکفر را درم
 یعنی باغ عبداللہ آنکه در این
 ماندهان نالفت هر سو بکشد کای بدلا
 هذو جفا و عذاب فاعلموا انکم
 چون فرو بردیم سبزه تاشای چین
 از دل و همچو شده بود ای فردوسین
 سر و شمشاد و صنوبر بکشد و نارون
 ایستاده صفت چنان در این تازین
 عذر از وادی کل دیو خواهد کرد
 زان پایش جویش کشت زلف ساین

کوی باقیه جان فکرت چنان زده
 سپهر مجنون زان گذری جهان زده
 طوطی و در آج سارک بود و ملک
 داده بر باد از نو اندوختن
 چه چهره پیش صدای قمری و بانگ
 کرده جادو کشتن سپهر شبنم
 کوی از چاه زنده انحراف و خرد
 میگرد از پیش آب زکات بخند
 خورشید و زوال و انار و پسته و خرب
 هر کی گوید که ای طالع با این
 از لطف در میان سبب و امر و خفت
 مشت زان مالند فرق و کشت
 می توان مدبر شغل از روی کشت
 از پی طالع بستان یعنی کشت
 بشود محراب ز رخسار تا کشت
 چند انواع را جین بر کس و جیب
 سون و لک بنفشه ز کس و دین
 کلاه شقایق و کس و راج و کس
 هر کی گوید که بهتر نوی من بین
 از نو ای نقشه بجان کوش و کس
 می خورد هر دم سحر و غوطه و جوی
 کو می آتش شعله ز کس و کس
 از کس و کس و کس و کس
 چنان فرویزد که جسد و جسد
 کرد از عکس هوا هر قطره شبنم
 یار این آریست این که بانی
 یاک و از رنگ زرد و کس و کس

از قلم

از صدای دلداد و عاشق کرد و خصل
 ناله بر لب پاشی کردن خوابان پلین
 و نیم جان فراموشی از کس و کس
 می شود نسل برین پیر و کس
 کرد کار شعله و حر و خرد
 آورم نیت نفع و کس

خالد از کس که شرمند و کات

خفنه طالع نیت خیر الی

از پس حمد ملک فی الجلال
 بعد و در و در و کس
 یک با و صاف شد و کس
 خانه کس و کس و کس
 آن شهر در بادل و الایار
 داور و داور و کس
 کوه شرف کان سما و کس
 هر که شود از کس و کس
 رتبه شایسته بهمان شود
 تاج و کس و کس
 کشتن درم احسان او
 خرد و کس و کس
 خضم و کس و کس
 جعفر و کس و کس
 خواست بر سر بر از کس
 حوز و کس و کس
 بیکه برو جنت شمس و کس
 ماند و کس و کس
 شاه قبال در آغوش و کس
 صد جم و کس و کس

عالم در غیبت ده از باب شرح
 گشت ز سنا محو و پیش ازین
 تازه آن هر عدلست علم
 باز بکین شک ده دانده را
 انوار از غایت امن و امان
 مهدی اگر کرد ازین جنبه
 با این بلند جنت نهاد
 بکه فرج می دهد آن کستان
 بنده اگر بقیضش جای خوش
 کرد و ختم سخن بخندید

اِنَّكَ فِیْهَا لَمِنْ اَخِيَا الدِّیْنِ

خواجه از نظم ده سلسله لیل و نهار
 آنکه در رزم و شمشیر خنده بخندد
 آنکه در شمشیرش ایزد چون کوی است
 بجانش آنکه در لغت جوهر صاف
 مدد مع شکر چه نیاید بشمار
 و آنکه در زبانش کفایت طعنه زنده بکار
 شاهد حال بود آینه قلنا با کاف
 تا کفم روزه بر کفان و لیلی صد
 همت

هست عالم او داغ دل چرخ برین
 دارد از بزم شمشیر برده همه روی
 ز برین کرکشد رخس منیر نماید
 در کند در که کین رخسار نماید
 و بر بد جملگی که بر چرخ شیشه
 اهرمین را که کند فرق شیرین کند
 غیبت آینه در شیشه بصیرت
 که کارالشه نشانه سریر کوکب
 بصوف ملک زمره اصرار
 بتو لای محروم شدن از عالم
 باو آن داور دین با جملگی کرام
 با بد ختم و فرمان ده او را کفایت
 خمر مجرب بر شمشیرش در بهر
 در سخن پروریم عیب خیز نیست که
 خالان شکر شیرین نیش میریزد
 خردت را جزا و بکرم دور مدار

چه که گشت در فصل بهار
 که گزیدم که مرغ که بهار
 تذر و از آن بهر سر و بهر
 کشیده قمری از افروزه نگاه
 نهاده سر بر آنو سپیدگون
 کلی سودی که پان چاک کرده
 گرفته آه خاک از باد و تاب
 چنان گشته است ز کس که
 بنفشه دال گشته بر نظم
 سمن میکند از پند و طهون
 یک از سبزه و پشان که ستان
 که بجز علم و دانش که عرفان
 سلا که صاحب الفان العظیم
 چشم و هر خورشید و شمس کم
 بزر خاک کنج آسای چه بود
 که ششم بر لب مرغزار
 نو آسج است در مرتبه خوانی
 بیدل هم فرشته گشته کتر
 زبان در آتا است کوی الله
 سخن که برین اندر میگویند
 پریشان سبزه رو بر خاک کرده
 که فیه و کف به سبزه فاش
 نو که فیه و کف به سبزه فاش
 زبان لاله است در نظم
 بنام خال و د آسمان کون
 به پنج تر زبان شد همچو ستاره
 بهر زهد و تقوی مهر رخسار
 امام العالم عبد الکلام
 از آن تر و منیم از یک ششم
 ز شمس از آن که درون خون و خود
 در آینه

دعوت بالیقین گفت نهاد
 لعل الی بعد الموت ابا
 بخت جوی کرد آن قطب کمال
 بنات النفس و شکر و شکر و شکر
 بنی نادر بجهنم رب العجم
 کفا که حال دارم از التعم

خفا که از جریان خون ریخته
 سترن پست و حق و حق
 کسی چون او نفی حق پرستی
 گشته است در دین و دین
 کلام و هیچ و حکمت با نوحش
 بدی یک قطره از بهر علمش
 چنان آید که از اسرار سر
 نو که او ستایش او بهر
 ز صبح گفتش کردون حبیب
 ز علمش لوح و کفایت کتابی
 شدی نسخ از حد و کفایت راز
 بد کرد و توفیق گفتش باز
 غرض عسل بند و در بر شای
 که در وی باشد او را هیچ
 اجل تا دام بر مردم نهاده
 چنین صیقه به شمس کم و
 سز که مرغ ازین نام ستیزد
 حد پروین ز حد و ماه ریزد
 ز سبزه به چشم احزان خون
 که در دو پست و حق و حق
 بیا خاله بیکر ازیدی کو شکر
 ز صیقه بخت و شکر و شکر

لباس کبریا بپوشد که شوق
روشنی را در آن کن صحتی
نماند هیچکس در زیر گردون
اکثر که که گشت و کردون

داو ازین گردون جدا داری
نیت هر چه در آن حق را در کین
بهر چنان که در حق کان چو
خز دور آن نیت اعلام دین
میراثان آنکه را ست روش
بدو نظم ملک را جمل اللین
گشت جانش تیر و تر است
با و بروی رحمت از جان دین
ماه ذی القعدة و پست و کم
رخش است که در دشتین دین
رخت پرده در روز قضا
خیمه بر افراشت بر خط بدین
شد در صفا شهادت و عدل
گشت به نام پیشتر و سرین
خاک بر فوق فقران را در
خاطر خوش و عالم شد حوزین
بکشد که در غم بجنبه از جلال
کس نداند آسمان را از زامین
زادشیر را شب به شب مستحضر
دید و مالک ده چرخ حشمتان

از پندار سخن ساز گشت دل
با دحد باره بر گشت آفرین

۱۱۱

دوشم خود بطاعت بخت ناما کار
نیکو شدی ز فعل بد خویش شمسار
بگذشت از غم تمام از بسکه او کرد
تا اهلین دهنم و لطف شعور
نیم صبح در میان او و نبرد بود
او سر زشت مرا و من اعتدال
گفتم که نیت سار بچشم بود گفت
در شرح چون روست کنی نئی قضا
گفتم که چشم من در دشت بود گفت
از بیم سر چکونه گذر که مر و کار
گفتم که سر زشت از لاله بود گفت
که عند این بود بنده کس که کار
گفتم بلی و یک نوبتی بلی و یک
گفتم بلی و یک نوبتی بلی و یک
آخر بد بختش از عقل خود بدین
نیم چرخیت چون بودم راه خند
گفتم که بخت من و معرفت بچشم
در مانده از خجالت و بهر و شمسار
دارم که هر خط و لیک کردام
نوبه از آن که هزاره هزار بار
هر روز بنده کان خدا که هزار جرم
در زند محم شمسار از تو به آن هزار
شماران بر روزگار چو طلق اندیشند
باید کشند هر که لطف کرد و کار
دانش از آن که خویش را و ل
نسبت بعبودت جهان نیست شمسار
دانش نیست تا همه مغبوت و معقت
ورنه کسی صدی نکستی روزگار
پرورده عنایت خود را از غرمت
زین یک که عفو کن ایاه لاله

گویند چوب تاب بود پرورش نیر
اور از آن فروز و آفرین شکو
از مروت زجای افندی و سیر
نسبت باین مقدر محمد قبول
تا آسمان بر تو خورشید روشن است
تا چنگد بعضی زمین ابر و بار
خضر ابنور عدلت باو ستیز
غبار ابر مروت باد سوز و بار

آرام رفت از دل آرام جان ندید

جان بر لب آب و رخ آن مهر آید

بر گلشن خزان رسیده در این شکوفه
بس جوی بحر و روان شد سوز و غم
شد دامنم چمن ز گل شکافتن
آن ناله مال و روضه باغ جان ندید
در کسری که دیده ام از خط بار
از شمع پر پی دل و دیر گمان ندید
از بسکه در برودن دلهام دلاور
کو نه شکوه شوکت شاه جهان ندید
شاهی که هر که سر از او بجا
در شمع در زمان زمان ندید
و کس بنده گیش چو جزایا برب
آرامگاه خوش بجز آستان ندید
زین سال کریم و عالم و حال کجاست
نشید گوش چرخ و زمین و آستان ندید
بس نسخه معصوم و جامع فاده است
کس که آصف هم در شیر آستان ندید
منت خدای را که زمانه لطف
نغم چشم فتنه آفر زمان ندید

۱۱۸

هر روز بر تربت سلامی فغش
هرگز نترس که گرانین زرد بان ندید
شسته ام چشمم باین خود چرا
پشتان بآفت که آستان ندید

ای داور کی خاک در دست بهر طاعت
صد هم برستان طاعت کین که است
با جود مدد کی و عفو عواید است
صدم بخیر و عفو نادان خود برستان
از سایه آفتابم بر تویی فتور
دیده اندوش زبال پری بخوار است
چون در محنت بد و در توسل کشید
برگشت از آن و عازم بخیر است
و ای امیدوار با تمام حر و کینست
بچاره که گریه و کاف و در و است
چنان اگر گشتند باین طاعت
ایستاد بر صف طاعت
از غم موی شب نیم قطره نیست
نسبت بحال و ای چو طوفان آید
کس نیست در جهان بخیر شاه عجب
عالم چه عالم ای شاه عالم آید
در پیش شاه نیست با طهارت حسیع
چون شمع است و در پیش شاه آید
هنرم نیست و دارم امید آنکه
ز رسایم بلطف لطف تو کینست
شع و طوفان و جهانت کلام باد
تیرت بکار آمدن کار این دست

چرخ عادت بر و خشم زیر پای

تا سیاه بال چرخ و فوار زین پای

الهی تا کی مرغ دل اندر دام کاهدا
 بود در مانده و پسته بکوه مشکدا
 اگر خدایه تا فیض شمع بر آید
 کجا بقدره شمع بجوشی بر چه کاهدا
 و گرنه بر کاهدا بر فوی حسرت روی
 که در روی می شنیدی با آنک او کاهدا
 به تقدیر از بنودی دست تقدیر بکاهدا
 که در خور بری شمع مکی فوی بکاهدا
 یک جلوه زرق و کفایت در کاهدا
 زهر سنا مغرب نمیر آوار فکاهدا
 جلاله که اندر ایش ز غم حسرت کاهدا
 چه سود از خطه و خانه و زین کاهدا
 بداد خلد بچاره در مانده بر یارب
 که دار و قدم جودت بجای او کاهدا
 یک جنبش ز برق لامع فوتم خد
 بلفش و ارمان از کوه و دریا کاهدا

بچاره غمت ز سناشم و میران خود را
 پادشاه کعبه کردم محبت بنای خد
 خدو مانده از جوی جهان از بهرام خد
 بد روی چشم و مال دل در آید خد
 ز نو دایت جهان بر نام کشم در بهرام خد
 بکوشش خود شنیدم هر طرف خد
 بکوه شمع روی بکوشتم مانده از بهرام خد
 سرت کردم چه زینا و خمر زین خد
 او بر من جدیس من شود در حلقه زین خد
 بکوشش ز سناشم ناله مستان خد
 در آقیم محبت از خرابیت معمور
 بسید رنگ باید که اندازد خد

سراپایم باین همه در سنا کشیده
 نسیانم چنان آرام بجای کشیده

و احسرتا جاش در افغانه خد
 از غصه گشت شود دل زهم جد
 مارا بنود خورشیدش نشان بکوی دست
 آفتاب اوست ز سر بسکینم پا
 ادم صفا باغ غم مرده مرده بند
 من شد چون زیم که شدم دور صفا
 جود مقام و زهرم دار کان عشق
 گویند باز که کی می روی کجا
 دلمان دل گشت بر ندیم کن کفایت
 خد ز روضه بند و محراب مصطفی
 از شوق شربت در فراق بیت
 کاهیت و لاف ده میان دو کبر

خاله جودت در همه جا جلوه کرد

پس غم محزون خد او گشتندی جد

و ام بکوشم بعد جان کردن لعلین ترا
 هست جان و لعلم از تو چون دهم ترا
 پیغم جنان مطول نشینا بکوشم
 مختصر خوانم نطق و لعلان لعلین ترا
 ماه نو بر جودت و غم و زین و ناله
 ده چه زیند بکوشم شکار لعلین ترا
 بر رعد بندانند و کوشش بکوشم
 کرد روی جوی چکان جودان لعلین ترا
 نفی جود و حشر و شمس و استقام او
 بر سنا شد مان و لعل و ناله

چشم پارت و در هر شارت شفا
چهره است ز آبله ارفی بودار داده ام

خالد از بروی سکنیت اگر کردین

چون کشد آفرکان قاصدین ترا

ای بی کل رویت بودم کان بچشم خا
احوال از راه چسبیده بودند اگر
لیک از وفور نشانی رستم کرم کرم
تا آمدن از غیر هم طعن زدم و خست

بنو تفاوت پیش می زانند تا آمدن

درین کس که خالد در لبت بار کشد ترا

میرسد که شوی نو در روز ما
دل بگویت چنان شد است
دیده جوای خا که در کت
چیمال تو که دروم به بهشت
دستم در فراق ای همد

الهم

دل به پیش تر غمزه است
لحظ عینک کوتهی کوفا

خالد از غف تو چه چار کند

خالدی المریس بالمعنی حکما

خسته تو سر مایه جان نیست مرا
که کنم قول کسی در حق تو
چون شوم از سر کوی تو سید
پروصا که جوای مایه غیش
بوفی تو که تا روز وفات

جوفا با تو کان نیست مرا

حجر سینه ز دورت بجا لب لب
در هر ای ملک لعل وی دیده است
کار خا تو نقش خا در دیده
ناهم خواب بجا و آید بجا لب لب
و ز غم سید شکم به سوزد ترا
بزدل لب ز لب که بوشه لبم

خالد بن خیال شمس به هوشم
کی او حیرانده بخت و شرم

کریم به باب طریقی من اکنون نه کم
شادیم بی کاروی تو همه در دهم
و ابداً باب حجت نبود آس
لذت شوق دلخوش اندر الم است
بامید سرخود پای من در ره شوق
که درین هر حد سر باطن اول قدم
کردن نیست محی کبر و خالینجام
اگرست آرزوی تاج که جسم هم
جان من بگوشاید بدین معروش
گر کنی نیک نظر حاصل آئی یکدم
کز نوبت شای بهیچ نامانی
اولت در دسرا و کار است

نغمه ناخونده زلف له طبع شیدا

سینه اش بر بند کوی زلفش بدم

به روی تو ام ای مد تو خفا خورشید
وز بهر تو ام صبر مد بشوق زلفت
وز خرابان و دینت و خواران
از بس که مرا دیده قبل بخواست
دوشم به نگاه تو دل زلف با غمی بود
خون بکشد شب و غم جام سراز

خالد اگرست عمر را نای زلفش

افسان چه بفرقه عده عمر دماست

یا

بازم از سودای مهر روی در لای زلفت
مشته کلام زلفش در شمع دهم
آب دیم زلفش خسار او بر باد شد
آری آری با وجود خورشید شبنم
خزده پنهان را نگاه خاش زلف
در فضای آفرینش که بود شش است
نغمه درام همی جسم نو روی چمن لاف
خسار کارا کیست که شکین در هم
هر که دید آتش ترکان را سر بر کزوف
پیش چاه بکشد زلفش شود کریم
خالد اندر تو دما لاف ضحاک میزند

لیکن وصف حال آن بر کوشش بدم

زلفش سر و قدت سر پای در خاک است
کنان بر من بکار زلفت صد است
کتابت از دهنش شست سر جگر فرسود
بدون زوایه فهم و صراحت
نه دیده من سکین نظاره به لب
نظاره به لب همه شب بهر خط است
چو بگذری بر کوکبش گمان غمت
هزار جان که هست به شکر است
مع الوجوه زلال دکان و لاف کجاست
چو به چشمه حیوان و مار کجاست

بدان امید که چون باو بگذریش

بر بگذر زلفش دما و چون کجاست

هرگز رحیمی بن مبتلا نیست
معلوم شد هوا که تو خوف نیست

مادر عاشق تو جان چشیم یکت با آن دوسرخ تو شای پروای نیست
بهر بلای جان سخن جتم ز لبست خورسند کن ملت هم که لبست
کشم مگر حیات بود لعل جان تو کفای کفای کلام میده کم که حیات نیست
گرینم از وفات بالین پس ز وفات مقصودم رضای بغیر ز وفات
خالد ز ملکیت بجز یک کلمه نیست

جز در خور ملکیت بر هر است

رو بجز آب و آبرویت عجب کردم عجب سجده سوی کعبه رویت عجب کردم
آن زدم بحال داد خوان آیدت دست در تیر کعبه رویت عجب کردم
بر سر راهت چون گشت شامم پیو بود لبست بکبر و رویت عجب کردم
کاکل ز شک چوین کنم خطا کنم خط لبست خورشید بارویت عجب کردم
ماضی ترس و جفا بفرمودم فسرپ میل دل و زان لب رویت عجب کردم
در بر عجب کت کاهت بنیم بد بود به جان فدای چشم و رویت عجب کردم

خوبی خون بر زدم رویت مهر خنده

خالد تا سکره از غایت عجب کردم

این چه نعمت کند و سکره زین چه دواج شد از ملکیت کوفه و فضا شایع

برمانی

بند کاش که خفا صد باره بره پای برار کت کردون در اندام شایع
بر رخ خرم اسکان و دو جوب کت زارش رخش کت بهسم غدا صبح
شدن بی و ولی از جبهه جوش و جوش این عدل از کت و کفای حق صبح
لعل اند و راضی بلند او نیست ز زبان کت بر آن کت شرف و صبح
بازم از دست بد کن سبک تیر کت ندیم از کت شود ارجح باری بحسب
ای خوش وقت کت بنم رخ زین آیت چون سه چارده بار و کز اندر شب دواج
چند نام نیست از تو صد و در و فای العبد لیسوا لک لیسوا لک لیسوا

خالد از وصف تو نام آوری می خوا

ورنه آینه خورشید بصیرت حق

ای شده در دو ملت تازه ایام صبح زنده گشت کردم جان پر کت نیم صبح
عالم و آدم گرفتار خط سیر تو شد نه همین بخیر و مسکنت یا و ام صبح
پای کی برار کت کردون نهاد کت کت شد بر بند کت خم و انجام صبح
کر لب و رابدی نصیب لعل طر عالم سفلی سیدان و شانه نام صبح

خالد و انداز و نایز قن استین

کز جود کت کردون آرام صبح

ای قاب ز آفتاب برده ز تاب رخ پیر است از تاب رخ
زین چشک گاه روی افغان زین چو کدو چشک گاه کز آفتاب
هر غیر با همه خوبی و منور است بر لب کند ز شرم رخت و تاب
مقتول یک گاه هم ازین بهر شرم مجنون روی هم ازین رخ
خالد اگر بروی دگر آفرین کند

شود ز غیب رخ تو را کلب رخ

بد کله رنگ از روی محبت
خویش خزان کشته از جوی حمزه
سپه شمشیر پیکان غم انگیز
فلک دارد برابری حمزه
و در شیر افغان را خواجگی کوش
شکوه چشم آهوی حمزه
ز فرود کس برین جا دور دارد
اسیر آن جا دوی حمزه
غنی از سجد و تار شده دل
مرا بر فدا و کیسوی حمزه
نهاد در قدم سپه و سده
ز شرم سرودل جوی حمزه
نمذت جگر خاله کرستان

دو عالم را یک کس حمزه

جان به تقابل جان سپه رود
قشده سوی آب جوی حمزه

بلد

ببیل شد یادش آزاد از قفس سوی گلستان می رود
زین مجاپ تر چه باشد در جهان حور اش پرتو همان می رود
در فراتش مبر کردن چون توان جسم اگر باز آید جان می رود
کرد خلد و این از علت یمن

سوی سامان بخشان می رود

خو ده ای یعقوب دل کانی کفایت
محبت به نهای بهر ایمان رسیده
باز کرد ای جان بر لب آینه کانی زین
علی مدح صفت بهر علاج چای رسیده
کوه غم بر باد ده ای دل که با با صبا
به شام بوی خاک متقدم چای رسیده
خلایق می گلستان و عالم کن

کای بهار زندگانی خرم و خنده رسیده

سایه این خلعتی بی گرامن بود
یادین دنیا کی است این کلمات بود
کردش کردن هزاران جان بود
نه همین بد مهرش است با این بود
چشم عبرت کشت ولی قمری این
برده در شمس عکسیت و خنده بود
شهر این که بر او رنگ ترین خنده
نیک بگذر کاشان نزل و سکن بود
پایان است نه خاله که این کلمات

از غیا خط هر دو این چنین تن بود

این صفت کزور است که آمد
خوش خاشاک خورشید و بستان آمد
همچو مرغی که پس از بجز بگذرید
دل از شادی آید بخت با فغان آمد
شوره خاشاک کزور است که آمد
نمش که روضه روضه آمد
خاندن شمشک خطی یک خطی که آمد
کشت و لعل بسیار او پیمان آمد
این جان خاشاک کزور است که آمد
تا هر نیم شبی بستان آمد
آزنان که بوی مشکین شکار آمد
بوده خوش می خوابد آن آمد
نیم خواهر از نشانه می می کشید
هر دو شمشک شمشک شمشک آمد
خاله آن عشرت بخشید که آمد

و ده خوش بود و زود بماند آمد

یکت آن که نهد بهرین صفت
هر زمان جهان کن بر سر آمد
خروانه چو بکوی رواند ملکوت
سر صد که کنش در خم چکان آمد
خور از کنش چشمت و کنش چشمت
وای بر حال سیه که در آن آمد
این صفت که از آن کمال شکر خیزد
بدانست که اندر خم ایال آمد
از قوه لعل مرغ چشم خورشید
سرو با قوت و کمال و کمال آمد
بکشد در لعل قهقریای امروز
کی کسی لب به کفان آمد

آه

کشتی از غنای من جلد نهی سست
آری اندر دم آمد شد و حکان باشد
ماه باله که چو ریت شود از چار
خسته چوین که در آن بر زده باشد
خاله اندام هم دست که در ش

کافه هم که هم ملک بستان باشد

بگیر جل هر خاک را می زود باشد
همه جل سکار بهاک هر کجا باشد
سبک ترید هر که خاتم بود کف
هر آنکه آینه می کند و سکار باشد
همه کف خاشاک خاشاک خاشاک
و پروانه دوش جوای ترک سکار باشد
همه گلگون سواری خضر و پروانه
همه پارخی شیرین صفت و کف باشد

بجام هر که می خلد پاره است

چو ابر هم کس زینده آخر نخواهد

آنکه صد فضل بر روان دارد
هر که سودای نام آن دارد
نام نامی آید به بیت خیمه
هر چه در صدف مکان دارد
کعبه فضل معده آن عفا
زیندار خال شش نهان دارد
آنچنان جای کرده در دنگ
نومند از جاس جان دارد
خامد و وصف دوست است
افس است در چه حد زبال دارد

نصف شب زنده عشاق

میخ پاست در میان دار و

جایا که بی تو جهان صید و نه شد
بس از زوایا که در تنگت که شد
آگاه است بزم با تیر مفرقت
قد حلت اهلک تیر و چشم پاک
در طغیبت تکلف ازها و طغیبت بود
بی حجت و کتمان خطیرت قیامت

خالد ز هجرت ای کل سیراب که نمود

معذور و از نگرانی دل جدا شد

سو کند بخالی ز رخسار کشت بدید
سو کند بختی که بگردش بدید
سو کند آن وقت چون سر چمن
کافه پیشش عمر پیمان برید
سو کند آن وقت که چشمش کیند
و نگاه قسم آن طلال شدید
سو کند آن لعل لب و ماند جان
هر کس که بدیش لب حیرت کندید
سو کند آن طره پر آب و گل
سو کند آن خور و میمون و معید

خالد ز غمت کشت خیال زار و زار

این بیت مکرر و حاصلش گردید

یار بخت ز غمت سلطان با نیرید
یار بخت طغیبت بر نان با نیرید

از

یار بخت تاشنه در میان
لغی بقرب و منگرت جان با نیرید
یار بخت سعت آن شرب کیم
یار بخت فکری فسر او ان با نیرید
یار بخت سینه آن پر شربت
یار بخت شعل ایمان با نیرید
یار بخت هر دو دلد ز خمر تیر
تجفرا را ای طم چران با نیرید
و ز حضرت غلامان به بود حسن
یکیک بخت محمد مریدان با نیرید
بر خالده شکسته چاره غریب
بخت در رخسار عفاف با نیرید
لب تشنه لعل بهیت بود در
سیراب کس چشم جان با نیرید

اورا بخورد میان و خجسته پیش ران

اوسم کی بود ز غلامان با نیرید

ای بید و صامت غمی هجران لذت
آب نیت در کلوچان قلم و حیران
لذت زیاده حال خست از دل فرست
و ده که هند و بچ میزد چندان
گاه شکر کانت تا نیند از غم و کاه خط
در کستان رخسار هم و کاه کاه
جان من از دوریت جانم لب نیند
همچونند از جان نیند از پیمان لذت
یاد و خورشید خست بر لب ناید چندان
بندی را بر تو خور و رنگ نماند لذت
خار و خنجه پیکان حرکات سجال
چون چشمه کمال بر لبش و حیران لذت

خدا شد و زینب را پیش بفرستد چون

آتش دوزخ مرا صد بار آتش کند

نبی صدیق و کاتب حقیم جعفر و طاهر که بعد از تو حسن شد و علی و حسن و محمد

ز عبدالمطلب آمد عارف محمود بهره گرفت این شد و یار ما و او فخر که طهر

علی با اهل بیت و عبدالدین پس از جعفر و حسن و علی و محمد و جعفر

محمد زاده و در پیش تو جاسک بقی حجة و حرة الوثوق و سیف الدین و سید

حبیب الله شاه عبدالمطلب و سلاله

از بهار شک صبح می شد و شب

موسم عید است و طاعت و عید و زیاده عالمی در عیش و نوش با چشم آینه

هر کسی یار و دوست کهستان است ز شکرم شد که در داغ و غم و آینه

چنانکه در مقدم جان نکرده و مبدوم چیت بهره از تو حکایت و حکایت

پسند اول پراز فرخنده و دهن دست بر بال سر زان چشم و در و غم

سینه نوزاد دل فروز که چه کرد کس مباد همچو نوا و آه زاری و دیا

بکره جوی شد ز چشم و دل از دل عاقبت کردم و داد داغ و غم و غم

خدا کرد و سیتی دیوانه صحرای نورد

تو که دکان و توغیر و خاک و خاک و خاک

روزم از بهار شک صبح می شد و شب

بر دل از بهار شک صبح می شد و شب

چنگ شد و توت در و در و در و در

چنگ شد و توت در و در و در و در

عشق و خلیفان را بهجه بکند و شمیم

چند بار با و داران نه طهر و طهر

در خورشید که به بند کفش و کفش

بیش مردان شوی خلد بر سوال علم

دل به زینب هر کس بداند و در

ای سیم به بهر تو سپهر و آفر

توان در کنر صبح هم آتش و آب

است با هم تو همان تر هر کار که است

پرتو به است اگر شعله جلیستن و زو

خوش کسی بود از غم و غم و غم

غمم و در و در و در و در و در

نیست بر لبستان جلالت از نال
 نبوده بستان کمال انکار
 طایر شکواید در طلب معرفت
 کرشوی عالم بلا پس و آخر کار
 نشویم بوز ساحت قدرت که
 کرد و صد جای کند بند نیستی شکار
 طرف تر آنکه چو بنده نماند
 بلکه زو کبر از بنیست چشم از اخبار
 لیک اگر بزم نخواستید نماند
 نیست چیزی بجز از ضعف و خوار

خالدی غفره کرد از بزمی از نال

پیش از باب کم سود و دزدان زار

ای ملک شیره فرخنده شمار
 وی فلک پایده عقیق در
 کان فضل و هنر و مهر و وفا
 تنج شرم و ادب کوه و قار
 مخفی زمره دانشمندانی
 هست و نیست درین کار و کار
 رو بطلب نهم اولیست از گم
 برتری رنگبسته نسیم صد بار
 چون در بوقت بیاد آوریم
 شده بداند اهمیت اصدار
 نازد کاتب خمرت و جود
 شده بر صفا و منسب از
 طره آشن سنگ و گوی حور
 خور آتش داغ نه عارض بار
 طره تر آنکه خط شکینش
 شده مریه بر پیش در زار

آباد

آمد از بند و شکر فرس
 رخ نماند بمن محنت بار
 ناهیدسان باز چو کلام چو شش
 این جوانی شد از کشت تار
 رشخه و جان است این
 جسم زلف پری بر رخسار
 یا خداوند بحضرت قدرت
 جمع کرده است بهم لعل و نهار
 بسکه جان بخش بود و میباید
 کشتن بقیامت گمزار

از بند سلسله شش بخیر

رفته در پای روان بهر سار

اندر ره عشق خسته جان بهتر
 و شرح غم تو به زنجیر
 چاری کو مر جبهه یار تو بود
 صد بار ز محنت جوانی بهتر
 با وصل توام ز شربت مرگ چه با
 و صلت زلال زندگان بهتر
 آرزو ده مشغولین ز آزار
 صد چو می آید مر و تو مانده بهتر
 بر بزم و آرزو گیت بهمیر
 برین زکلی از شکوفه بهتر
 جان میکنم و طاعت فراموش
 جان کندن عشاق نهاده بهتر

خالد اگر است مست کفچه جگر

از بند نثار بار جان بهتر

دل پرانده شد از دل و دلاهی باز / لاله شش جگر از داغ غمده ای باز
 دوده ام جان بخالی لب شکر گیزی / دل رنجور کف شیشه بادامی باز
 شکرین خنده بی برده بغایت / کرده در بکده ای هر گهی دلاهی باز
 حرم از بهر خدا با و حساب از لطف / بر آنس ز من رانده پیغامی باز
 و به آید گرم دست من و خود خجسته / که بر آید ز لب لعل تو ام کامی باز
 در سپهر محنت دوستی شبنم بهم / حکم نذر در وجهی کلاه گامی باز
 خالدار خون خردم که بر تو پیغم /
 لعل سیکان دیم میکنند اگر کامی باز

بازم افتاده دل داغ غمده ای باز / لاله زار است بر از لاله غمده ای باز
 کشته جان صید بی تار و تکلای که / شده دل بسته قرآن سوار که باز
 تا جگر خفتن کعبه در دور قسیر / از خطش ره بدل آورده غمده ای باز
 تا برون شد بغیر عکاشه از قطره / خون دل لبدم از دیده غمده ای باز
 که در لیکه را در کشتید خفا / که در است از لاله دیده غمده ای باز
 موم تیر کنم که به جان بلبس / دارم از هجرت کلان زجر که باز
 تا شد از خنده کل صحرای کمان / سر فرو برده بل چکل غمده ای باز

در نظم که از شکست جد آن خالده
 بهم آورده با سید شاکر کپرس

حرم ز هجر روی تو ای از نین و بایس / خون شده از غمی تو ای از نین و بایس
 هر شب دو دانه دیده خون جگر لاله ای / سر و قدم تو ای از نین و بایس
 دل افکار شد ز شکم هر کز باشد / هر کوشه از کوی تو ای از نین و بایس
 کی به رخت بوم من چه کنم از شکفتن / که با آورده روی تو ای از نین و بایس
 خالدار که روی ز پای تو بر کل بگرد

شیرینده با از روی تو ای از نین و بایس

بنام ز ناز تو که شد از کفر خارش / جان خندان کلاه لاله تو بایس
 ز او چشم دو صد با قوت ناله کف / شده هر قطره شبنم چین و بایس
 دم از غلش زدن محفل شایسته و ناز / بهین کافیه کشته بایر و بایس
 شمع بر ابر فرو نهش صد باره است / همیشه بد کلام بکندن زبانه بایس
 چه نقش است که نقش از آن نموده / هزاران آفرین بر شعله کمان بایس
 ز آفتاب خالی لب خنده محامی / برکت حرم روی ناله آهوی بایس
 نماید چون بیزار از لطافت روی تو / ز لاله و شش کمان صد کوه صحرای بایس

درین موسم زمام اختیار کن که بود فرق پیش از دل بکش و بپوش

نظر بازی نیز پیدا که اجنبی را راجی

بود پروا و شمع شمع چو کاش

ای کشته من فکارتی تو نوبه زنده گانه خویش

زارم چو شمشیر بدو همسران می ترس ز نو جوانه خویش

تا چند فرسوشم گذاری با دار و محرابان خویش

تا بی تو زبستم سکرم قهر از بخت جان خویش

خود گوی که با که گویم خیر شرح الم نه خویش

باز آئی که بهر تو که شنیم از مطلب و جهان خویش

تا چرخ تر از من برید است شاد است بخت و دل خویش

بغیر کین غم گرفتار یوسف بجهان تن خویش

جان با عداوتی که دارد جسم آریار جان خویش

در باب که میگوشت خاله

پیر از زنده گانه خویش

ز شوق شمع چون پروانه ز شمع شمع و کاش از زلف

نماند

ز بی تابی عشق من و لجنه کز آتش چون نمرود دانه زلف

اگر شفت بکوه آتش چون جبهه از جای چون دونه زلف

تو در دل زلفت کاش چو جان از عشق خود جان زلف

ز تکیه نشسته بر تیره کرد و مژده بپوش و مژده زلف

ز سوز عشق خاله چون زلف

کز و چون خویش شد بیکار زلف

ای ز کلاه جهان شاد و دلجو خوش در تار و پودر زلف

هر آن که شمشیر رسته خست و سبب در سواد و پند زلف

سجده پیش از من خاک با کردی ملک کز نبودی زان دنیا حجاب زلف

تیرای غم و است از دل و لدا و کان هر طرف نیم فاده بر کوب زلف

نیت با بیکدیگر برده ز رویه فرم خوب و یار استام زلف

خنده و لال شاد و دلجو سبیل زلف شمع زلف و شمع زلف

خله ادم ز و زلف جان کوب زلف

چون زلف و عاقل و عاقل زلف

خدا یا جز تو ما نیست حافظ که تا بادش را نیست حافظ

بخت خاتون شاد روز غریب و پیروز ابرکت حافظ
 شب تکین و پره در پیاکان من پر پیروز ابرکت حافظ
 زبوح فشرم زخوفا را خدا را خدای ابرکت حافظ
 زوت اندازی شیطان کیش

من بی دوت و پیا ابرکت حافظ

ای صوره گاه از دوار الوداع دی قله گاه احمد خنجر الوداع
 ای شافع کرده کنه کار روز دی واضح سکه سکه الوداع
 ای خنجران جواهر الطیف که دگا دی مکن زخا ابر الوداع
 ای شیا طبرار و اح صفا دی آستان حضرت ملا الوداع
 ای معبد کرده اولو العزم کیمیا دی مقصد مهاجر و نصا الوداع
 ای مطلع کوکب انوار ایردک دی نسج الطیف سر الوداع

خالد چو دیر آمدی وند ویر

باشادی کم و غم بسیار الوداع

عشقه در کارا بهر بر بادید رخ هیچ روزی ز ناور با دید رخ
 می نیم هر دم بنای بر هوا چاره کن قصر امام بر لب سبیل اید رخ

۱۸۱

کرد و بر آمد ز شوق تکید و باک زلفا هرگز ز قمار حق و نامیم یاد اید رخ
 آرزوی دولت نماید را اینجا چند دو تها و جوییم کف و اید رخ
 در کنه چندان بود و گریه ناگوار در خیال به خوشم مادر چار اید رخ
 راه با یک شب یک و صودا ماند زیر بار عصیان از ناک اید رخ

کینا کرده ثبت نام در روز خلد

خالد آلوده جان خواهد شد از اید رخ

ای که رویت بود بر عهد نامه شیر تیر لایان خیال غم از اید رخ
 نعت شاه و در شب بخت از اید رخ نه بین انصاف از رویت خوش کف
 آجیو که هر چو در خشت و عین سنگ و منبر شهد سکون کوهر خشت
 دست و دست بسته بسته بر کرد نقطه نقطه رنگ ز جعفر و دست
 روز و شب است مبدع و در غم اید رخ ده دین طول هر عمر ز غم کف
 خشمم در دست لایق از روز و نازان شمع گاه جان بر لب و کف

خالد استیلا دی کسب از نای اید رخ

شکستگان غم صف صفا اید رخ

از روم تا بند کز قیام جان بکفت بهر تار حقد شبه و علی شرف

بروی قسم بجان عزیز با شرف
 هست این غلام را بدین شرف
 باشد در ستایش سید شفیع
 در حضرتی که یاقوت و هند و منیر
 به صفا و صلاح و علم و ما
 شاه چشمت چو کوه کند
 در نیم آب بند و دل صدف
 بر ماه صاف از کرم از بند و کج
 بر روی قاصد شمار دو و صدف
 نسبت به ستایش صدف بهتر کرد
 با تویت غافل که کثر از صدف
 در چشم او دیده ستایش همچو
 آینه است عکس نایب به نجف

خالد خوش بهره تو کوئی بطور شعر

بدون آن مبالغه دارند شروع صلف

باز شد دل بدرون ناز و آفرین
 چون دهم شرح غم و غصه جان و زرق
 خوابم از دیده و صبر زنده و جان
 و ای من که همه زبانی که در روز و زرق
 بسکود از سر و وصل تو ام غرق و جال
 تیر و کمان شرم ناک و دلا و زرق
 دورم کند بصره و جیل و زرق
 آه این بکشمی می شود آموز و زرق
 من ندانم که ز وصل تو کنم قطع امید
 حرفم که همه باد و زرق

خالد

خالد خوش از همه روز و زرق

شب بدست بر شمع نور و زرق

با ابروی القلیخ صبیح آفاق
 باد و آه و نوازی که دلفاق
 با جلی الفضل با حکم المراج
 باز بیا جمله آقا و قران فاق
 چون زلف صوفی حسن مثل چو
 دم نرم که زلف واری شستاق
 ان تکر من بالیقین الفواد
 او شایسته صوفی و جفا
 فالق حلاوت باللفظ الکلام
 ثم فدا کلام من سواد
 والذی اولی فی فی البین جوا
 محطه فی العلم کسب الفوا
 کالغیر الله من یلقا و کلام
 فدا من ما شیدا فی المیزج العفا
 و هو فی التوب من حرج و حفا
 و ای الله الذی یبارک و شبا
 و ای ما قلبی و جفا و یفا
 بر خلاف قاعده و در از رخ
 نیست خالی و کلام از حرف
 صدایت من یبالی الحجاب قد
 صبر من عصب العدا کالغوا
 با تو فی الصبر و صبر فی الخوا
 که بد و فدا من آه و صبر و لوا

كَيْفَ يَرْجُو بِأَمَلِهِ بِالْإِيمَانِ : كَيْفَ مِنْ لَحْظَةِ الْبُيُوتِ الْبُحْلُوفِ
مَنْ فِي الْحَجَرِ وَلَمْ يَرْجُ الْوَيْلُ : مَنْ يَطْبِقُ الْعَصْبَ مَعَ هَذَا الْعَفَا

خالد از لعل لب است او آورده

زان بر نقش تر و شکر می

إِلَّا إِي جَارِهِ سَبْرًا رَحِيمًا : قَدْ دَنَتْ يَلْمُوتُ مَرْمَاكَ
تَرْفَعِي شَرَّ جَنَاهَاتِ دَرْجٍ : قَبْلَ طُغْيَانِ الْوَيْحِ كَانَ بَلْمَاكَ
بِقَوْمِ إِي سَتَقَانَتْ : بَعْدَ مَا خَشِيَ اللَّهُ أَيْمَانُكَ
لَوْ كُنْتُ دَعْوَتُكَ لَسَمْتُ : فَإِنَّ التَّيْبَ بِالْأَحْلَافِ دَمَانُكَ
بِقَوْمِ دَرْجٍ مَحْوَالٍ رَاهِدٍ كَيْدٍ : لَوْ أَنَّ أَهْلَ النَّفْسِ جَالِيًا لَمَاتُكَ
زُخَاكَ أَرَادَ لَسَانَ فَرَاغٍ : تَرَانِي هَلْ كُنَّا جَرَانُكَ بَيْمَانُكَ

بمکان سید روح الدین درک

فجاء الحق بالامتنان

ای مود و خورشید از خنده خوار شد
آمد کاشی کلافه و طوطی
مطلب همه و نه خبر چون دار کوفه
رنگه عالم شد بام افراط

نظر

کفش ترا هم کم در بر دیتی
گویند ز نقش احون بخت کل
از سر کوبت جفا داده ام رنگ
زین کدو هم بدارت بدست خنجر

خالد از در و غمش لعل از عاکی

فالم کم شد جهان زان زار خنجر

عاشق دست و غرام کبیم : چو در از جام شراب کبیم
در مذاق آب حیاتم تلخ شد : نشد لعل ذاب کبیم
نیم بساط غرقه اندر خون و کدو : صد چشم نیم خواب کبیم
در بدر مانده قیس کاس می : و اندر شوق جاب کبیم
رخ بر لب زولم جبره در : و بچین در خطاب کبیم
ز کسر دل سوختم سر تاب : ای در بغاس کباب کبیم

خالد از در وقوع حالت فیه سال

در هوای آفتاب کبیم

ز سودای خنجر خنجر شک شوق نام
کبیم و شب و خورشید چون آفتاب در
اگر شبیه از دل زره کی غم بر خنجر

گرفتم بام خورشید می ده
را بدین صحرای مه و کیه سدا غم
نمانم در کارم چو ستم از خون بدادش
کهی چنین کار خنده که چو بدید در افغانم
کنند بخونیش هر دم پیشایم در بهار
جانش بنیاد از پیشایم پیشایم
اگر هر سو خیال افیروز اکنم یکی
نشانی از در که گشته خوار اکنم

بجواب دلال ابروش روکن دی خالده

گفت بد ز تر غشسته خور قره غم

بچه کان قصا با دشت سست جانم
که بر لب دلال بر رخ خورشید جانم
مرا سودا در جوان باز اندر کجا بودی
اگر قلاب هر شجرت و اگر در زانم
در صبح نه بارکت خاده صحرایم
و صبح بوش از جودیه که هر ششم
غریب چو چرخ ترانم دانه در و در
که دانه در و دانه در و در
چکد بر برگ نرغش دانه در و در
چو چرخ در و در و در و در و در

شوق خالده از شرق پیش د لیر

قبیل خوراک نماند زین کشته حیرانم

ارسته در دهر بدانش علم
در نصیر بهر زعفران رستم
خانه اندوه روز است و رسیه
شکوه کنان از خور و رنج دالم

سکینش

سکینش مرغ روان را جودام
را کجه پیش صحرای مه و کیه سدا غم
در حق نیست تصور سر ملا
لیکن بی غوریت قسم
برش بند در دم باز آیدن
رفت ز لایم هر کجاست قسم

بست به کلاه به بهشتیار

نیت نماند کشته جفت القسم

جان خالده که است زهریت قسم
وقت است کشته جفت به جفت
به بار رویت از بزم کفایت خدا
بند و چو مهر شد در رستم
پریش کردیم بغضت ملا مهر
نرسند نطفه از دم اندم
در و در و در و در و در و در
خویش را در و در و در و در و در

هر سو که بگردم به دست سیر شکله

عالم مساحت به کار تو یکس

چو دلت بویارت نشیمن آیدم
که خالده را بر و شال آیدم
سکینش از شکفت و به و رخ
تا کجاست حشر بکشد آیدم
نمودم چو خط سبز و خط کرب
فره نشسته در و در و در و در و در
نیت نماند از دست و یک کفایت
بر و در و در و در و در و در

شب یار روی روزستان خیزید
 ندانم یاد لطف پر پیچ و تاب می دیدم
 ازین تشبیهها ناسمجده عادت
 که باقی در جهان مانند او باقی دیدم
 بجان پاش من خطیلم سحر آید
 نو کوثر خورشید بر سر سنجاب می دیدم
 ز شوق شمع روشن جلد و ضایع
 زهر مویش به بند جادو و ملکوت دیدم
 ندیم ز لب فرخنده صبحی تو دل
 اگر چه کلمه را به شمع و پهناب دیدم
 تم هیاهو چشم از برای دیدن
 بر عضوی حال آن که سر و مجامع دیدم
 اشارت بجزارت بود خوار و شینم
 کدمن جام و ملک و خراب دیدم

از یک ز صیقلها هر چه خودم
 پروان شد سرشته او که ندیدم
 در معرکه نعلین پای فشردم
 بغیرت عاقبت و داد و شکست
 هر فلک پرستید و نیم ناید
 خواهد که کند رسیده از عهد و دستم
 با فضل تو ای فضل جانم
 پیوستم از غیر تو امید گفتم
 انصاف که می گفتم از توبه نجات
 خال و زبیر از خودی تو شکستم

ز چنگ این به چنگ پست ز چنگ نام
 مکن میم که دست کشد ازین زنگ نام
 به نامی

ز چهره یار و بر عهدی این کرد و دوان
 ز خاک و دم سدی این خون خورده عالم
 یکی روغ شراره هویداشت بد مردم
 این خسرو لاله شد بار بار همی بواقلم
 بی مار خج و جاش از زبان حال لاله وار
 کفای خال و ایما القیام کوفه عالم

خال پا و خرم غورین مقام کن
 بر روضه رضای دل و جان سلام کن
 از گشوی خرم و نفس و دم گرفت
 بر بند بار و قطع سخنهای خدام کن
 بدست سحر کوسه جفا آفت
 بر خیز روی مال بدر پیر جام کن
 از خاک قدما و هر یزید و کدر
 مقصود دل چرخ نام بود ز کلام کن
 از شام و کدات که از کار و نشد
 من بعد صبح باره بند شام کن
 خود را بجای غلام علی فکس
 محو هوای روضه دار قدیم کن
 در کاخ و ایام همه مردم باورفت
 خود را دمی بخت آتش غلام کن

خال چه بیکس سخن جوید
 بگذرد هر چه چرخ ز نام کن
 نشتر قتل و بار کمان خونگزار است این
 نشانه می ایستاد چشم چسارت این
 زاده رکل با جوی خجلت شرم ز کدو
 با عرق بر جبهه شمع سحر این

کمالی غنی رخ بر یک سمن شکفتن / یا خطی نو سر زده از روی دلداریت این
شعر غنور بر سر سر و سخی کوفت جا / یا بدله یا خنجرین بالا و خنجرین این
است این باقوت کان باقوت جان / آب جویان باب لعل سحر این
قطره آب بقایار شد چای ز رخ / سیستان درم غنیمت این
کیت این گرفتار جگه او دل درود

خالد و سحر بیست و دو این

چون کنی از لعل لب یک سر بکشتن / هر طرف از آن شود یک سر بکشتن
خنده زنان هر زمان یک سر بکشتن / عقد تیرا شود به یک سر بکشتن
مرهم تن دوشده چون کز درخت / نیست در چاره غیر ز یک سر بکشتن
از تره ات که شکست مشک شام / نادره پرویز نیست به طرف بکشتن
دیده نیست کند شور بدور سر ✠ بر سر کوی زبس خون جگر بکشتن
بناخ غش لب به که چه شیرین بو / لذت شکر کوفت ز هر زخم بکشتن

سکوه کن خالد از کس قش ان او

عادتستان بود سحر بر کشتن

خون شد دلم نیم به یک سر بکشتن / بر دست شکر خنده و می به یک سر بکشتن
از لعل

رو کند با بخت در آن بهر کینه می / ز نهار تو وکیل من دل کار شو
می بوسن ک باخچن و بعد از آن دل / ز دیکه بازگاه بت پرده دار شو
واکنده بعد از راد بند بر نفس / حیران نفس خنده پرور کار شو
بش چون کوی کوی کرمان کز آتش / جو صفای سینه آن کله دار شو
ناری ز چین طره اش ز لعل کین / کوه سر چار را که تو رنگت تار شو
غم بردم شست چو کدو ز نافع بهج / ای چرخ چرخ تو هم چرخ شو

پیکاری است کار جهان و جهانیان

بگریختند از همه در کار شو

ایاز گل خنجر خون خورده گل شو / با قدا لایک موفقی نبود یک شو
این شمع شمع است با پر تو خنجر / این نافه نادر است با یک شو
بر جلیس سدل شد با هر جهان آرد / یا هر رخ جان مقول به یک شو
از غمزه خون ریزت لوریش بود بجام / چون رنگش قامت که دیگر جاد شو
با قوت بود دلت در جان مراد شو / در دانه ناسوت بود چو یک شو
در بدون دلهاروت که می شود نادر / کیه و یک چشم بر آمو یک شو
کویند کوی چندین سخن عشقش / که کعبه نهان کرد و در یک شو

که من خدای خدایت

لیکن نبود او را و تو من خدای

خسروی دارم که کرد و کرد که منیر او
چون نهد بر من لبیک تو را دیدن تو
که گشت بر بک کشتن ز فرسم
در پس این بزم و دیدنش را ز پس
آنچه خدایش ببارک نرسد بکند
دل خواهد دید هر که از خدمت تو

کردی خدای شیرین عکس و خرم

سک شکر می شدی بک لایق

خف الله بآبده بر منی الکرام
اکنت نرف فی خلوصی حرم
خلوف العزم و نزل الوالد
وقد ایتلم بدوی استند
والله الی الصبح قد احق قلبی
و کونت حال طریب بیا لک
فوادى لک الی الدار الاخره
فادى

فادى بالی لک الدار الاخره
فادى ان عیلت لک خلف عیلت
فقد صیرت خلقکم بعد هذا
لا امان لام و صیرت من
فلا انصیر عنک الا خدعا
فلا ایتلم بعد فی هجر کم
لکنت لیا فکنتی بکنتنا
و لکنه لیس تجدی الشکامه

صلوة الی علی حید کم

واجابید و هی حیر الحیامه

باصبر من من فیده احواله
طوبی لک ان فیس حبیبی لک
صیرت لک بوجه کالراج
قد تصیر من من بکنت
کنت و حیا طریب من حیر

افعی عنی حیرت علی الشکر الی

انعت و ان اعمل ما تشاء



آتش که چرخ من در پیش تو فشان
از بهر خدای این دل دیوانه
پروانه صفت ما بهم برگرشاید
در نوزد که از ما بچست غم و پروانه
آفرینگی میکن بر حال من چهل
چون گشت نمودایت جان من چنانچه بچاک
نادان خلت را در شش چاک دیدم
مارا بنود کاری با سحر صده
در عشق تو زلفم ز روی جهان بستم
خوانند بدشنام در سحره و صبیح
تسبیح زلفم ز نام زنده بستم
که باره کفای خانه تو نشاید
تا پیش نظر داری آن ترکس نشاید

هر دم بگو شمع آید از نوزد دل صدا
گو باز در و مندل خفا مانده چه
بر حال خویش گیم از جور زلف تو
چشم بدست میا و هر من بست چه
لعل از حسن جهان هرگز خفا نمید
آری که می نباشد فروغ رخسار خفا
بر دیده آنچه آید در اشک زلف
خالد و کشش و اسن پرت و ایم

سازد مکر نازش در پای سبک
غریب از روی عکاس
خیال دوستان در خاطر است
نغمه

ز بهر آن آب بحرین دو دیده
ای بر بندر روم است چه
بجای گریه ام صد خنده آید
با گشت آه ابرو بهر پای
سپار را از غم در فرقت
لعل الله ما فی الخیار
دل از دست چنان نوزد نوزد
بزم خسرون عود فک
من از خون شرم لبت
کمی بر بزم شریف است
ز بهر دوست چندین شکوه خلد

بعد است از طریق خفا

ای بعد سر و جوارش همچو بدر
کرده زلف آفتاب از زبان درش
جوده رالک حیات جاده و خیمه
کی این معجزه دم هم سحر
زخم دل را از توحی خواهر تازی
آه غم من فیک لعل فانی
لعل از روی بخت که خواهد رفت
سپار از بر این بودایم رخ
سوز از کف که در ایامی العطا
گشتن خویش را از لب نهی

ماه کفایت بس ناله بود ماه

صد چو او دارد کس چنان رخ

ای صبر ج شرف سروی
وی در درج حدف و لبری

مهر و کتاب سپهر کمال
 نازه کار کهن پیغمبر
 چند نقشه زریاض زلم
 عقوبت از کشتن کار سپهر
 لطف زمان آمده دور و سر
 با خط تو دینیه همه
 داغ نهادیم بر پیشانی بشر
 یعنی غنا حق و زهی داور
 بیکد برسد که آمد برت
 بسته بجان منطقه چاکر
 کشته سیر روی کشته سپهر
 مانده پشیمان ز زبان آوگر

خالد دلداده ز روی نیا

متن است از شهر کدیت

ای کز لطف تو ماه رائق بی
 و تلبیز موی نست بی
 با مهر خست زمین چه حاجت
 دار و بهی و آفت بی
 از شهرم بندی تو کنیون
 شد و پسر و رخ شش حجاب
 شیطان نشان و شمت بی
 شمشیر تو آفتاب شمس
 بر سنج سنات و کد کین
 باشد دل و شمنان کد بی
 با معرفت تو لوح محفوظ
 بخوف باشد از کت بی
 در بای محبت و جرح خلص
 از کرم هست حاجت بی

ناله میرزا

خالد چندی دم از صفا شمر

صدقی چون غلام درو حسابی

زهی شمشیر عالی و قل زیدانی
 قرین دولت و شوکت ضعیف رحمانی
 کف سخای زنا بکفر کفم و دل کفست
 قیاس کج ز کف میکنی ز نادانی
 چنین گریم و خود مند و داور که تو
 چه صای صام طیاتی نگاه ساسانی
 توی ز غایت پیش عدالت لاک و
 رونده خانه بخانه ز بهر چو پانته
 مستحاج و عادل و عالم گریم این کلام
 بهوش و درک چو آصف طوسی
 چنین بغرق تو فرشته است بر سر
 اگر تو غیر پیغمبر شری بر خواجه
 و کربن سواری بود رسول تو سنی
 بزرگ شاه سواران بوجی ربابی
 و کز بهر چه کرد و خجالت معجزه تو
 سر فرارسد آن در دم و ایرانی
 چو خسروانه نوی با بنوسن کلکون
 ندیده هیچ غیرین سواری بی

غرض خالد ازین مدح بود عظمی سحر

و کز مدح چه حاجت تو مهر تابانی

بجهت که از اقبال و بخت خروغی
 در درج مروت و شریح جهانجی
 چراغ دو دمان شیرین شاه کز کوه
 حسن بیک که تو چشم عاشق خفته

ز آنکه هر عالم و شمس بود و در ماتم
باندک تنی بختی و فضل زد و
سزادش که این نعت اگر تو پادشاه
بسیجده سرفراز و چون افراد و
ز تحقیق نهالی خرد وانی خدای شد
که یعقوب پیمبر از و له که کفایت
نن و جان من و صد سپهر من با و آگاه
و جوش عافیت بخش است به و
نهشامن زین بهشت کشم خدایم
که شاداب کرد و خدای پادشاه

مرسیکی اگر قمر را که کشم علی عظیم

که اسمعیل را حق آفرید از بهر قمر

و در حق و نفع بزی فضل این کثیر
روزی و کسی بود و زان بهار و
این روزگاران به شام اگر و فضل تمام
بهت خلق و خلق و نفع از و
ازک و روی و دلالی است به این
این زمان را بطرف نهایت و کثیر

بسیجده و هر دو خلق ملکی و صف و است

رفرهای چاره راوی بکینه به پیچ

امان کزین زین باین است
بترقی است که سید و جلیل است
علی بطین و جعفر با همه
دو کسی با زین العابدین است
پس با قریب و عسکری است
حجه مهدیم زان پس باین است

ماهر علم و حکم و لاک
او صدق و حالک و لاک
و اور و هر و حای اسلام
اعلم و اهل افقه و در لاک
طالع سعدا محمد رسول

سحر را محو کرده در لاک

حجور و زبانی بسته و سر کرانم
رهنور و جگر سوخته و حیرانم
از چشم تو چشم افشاده دارم
کرای نهی چشم این چشم
دل داده دیده تو نام گرفتار

بر دیده نهی شاد جان چشم

خیالت را بگو و بگو و اندرین
چون بیست و آرزوی خواب و بیدار
یا بر آید و حای اوی و بر و
آشرا فروخته و در و
من به پیانم که دوستی به تو

با کز است بهت و حلی را به دوم

بی روی تو و طافت ازل
در و تان و خستایم
چون تو وصال روی و بخت
بنمود و حسین را
از بهر تو جان بسبب رسیده
حسین را بحال زارم

ایازمه است غرق خون هستم
وز خط نوز قید خون هستم
ولداوه دیده خمار آلود
مالم هر روز جگر خون هستم

شید که دو آهوی شکار اند

صد چون من و صد هزار چو هستم

چار جنت بود درین دنیا
همه زیاده و همه آید
در سر قد سعد و در لب
ست هر چه در اید

شعب الیوان بفارس در شرار

خوبه به بهشت در شام

بودن از کار صاس نام در بخت
پس هر کز دوزخ و نام در بخت
عابر و زام بدو آید به جانت
ضام و شار طبع به عزت

خاندان پیش از این جنت

چون ز کدو بهشت زلف و غنم

درووی ز نیش منگ ناز
خز و خون همچو دل از طره یار
سفر کز شویس بوی روضه
شود کشته چون جان بد جان
پس بخوارش پاس از دلاکت
بود بر جان شاه راکت

بگو

پس آمد باد بر این جانیست
بجانب آنکه میکشند پیش
شاید البقی صانع علیه

خبر جان الله غریب العرب	و حقه الان عاظم
ایضا لکن یحیی قد	ادع العینین روحا
ان عبد الله عبد الطلیب	هائیک مبللنا و اسلا
هائیک من تریش امت	پشت و هائیک اعلم مرقنه
لله سیه بطحا و مجا	فها الله تعین امهلا
قله کما یوما اعترا	فلا یعد حسین اسفل
هائیک فی طبعه عشر اسفل	شبهه عشرین شعر
مع ثلث عاش سیه سنه	فی ترمید نکل الالسنه

غاب بیجا و جبهه بالکثر

طیبه با الکامین معرب

و ادرا فکرم فلک حقه بازو	چندین هزار غم هستی بازو
در کشتن وجود نه شمشیر	کاغذ ورق زبانه نماند
این معدن مروت این کافور	این بحر علم و منجی و دلاور

جانش کوه طوطی چمن خلد بود شد آخر بشیانه اصلی خوشتر شد
یعقوب بود و خوشتر شد که سر در ره دکان شد و او کرداد

تاریخ عظمیٰ فرخنده و چشم و چشم

اول در بقیع کف کف بقیع داد

ز کیش ز کد شد کسین بر کمال نو سکوئی ز جبهه اش قابو جویه شد
هر ریشه مردی سلیم بن محمود اسکندر بیک تیره از کین شده اندیشه و شد
نقش پیش شیر آرا و عظم کد خدا او آفرید و درین تن شد
لوی آسمانی قدر شد و در شجاعتش رویش کوه طوطی ز کسکه فروس کمال شد
بازم داریش نقشه شد و شمشیر بر آید بخشش و ز روش چون شمشیر کمال شد

ز کمال و ز کسکه و درین کمال شد

بهرین تاریخ سال مرگ او آه و درین شد

ای وصل تو عظم آید سرایه عیش و کامرانی
که پتو بفر جاودا نه یک لحظه ز غم بخت و دانی
یارب خرم بر از جوای

در بحر غم خانه مشکل گشتی سدم و حجاب حل

باز

بباد شدیم ز آتش دل پا شد ناب و چشم خاک تن کلاه
افسوس تو حال ماند ای

بی مهر رخ تو شام حجب ریزم چو سپهر خون بدام
صد جان کنم ز غم و جان لیکن چو نمی رسد بام
مقصود چه بود خون فانی

پیوسته چو غنچه می خرم خون هر گوشه رود ز دیده جیون
دامن شده ز کف سرخ کلاه بقید تو کینک سر و زبون
مارا چه هوای کلماتی

کز نیت ایم بی وصال عشق و قهر از خجالت
آباد و ابروی حالات این نیت حیات بچالت
مرگت بنام زندگانی

بی مهربانیت است بخت خوشتر و در شکر آرد و مند
باجه و زنا کشت چو نه ای من خیالی از تو خرسند
بهرین دوستان جان

خاله زود دیده خون سارا می باز نماند و شکار را

زالت ابرو نهال مد عارا شاداب همی نما خدارا

تا بار دوم است که دانه

یارب بجزوان فکاک یارب بشهر سر کوکاک

از غیر نورسکان بی بک پیش تو شمع آورم ناک

بار دوم بدو رسا

بجز تو خط این لاله کشید بگوشت خسته صدای جرس کشید

سواش شعله نسیم کشید و لم بغیر تو افک کشید

چون بریت که جگر کشید

چو عشق مغرور و عقل پرست کشید به بند زاهد و دوست کشید

بقول مقرر صد کسوت کشید بجز فتنه کنان کشید

کسی که دل کسی را پس کشید

نام سران لب جمیع مردم بنیای لب

استش رحمة قریش و غیب او شتر آفتاب کشید

نام عمر شریف و حسن بابو با پیش بر طرز و حسن

عبد الله عبد المطلب کشید عبد المظفر کشید

نکته

نه کو تا نه برز سپید کند گمن سخن سایش نوری دنیا دلن

موتدین چه که از نور چهل سال چاک شد بدو پیوسته

و نیز ده بنر او خرد جبین راهی بی کوچ گردش و پیوسته

چو که مقیم بی تاده ده سال سرکش به آناه جد لای بی ناله

برشی جی دنیا ی فاجعه بنیاد بکسبون دل پیش کرد شاه

صد و هفت و چهار هزار پیوسته سید خیزده رسول رهبر

ابرهمیم و نوح موسی و ابراهیم عیسی و محمد زبیر جبریم

سید الکونین ختم المرسلین

صدای حق بهتر صد کردن

و میرزام و فتن قدم رنج گم اوده و فتن

و شمشای سادیم ماتان بت پرست سار و پرست

بدیده حجه سعاد کی بسکیند محمد و ماه چه برنج

پواد و آمان گمان صد آمان ریزه را زان شغلان

سار و شریف ای بر گنیم چه روی مرد می جا کنیم

در نه نام نایره و سر و گوی نوزده کرد شکر چو نوری

قسم فرقت آرام سندن سودای فرقت
 دل تقسیر آن چه شایست طفت ط قین پادشاهی
 دور چه وقت تباست خیرک هجرت هزاره جهنم
 کاری هم کردن محمودی ریش کندن دال نیم گای نیش
 قدر عفت و صلت زانام شکر از شکر زانام
 ستم گوی شادیم با بادشاه تمام ز تمام و صلت هم را نو
 خاص خاص چه شونت داره دریا
 کرد و نور و سر به پای نوری

در سنه ۱۰۸۰
 خاص خاص و شدت ناز و جوی
 کرد و گری زره سر تا پای زری

طایب بزرگ در صفتش
 صف ابرهیم بر قیاس
 دکان پسته آخر از مال
 مازنا پاک چه تورات هم
 اکنه جزا مدو با حال
 زربا محمود و دانش و کرام
 یحیی پسر کردن نور ادا
 منع محمودی چه ادر سرد
 آخر بوسی یعنی آخرین
 چه تورات امید واقع تیر
 حلیت زبور حامی الفرمیم
 عزیز و دانش و عوار رسان
 جعفر بن یحیی چه کردین عله
 هم قلیط ط ط ط ط ط

میل

به نعل امان اول جیبا کر چلن صحت دوم پاکت کوهر
 سیم محیطن محب زو و کل
 بستان نام کیا تو بد ل
 جمعی از ارباب قلوب هر یکی را بفت کور نه بطریق تها در نشا و زده
 خال محبوبی بوجه زده و گاهی بکشت خط واری بجز سبزه را و دهنه بقیه
 نسبت حی دانه حقیق نیز و صفت آنها این بابی نوشت

کندی

دین و بار بوری کت شعدا اوار نور بون لک کید اصد طوار بطوار
 خوشتر شیم ضیقین چنین سر و کانی
 براده و توفور هات باور جان ستا
 پر بود تورت لقا کو با جید خشت لقا
 لیل علی اصبح از تمام نور تمام

عبد الرحمن پسر سید شاه کز او جدا
 توبه و در را چون بر عزا ده سید
 حبیب خیم هم کت تاج کز ک
 به محمد شکرش مهر ستانده
 پاره بشه خیاره و ش قیبت
 دوش بد چون رده از شیر از راز

وله ما بقوله على الله

نذر الغرض الفرض كالمهرات جان نكره منهن المهرات
كثابه موجي صبيح الفليس مرده صبيح بسبق الحظيرة

وله في الوفا عبات

غزير فصل پس تسع پس عشر تو بهی در عدا از آنها شمر
طلم پس خدوس راوی حفاق میان عدا در هر می به نفاق
او فلات ناما را فالتسا اخر كالتسا فاج مصیفة فاما فام منكم فاما
اخر فالتسا اخر فالتسا اخر فالتسا اخر فالتسا اخر فالتسا اخر
امروز که منم نصیبین کردید از داغ غمت و لم نصیبین کردید
دوری رسر کوی تو از من دور است اما چه توان کرد نصیب این کردید
و الله شوق جمال دوستان با نصیب کتب باغ و بوستان
بنده و مانده از وصل حبیب خالده و مانده در بند و ستان
هر چند دل خجسته ایام داغ خوش رزمی ز داغهای قره اجداع یافت
اما چو دیده را و صلا است وصل دل هم خیال کرد ز داغش فراغ یافت
سلام جان تو را چون نشانه می سنجید فزون تر از این پیاپی

بدان بود

بدان نوباد و باغ جوانی کجاست نه بهر بی او زنده گشت
چیت بر گیس که بود کجاست می نمود تا ابد یوای پر خط و کجاست
برسم چندان صبیح بخیر کجاست که بر زنده ایام بر دور ناکجاست
که به تو شدم شاد غم روز فزون با سر تا قدم دریم آفتاب کجاست با
و بر بر کل نرسن کرم به کل رست با چون غنچه دلم نه به خوشه کجاست
نیسا کرد ره بر در آن در و لوبیت کجاست که ای زنده ایام کجاست
ز طول مدت بهر کجاست که تو مانده خالده کجاست که تو مانده
ایمانه کجاست که کجاست که کجاست که کجاست که کجاست که کجاست
آهسته ز تو فدی تو کسر و غمت باغ نام به کسر نوای بی مانده
خود و تو فزون شد کجاست که کجاست که کجاست که کجاست که کجاست
اگر از بهر خواب که تو فزون شد کجاست که کجاست که کجاست که کجاست

وله في الغرض عبات

خالده اگر دلت قد تراغم یعنی که نرسن در بقیع وقت بهر کجاست
در آن نفسی کسی چراغ فسرده خواجه آن شمع شمعان شوق شمعان
از صنوبر وقت کجاست که کجاست که کجاست که کجاست که کجاست

صحن چین و سایه پند و بجای ^{فردود} سر بر سر از وی بت عریه و جی
 فرایز روت و بر سنگین دل ^{فنی} پیدا و پیدا و مه مهر کسل
 چون قری سرگردان ز جفت ^{فنی} از جگر سستی قد آن در دست نام زد
 هر گز گشت صبی جگر ^{فنی} همه کارش ز جیت و گزین است
 روی زمین جگر بر جسته ^{فنی} ز غم و غم آخته ایچ شده
 بدل با هر زردمان می گشته ^{فنی} چنین می غری چون چنان می گشتی
 غوث عالم خواجه کزن ^{فنی} بیکه تا غم و غم و غم و غم
 برستی و جگر بدین و باو است ^{فنی} سقراط برادر علم لغات
 بناب و بناب از روی ^{فنی} تا با کمالت ازین و غم و غم و غم
 هست تو غمی ز تو غیات ^{فنی} گاه و گاه و گاه و گاه و گاه و گاه
 صحن کان بقی ^{فنی} حتی است با سبب و غم و غم و غم و غم
 لغات و لغات و لغات ^{فنی} و لغات و لغات و لغات و لغات و لغات و لغات
 ان عقی الخیر و الله و الخیر ^{فنی} فی البیت و العکس و العکس و العکس و العکس
 نام او اندر کلام حق ^{فنی} ان الیاس و یون و الیاس و یون
 غمی شد از غم و غم و غم ^{فنی} و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم

حاتم رشکده همچون کن ^{فردود} و ز غمت دیده من همچون کن
 ابناء عباس و عمر و عمر ^{فردود} و عمر و عمر و عمر و عمر و عمر و عمر
 خدای حضرت صدیق و نقیب ^{فردود} خالد در مانده تقصیر است
 منظر الحف صدی خالد ^{فردود} منسج فی ابدی خالد است
 خالد در بهشت خالد ^{فردود} و بالستی و آله الامجاد
 طمع دارد و بفضل حق معبود ^{فردود} غلام خالد و صدق محمود
 مرید خالد در مانده زار ^{فردود} و سستی و عبید و حیدر
 در مکتب دل سبق باشد ^{فردود} این مسئله و ورق باشد
 طمع دارد و ز جهان لطف ^{فردود} و شهید که با حق است
 دارد و امید غایت از شمع ^{فردود} راجی الحف و ای هر حکم کن
 جلای آینه دل ز غم و غم ^{فردود} غلام حضرت امیر محمد پشی
 شد چو ماه از نسل زهر ^{فردود} و شرح و شرح و شرح و شرح و شرح و شرح
 و آنکه فی تعبیه الاسماء

نام بر خدا و بر خدا و بر خدا ^{فردود} و نام بر خدا و بر خدا و بر خدا
 دل بابت جانی که از حق ^{فردود} در دل نه زود و نه چندی نام و نام و نام و نام

الحیف
یک از یک چون قدود و درین شود است همدای یکانه
تا بحالت شد سر زلف و شام ^ط عالمی را عام شد و دو بلا
تسلی

بسم الله الرحمن الرحیم
و یسمنین

مکتوب بندگی حضرت محمد بن شیخ شرف الدین شیخ الحق احمد شیرازی
قدس الله سره العزیز که بکتاب بندگی شیخ مظهر شمس علی قدس سره
العزیز در اوقات حلقه هر یک بمقتضای مولود عیضه و آنچه از حلقه
پیش آمده بود در جواب مکتوب و فوائد آن نوشتن فرمود است
چون با طفت زلفت چه شکر آید که در حق طیر بر برگزیده هم رو آید

بسم الله الرحمن الرحیم

هر جا کهین قوم را حق داده است زیر آن کج گرم نهاده است
برادر اعظم ملحق سلام و دعا که کاتب حرف
مطالع کند باید که در کار خود و نه باشد از شدت لیدام و کثرت استلا و از آنکه
و از آن

کونا کون باید که در کار خود را چنانک است نباید که در کار خود و تصور راه باید این
عصه الا دنیا صلاوات علیهم آورده است که کار خداوند صابر و عابد را یک خط
نیت شود و است که اقبال و شوق می باشد و کمال را از کمال بر
آید از آن نعمت بالرزاه محنت از رزاه عطا یا از رزاه عطا می شود علیهم السلام
بعد از آن اول و دوم و سوم افکنند پس در وقت افکنند پس در وقت افکنند
پس در وقت افکنند پس در وقت افکنند پس در وقت افکنند پس در وقت افکنند
در غربت افکنند پس در وقت افکنند پس در وقت افکنند پس در وقت افکنند
که در بدایه جوخه را افکنند و شکر باریک کند و بر تیره بر آید و برق جبین گرفت
سر سخت فرو گرفت و در کان در رسیدند و کوسیدند و رسیدند گرفتند و در
کم کردون را در آن گرفت و در شش هر چه که حقن بویج آتش برید چمن
بعد جدا در مانده و جگر کش که شمع باب از غیب بدیاد گفت
ای ای ایشنا را از این طبع است و این سید که دیگر شکفته بود الا یہ
که ای انا و تبارک فاخلع ثعلبک انک بالاولی المذنب طوعی و انک
اخترتک فاستمع لیا و یحیی موسی صلوات الله علیه و تم در سبط فرزند
افشا و در این لطف گرفت منم این که تو می بینم خیار زنی خوش اتفاق

که اندر این جهان چنانچه که باید پیشتر صفی محال منور نیست باور کن
 مگر در خواب می بینم خیالی که من را نیستم زنده دنیا ندارد و چنین صاحب
 از این معلوم شد که من را نیست که هیچ باب طالب از راه نفی بود از راه
 از راه علی از راه جاذبه الی غیره معلوم کن چنانچه که حال علی
 علی العبد علی مقانی و احادیث لا حاد علیکم العبد علیکم ان فی البیت و الله
 یصفایه عندهما هر چه در خلق زکات است اندر این موصوفان از راه
 امام مفسر در این قسم از علم معانی نیست زنی
 الحاشات است و علم معانی و قسم است آوردن خصیست نیست انما
 مقدار که بنویسد نیست موجودات حق در عالم ملک میگویند و موجودات معنوی
 عالم ملکوت میگویند و موجودات بالقوه عالم جبروت میگویند و هر چه در
 نیست از عالم لا جبروت میگویند و بدین عبارت هم میگویند ملک عالم شمس
 و ملکوت عالم غیب است و جبروت عالم غیب است و خداوند جل
 غیب غیب است بعد از نور همچنان میگویند که لطف عالم ملک
 هیچ نیست ندارد با لطافت عالم ملکوت که عالم ملکوت بنایت لطافت
 و لطافت عالم ملکوت هیچ نیست ندارد با لطافت عالم جبروت که عالم جبروت

باز

بنایت لطیف لطیف است و لطافت عالم جبروت هیچ نیست ندارد با
 ذات پاک خداوند متعال که ذات خداوند حق و علی لطیف لطیف است این
 هم هیچ ذره از ذرات عالم ملک نیست که ملک است آن نیست و بدین
 و از آن آگاه نیست و هیچ ذره از ذرات ملک نیست که جبروت است آن نیست
 و بدین محیط نیست و هیچ ذره از ذرات ملک و ملکوت و جبروت نیست که
 خداوند جل و علو با آن نیست و بدین محیط نیست و از آن آگاه نیست و لطیف
 انجیر است که لطیف مطلق است چون لطیف مطلق مطلق که هر چه در
 پیشتر از این پیشتر و نه با فهم کن و نفی معکله ایا که هم و نفی اقر به البی
 من جلی الکما یلد نیست که گفت آنچه تو کم کرده کن کرده
 است اندر تو که خود را چه کنی که گفت بر آن سرزدان است آن هیچ نماند
 و درون نبات و از نباتات که میگویند ملک است و ملکوت است و جبروت
 است و خداوند جل و علو است و از نباتات که میگویند حقیقت نبات است
 که مظهر سرالوقیت است چنانکه گفت تا پاید جان آدم است کار
 را نه نیستند سوزی که کار را نه بدید آدم شد بدید زو کلید هر دو عالم
 شد بدید زیادت بیشتر از این خصیست نیست که در سیاحت مکار است

زنهار مکر بر سر صبح که عاشق صادق ز سراسر که دیدی که کشد
 عشق رمزی صلاح بکشد و رفت برادر مار در وقت خویش بیاورد
 و فائده آنچیز است در سوره عنکبوت در زیر این آیه **وَقَدْ جَاءَنَا الْوَيْلُ**
بِأَلَدَيْهِ حَسَنًا فائده آنکه فی الجمله فی الایات خاصه
 المباحات مذکور است و طاعتها الملتزمه فائده ای برادر آنکه مکر
 بنظر نقصان است و نقصان است صفت صانع کمال است و در آفرین حاکم
 نقاشی که کامل است در صفت خود نمی بود هر آنچه بکار رود
 چون علم او بر وجه موجودات سابق است هر چه او بکشد معلوم کند فائده
 چون در علم او نقصان نبود از تعلیم او نقصان نبود که خود بگوید که بکار
 کافران ملک حق و سوس کمارت مکر فائده ای برادر او در سوره
 در غلات هر المکان سرگردان شد حی و خا هر در زمانه لطیف بکشد
 چون رسید حالت جمال غریزی کشف است در او که بگاه فائده
 معشوقه دل پر صفا فائده است این واقع طریقه بر اه افاده است در سوره
 بشوق بکشد فائده ای برادر عاشق باید که نوزادان
 معشوق را بیدار نماید لطف بود و اولاد از معشوق و اگر سرور و شادی

موقوف

معشوق ازو برآید و آنچه از عاشق معشوق برآید تا مکر و الماحبت الصادقین
 بجهل مراده فائده مراده سر معنی است از آنکه چنان کار برآید
 او را که مراد برآید قصه حکیم هر دو کونین ازو نایاب مراد بهتر شد
 برادر عاشق خوف در برادر که خوف و جانی و در محبت و در دو معشوقه
 عشق عشق با مکر و متعبد بود الصریح این الوقت سر معنی است فائده ای برادر
 و فی در علم است در عالم محسوس است و فی در دین است بعهده که فی اوت
 برقی اوت در مقام که صریح است ای برادر است که **عَلَيْهِ مَا خَلَقَ اللَّهُ بَاطِلًا**
 سر معنی است فائده اذا استنار حقیقه العارف بانوار العارف فائده آنکه
 بهر چه الحق مبتدیان است فائده حقیقه با غلبه الله عز و جل بر حق تعالی
 فائده اما ان الله عز و جل انبئهم عن عذابهم من سطواتهم و حق تعالی
 فائده فائده و فائده **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** فائده ای برادر است که
 لا یکن عباد لعیبه و لکن لی افقه امر الله سبحانه فائده آنکه سبحی هم لا و
 عباد الله لا فائده آنکه با امر الله تعالی لا و لا فائده ای برادر است که
 فائده آنکه سبحی فائده آنکه سبحی فائده آنکه سبحی فائده آنکه سبحی
 فائده آنکه سبحی فائده آنکه سبحی فائده آنکه سبحی فائده آنکه سبحی

که چشم من بنی روی او تو یاسازی ز خاک کوی او
 بسم الله الرحمن الرحیم امام مظهر اسلام خاند
 اصل همه عاشقی زود لرزنا چون دیده بدید آفتابی گرفتار
 کجاست که هر آن چه آن برادر می بیند ای می شود و عداوت متبرک کار و شمع
 باب است خاطر صبح از در مجامده و مکلیده بهر نیت نورد و تار تار که
 شیخ و شفت طالب بر مقدار مطلوب است نظر انجا دارد و حق و خزان
 و فرج بدی که در شیخ و شفت روح و رحمت نماید را بکان رخ نمی آید
 کل نباشد مگر کنیده و والدین جاهد و اینها لکنه بهر
 سبب کما نام است جواب فیض واجب الوجود هیچ وجود ممکن و منبع نیست سبب
 و بسبب طاعتی عبارت از نیت و اگر تقصیر بود در جهه نیت
 تا آینه را جلای نمود صورت دروی که بدید آید سدی جلالت تو را
 ز کار زده کی نباید جلالت و است جواب یکبار اگر ادوات غیبی کسی را ممکن
 گرداند و در آن حال فریاد و شور و حرکات و کلمات غیر معهود از وی در وجود
 معذور بود که تخیل شمع بر عاقلان چه است نه بر روی بکان
 جنون آفتابی از نیت که کرد العشقاق لا یوخذونک با صدق منام

اندر این است

برت

مت گوید چو بهر پیر و سخن تو سخن بهر ده زستان مگر چه و کی
 سالک در میان سواد صبر و جمال است نه خلق و خطراب استعدا و برکت
 چنانکه است آدمی اند چون مظهر حیات و محقق بر یزد بصری چو رسد کف
 اعلم حبیب جمیل بر سبب الله چه در نظر کردی فاک او غافل محب
 لکم بنده را آن بنکر که در لب کف دارد و بخیز خوشتر بود بر کف و در
 نیت است خود شونده آنجا که تو ای آمدن نتوانم من خود کسیم پیش
 من آن تو ای برادر در تپا کوشش که باز بسیار چون بگذارم یا روزه چو بسیار
 دارم در تپا کوشش که این نفس کافر چون بر آورم که راه حق بماند که زود آسمان
 و زود زمین است و زود خفیه است سبب و زود شرف راه حق بماند که زود آسمان
 است اول از قرآن بشنوی فی انفسکم افلا تبصرون ان بران بطلا فی بشنوی
 ای آنکه همیشه در جهان می بودی این سعی ترا چه سود دارد کردی
 چیزی که در جای نشان او نیست ای تو بجای بجز او و آن حقیقت نیست
 که مظهر و آینه حقیقت الوجود است نیت که کف تا نیاید
 آدم نگار ره نه نهند سوی که کار رده بدید آدم چه آدم شد بدید زو طایفه
 عالم شد بدید قشند زو بجا به آدمی بر سر کعبه که ای می کنی معتمد

که عالم پر خسته مقدس و مغفول نبرد و چون سجده کند و خاک غنیم و غنم
خیزد چون بر آن افتد خلق آدم علیه صلواتی چون گفتند در اینده روز کرد
کنج خود در قعر با شربت کرد تا کسی بخانه بار دست کرد تا با دشمن
و غنیمت است خاک این جمل را مغوی گوشت دل با شربت بکار در ملک است
نقدی است یعنی زنجهای معبود و لکبه صحت است راه صفا در عالم دل
در آنکه خواهی بود حتی بجای و ملک این دولت آن برادر را میست کند و نوبت خود کرد
و اعلام بسم الله الرحمن الرحیم صوره شود صافی باور شد چای
بسیار سفید بچشم شود صافی ای برادر آن معنی و احوال که بر آن برادر کرد
در آغاز طه نام وقت او شود خام باشد و بچشم نرود و دندان و دندان در دل حلقه است
تا روزه روز بروز بچشم کرد و چنانکه میوه را تا در دهان حلقه است بچشم نرود و که آفتاب است
و نفوس را بطبع و نفوس غنیمت و حضور دوکان دوکان حکمت است و دیگر در
در دل در آغاز است هنوز اقیام صفات شریعت باقی بود و در باقی خود زیاده
بقای در معانی اعمال بود از پناه نیستند امثال شده و آله ای برادر باقی
اما کلاس و اما تسبیح است که تار بند بند است و باقی است
اسلام که هر کافر با نفاق و نفاق و نفاق است بدین معنی است که نفاق
جمله

محکم آن حکم عشق و این که نگاه در تار و این تمام غلط بعد و یا تنی بر آن است
نگاه و من بچشم من بچشم شما چرا ای الله و رسولی شتم بچشم من بچشم
فقد وقع اجره علی الله نقد شد و من فکله فاما و بچشم من بچشم
و چنانکه طلب بچشم است و غلب است نگاه او را از میان بر بچشم است و باقی
توحید بر کوف کردن است و حله که شربان که در دست است ابدی بود
الطیخ کرم ز راه خوشم بردار تا رخصت من ز راه تو کم کرد ای برادر
حجاب او از حد پیران آواز و کی حق همین نفس کافرات که راه بکوشه است
و همه طالبان و طالبان عالم از دست نفس کافر خون حورده اند و میخورند و میهند
خود بچشم نه ای الله ان بکرمه لعاب النفس سبب لا و حله سبب
قد تسر السره الغریبه و رخصت خود گفت الکی کیف الظرف البک جری
این بود و معنی نفسان و فعال ازین کافر که بار در نهاد است سبب
در جهان که شفا است ای برادر چندین مجاهد است و ریاضات که در معنی است
و تهنید و کسب و شفا که نهاده اند مقصود این بر روشن بین نفس کافرات
از راه که این نفس کافر از راه بر بخیزد و پاره طایب بمقصور و مخلص است
لا اله الا الله بنید از پناه است که در میان گویند بکرمه نفس خودان و کرمه

هر چه بینی دوست من این دانت گمانیت و نه منی چنان افضل آمدند و توفیق
 این کافر را بر دشتند همه این گفتمند معشوق عیان بود نمی دانستم
 این عیان بود نمی دانستم کفتم طلب می بجای برسم خود قدر آن روز نمی دانستم
 این شایسته دین آید و قنوت **اَدَّبَ الْکَلْبَ مِنَ حِلِّ الْکَلْبِ** میگوید
 و هر چه گران رسد و عقل را صعبیت کند و خیالات را بگریزد و فهم آن را
 در باید ذات پاک حق سبحان و تعالی از آن منزه و مقدر است با همه از آن که
 بتو نزدیکتر است که قریب محلات جبر مجاری نبود که بعد از او در وصل بود بصورت
 با معجز و قریب حقیقی آن بود که هیچ وجه از او جدا نمیشد بود نیست که گفت
 من اولشتم و لیکن با او و چه کنیم بقیم نیست این
 طلب که کن در حده با وصل برادر زجه ای مرده ای بر لب بحر نشسته
 خاک شده وی بر سر کج از که آمده ازین توفیق حیل معلوم شده که نفس کافر
 راه برگشته است پس طلب با هر چه افتاده است با نفس کافر افتاده است بدین
 این نفس کافر از راه و نیز بر طلب و فوین عین است بحکم حال دین که چه
 و چه تان و چه ستار و چه تار چه صمود و چه خواست هر چه شد این شود
 از اینجا بوده است اهر عادت و غفلت را ازین جبر گفت این است
 در بکده

در سنده کویان مشغولیات زفق بطواف کعبه ازین محلات که گویند
 بوی نذر کوشش است باری وصال او کوشش کعبه است حدیث کارا فدا کان
 دیگر است و کار اهر عادت و غفلت دیگر چه در حق ایشان گفته اند گویند
 اهر عادت و غفلت و خلط خود است و منت خداوند با طایبان خود بخاین و خدا
 والده و مشیره و برادر این خیر را دعای کاتب بنامد بخت بخیر را بگویم و خیر را
 مولانا مظهر بداند چون کور شد خدا و کور شد مرکب بود کشته
 که مؤمنان قبل از آن بموتی اجل خوردند و صوم من عادت فضا عادت
 فیاضه گفته است و آنچه در بیقبات است گفته شود نزدیک از بیقبات
 حقیقی نیست که در شهر خود ملک است در در شهر و در در شهر
 و بخت و از قرابت و قرابت و از شهر و از خلق و خلق و از کس و کس و از کس
 رومکان و راه رومکان است ای برادر کشته هیچ قیمت ندارد و کس و کس
 کشته تر قیمت تر ترسی میاید تمام در مناجات خدایت الهی این طلبک
 فرمان شده اما عند المنکسر فلیعلم لا جلی العلم علما علم
 باللسان و علم بالقلب و این علم است که از دل است و عالم و عارف است
 که علم اولین و آخرین در کمون است هر چند دل صفات و صفات تر معلوم او

وحق و یقین نیست مگر اینست که من علم با علم الهی که علم عالم با علم
 خالص جمع دارد و همه آن را است و در کار بود کل با حق که با حق است که
 نه نیست که با حق که که به علم الی اعلا که من انقطع عن العلم و الی
 حق می شود و همه در غیب ترغیب است بر کمال و بیست و یک درین کار
 توفیق یابد نه که اما چیزی را حق و قدرت که بدین حال و بدین وقت است که
 و این کار هیچ و همه کمال حق است که او را منع و علم و در قبول و رحمت لغت
 که کرد و در هذا کالذی العشق و الیسر و الی کماله افرق میکند تا حق است که
 و کجاست که فرق نماید بر این معنی است که کسب باب آن بهر و در و دیگر و چنانکه
 گفت از عالم اگر عالم را چنانچه از عالم من آن کس که در علم و در
 همچنان تو خوشتر و در حال و کمال منکر شدت بهر رضای و کمال کونیه او را که
 لغت چنان خیر است که دیگران را بر حمت کسی او را کمالین کلیم سینه است
 چه از دوش فرزندانی گفت می فروشم کلیم می فروشم کلیم
 که فروشم بر همه ماند و دوشم اما منفر در کار خفا غلبه نیست عقل تنگی
 در کار خفا عقل نیست عقل تنگی منفر ما در زوایست و غیر از عالم غلبه
 آنجا که از تنگی بر بند عشق حقیقت الی کار و دیگران و دیگر و کار
 و کار

عاقلان و دیگر در باب کبر و عرض است مذکور بود اصدار این بر الی شایسته نیست
 خالص بود و چنانکه و الی کمالین جا هدا فیما لکهدیه الیهم تنبیه و در حق
 بعضی ازین پس آن چنانکه در الی کمالین تنبیه و الی کمالین درین هر دو کار
 خطاب آن برق دل است صاحب خلوت ازین نوع بسیار باشد و در آخرت
 ازین بوده است این زمان گذشته است هر چه نصیب و خط و کار کار تو ساقط شده است
 نماند مگر حق و خفا که در و قیامت خواججه خیر رحمت علیه پر سید چه کوفه
 و حق کسی که از کونین گذشته نمانده بود او را در کمال و کوفه که کمال ملکات محمد
 و این فی علیه و در هم الغرض هر چه در راه پیش آید بر آن سکندر هر چه نیست و کمال
 کونا کون بود و در هر چه در راه و هر چه می بیند و می شنود و در این علمت بر اصدار
 در کار خفا و جبهه باید نموده را این است الفضل لمن فضل الله و بهای
 و با علم با اینها از هر و دیگر که چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه
 ملکات همه نیز نوشته شد است و علم خواهند که هم اسم الله الرحمن الرحیم
 برادر و تمام ملحق سلام و دعا از کاتب حرف شرف میری
 ملحق کند حرف که فکر و کار که برادر رسیده بود در آن نوشته که چنانچه
 وجود است همچنان است که گفت از انک ما از انک فالت حلیه

وَجِدْ لَكَ قَبْلَ الْفُتُونِ لِقَاءَ مَنْ يَخْلُقُكَ
 لیکن همه را اصل همین است و بهم منتهی بر این است خواب عظمی رحمت الهی که
 آنچه تو نم کرده که کرده است لکن تو خود را پرده هر که هست پرده
 خود شده است و در پرده خود محو شده اگر این پرده بخیزد همه بر بار خدایت
 از نیات تو میگویند دوستی و دشمنی از خود خیزد هر که دشمن خود نیست در محبت تو
 نیست تا می گویند در صورت قیامت چون عالم غشاق نصیب کند بعضی خواهی
 حضرت را در یک سینه و گویند شما را برای خود دوست داشته اند و در انعام
 نظر بر خود دارد و همه را در اولایت و در بود و نبود و در است و نیست
 قبول و صل و جبر همه یک بود اگر فرق کند حق بود زیرا که او را نظر بر همه است
 نه بر خود و غیری نمی گوید اگر عاشق در بر آمد کار خود کند هر که خلعت صادر
 نباشد عاشق را باید که هست در بر آمد محقق بود پس غریب نمی گوید محبوب را
 برای خود دوست دارد یا خوار برای او دوست دارد و مخلوق نیست زیرا که خود را
 در نظر است و آنرا که خدای در نظر بود او را انعام خلص چه بود و در حق هر خلایق
 او را تعظیم و تقدس است دشمن و خود را یکجا تا بود پند نهتن است حاصل الاله تا نوزد
 چیز بر قیامت ذکر خلص در بر قیامت آن برادر دل قوی دارد و وقت بگذراند
 ۲۱۸

و امید صادق که ظهور این دولت از محقق می باشد که عقول کما و بشری در ادراک
 آن عاجزند نه منتهی جوی بر روی شعیب پیغام بر علیه السلام را منتهی از برای تو پیچ
 حله و پادشاهی کرده و طاعتش قدم زده نور قدم و نظر آمده ای افتخار حق
 جانیب العظمی نام را و متبر خدایت با خلعت نبوت و شرفیات است و سید عالم
 از که او که کف عقیقت و حقیقت بخیر بر کماله بسم الله الرحمن الرحیم
 امام مظهر تعظیم و دو عا این آیات را بخند او مشق و سیم چون بد شد
 هر عقده که بود در تو شکست چون نیستی تو شکست خیزد همه نعمه الهی نیست
 ظاهر حقیقت این است نهایت طریقت هر که آن قیام باقی است
 آنچه آنچه و عده بود اینها نیست اینست نه اینست سید عالم اینست اینست
 توحید اینست هر چه کار آمده مطلوب بر آمده و این کوسج است بر در و روزه انا
 لا شریک له ام ایست افت شریک ام ایست اینست که گفت ریت
 نیست و چنین باشد و صلا و ستان را با جمال خود بگذا و دیگر این بشنود که گفت
 ای خواننده خدای را معالوت دوری حقیقت شهادت
 نمایی بر زبان خدا پرستی این نیست مگر هوا پرستی
 توحید کار آید چنان است آن در دل صاف و جان پاک است

فَمِنْهَا وَفِيهَا مِنْهَا اِنْ جَاءَتْ اِلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ مِنْ شَيْءٍ وَفِيهَا مِنْ شَيْءٍ مِنْ شَيْءٍ وَفِيهَا مِنْ شَيْءٍ مِنْ شَيْءٍ
 چیزی دانند و چیزی شنوند که در میان ما از آن خبر نباشد محبوب از هیچ چیزی
 نصیب است و آورده اند که در کتب از تسبیح حمد و ثناء آگاهانند و تسبیح تسبیح تسبیح
 مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ سَمَاعُهَا دُرِّ زَبَدٍ که گفت پیشتر
 این سکنه در صفاست پیشتر حق تسبیح و تعلق است در عصمت الهی و ذکر
 عزت سلیمان بی غیر علیه السلام آورده است که که عالم با جزا خود جزای خود عاقل اند و طاعت
 ازین صفتی گفته اند صد هزاران را ز در موری دهند در گوشش عشق خود شود و بگوید
 ذره ذره عاشقان در هوا پر شده از پر تو عشق خدا جلد آت پیدانهای
 نقطه عشق است بر در و جهان بسم الله الرحمن الرحیم روی روی
 ره در حضرت تو همه عالم تو قدرت تو و هر کون و خلق حضرت است و هرگز
 وضع قدرت نیست نوشته بود که کفر و شرک و بت و تاراجی گفتند و بگویند
 که صفت کنونی و اتم که صفت این را فتوحی بس بر یک پدید آمده که ترا بر تو
 گفته اند تا بعد ازین جمال ایمان بپیشی است که گفت بی دیده ره قلندر سواد
 در دیده بلوی مدبری توان داشت گویند خور خود عده ایمان است آن آسان
 بگویی توان داشت آنکه بر کوهی ناز میگرد و در وقت شروع گفت کافر شد و تاراجی
 شد

الله أكبر این فهم کرده است اگر فواید از آن آید بگویند و آنکه گفتند
 جمال آتی و جلال و جلالی لایزال جلوه دهد و سرشته و آینه صفا
 و شکر و شکر باین که از آن که هر یک است شود این نام نیز از عالم نصیب
 و نیست که در آن طرف نصیبی پدید آید و دل خوش دارد که با شکر نامزد پذیرد
 و آنکه نوشته بود و از مری میاید که کفر و تاجرت همچنان می بینم تا که لا اله الا الله
 جمال آتیه بر که جلوه دهد این نظیر نیز از جمله سر این راه است و تعلق با کار هر چند
 صفات نظر دارد است آنکه نوشته بود که این نیز فهم میکنم که بعضی میگویند که از کار هر
 حق است که از آن صفات کفر و بت و تاراجی است این نیز خبر بر عبادت بگوید
 احمی بملوک را و راه سلوک چندین صفت است که آید آن همه از عالم ملکوت چون
 خواهند که در خیال و در عبارت آید و عبارت کفر و شرک و تاراجی است و تاراجی
 و اینها همه از باب بصیرت بران کویان را از انوار است هر چه بیند از صفات
 صادقان و مرتبه منازل سالکان خاصه دارد که گویان چون حقان را که تبارک و تعالی
 نمایند از کم نبود که نمیدهند پس هر چه بیند و نیست که خواهند و او نور کار
 وقت نمودن دیگر است وقت دادن و دیگر آنکه نوشته بود که از خودی خود چون
 بایم ای برادر اگر از خودی خود خلاص باشی و حاکم شرع را بود همه روزگان را

این نشانی است که بخت را بگویند در دوستی که خفته بود حال غلبه
 همچنین گمان کردم که کوه بهیچ که بگوید سبحانی جانم سنانی برف
 و صوت نمی شنوم ای برادر اینا حرف و صوت چه کند جواب نیست تمام از خانه
 عطر شنود که گفت است اگر شاید و می جوی خود ای اما الله را چه این بدید که
 خلق جوی شود اما ای را آغا زبست چو صفای است نور زبست غما به شنید
 رو باشد اما نه اندر دخی چه اندر رو از رنگی
 هیچ چشم نمی بینم چو که است آخر من گیم که خفته بود هر از رفتن
 و نفس بهیچ شاد لا حرم نه جاکه سلطان ضمیمه نو غوغا از عالم برد
 هنوز کار پسر است عشق را امروز فردا کی بود که درین دنیا و بهیچ شود
 ای برادر صلاست آن مرد است که او را بدو اندر پسر گویند که بشنود و گویند که
 اکنون چنان در دهن من بگویند اما عشق را نماند بخت و می حق را الله
 بر سر و حال امان بهیچ تا کاف ز نوی عشق فریاد زبست و که نوشته بود
 که در خاطر میگذرد که چه میبرد بهیچ که نام بر زبان آورد و بخت نام محرم میگویم
 گرفت جواب این ندرت فتم خام که گفت که به فضل ابویکی بکشتی صلیح
 و که بکشتی صلیح اما فضل است فتم صلاه هر چه بود که با بود و و کانه شود
 و مودل

و ضو که در دو اینکلمات که ای کاف زبست و ای بخت پست و ای نادر و ای شک
 تو را شاد فاین را عالم محبت نادر و لای محبوب گویند محبت و ای کاف زبست
 اینکلمات آن ذوق است که در تحریر باید من لم یبق لم یدر که نادر و زبست
 و که عتاب مسکین عالم چه انوار زبست خراب که نوشته بود در بستان که هر چه گفت
 هم ای خاندان دستانه فرو خوانم که این بستانه پیش من ای چیزی بمان میکند نشان
 محرم و بخت نیما بین رسید و میرسد تو حق چه صحت است که یک است و غیره
 صاحب الله ششانی صلاه ای که و فداست فداست ای بکن و این صاحب زبست
 بل بود زبست را خیره چون دل میرد با اول پیر تقابل الله بر قدر تقابل اراک و این بل
 صحت شود اگر تو حق و زبست در میان بود چه زبست و این مستعد و میرد با صفت
 بکشد و خاتم که بهیچ را در با فخرم که صحت علیها فان نام شود و ای بخت
 و بخت بر بخت حال باید ای برادر و حق و جلاله ای عالم بکلان روی بکلان
 و این را عالم فرصت گویند همه جاکه است و درایت بکلان که هزار روزه می باید
 دولت رسید بسیار بود ترا آسان می باید اما در کلامش بقوت آید و خایه عطا گوید
 آنچه که کم کرد که اگر کرده است اندر تو خود را پرده هر چه در تو حید
 مطلق آمده است آن الله در تو حق آمده است آدم اولی هر زبست

بجز او و بناف او را یافت که نوشته بود که عذر حاجت جلال و کمال این الله تعالی
جانب رهای من بسیار بود ای را در راه سالکان چنین جزای آنها حق تعالی
عن الکاذب بسیار است آن چون برشت خواجه عالم کار کند که صانع کعبه
و ما کفی مدست میگذرد و ایا ربک المکفی میسرند نیست خرد و نام
حرام با حاجت که بخواهم از خدا من نوشته بود که در حق صفت غریب حق تعالی
حق باشد چنانکه کسی را محسوس کرده اند چنانکه در حق تعالی اندکی در حق تعالی
نمی نمودند اما از صفت هر چه می خواستند چنانکه برایت نوشته بود که
وقت مستی بدامش چنان و چنان از زمان ترتیب نگاه می توانم دست جواب
آن زمان ترتیب که در حق تعالی و ترتیب آن که دست نمود اما آنکه نوشته بود
افست و انقضای من و محبت در وضو نماز و وقت و ضرورتی که در این وقت
موقوفی است علامت شکر است نیست خاطر جمع دارد در گاه بود هر چه که
آن مستی و لذت و شادی است که نوشته بود اینکلمات از خارج حروف و کلمات
نمی شنوم و خارج اصوات و حروف از عالم ملک است و آنچه از حق تعالی گفته
و اینکلمات در دلیلی هستی استی و دیگر چون از عالم و کلمات هر آنکه از حق
دیگر بود آنکه علی القضاة علیه الرحمه فرموده است که در فایده سالکان برین
اما در این

ای رقیب تفاوت و فایده مرکب است و در مرکب کلام همه را برین احوال
بنموده نزول است بعد موت و قرب حضرت و اهل قرب در قرب شهادت اند
آنچه یاد آمده نوشته شد و مطلق هم آورده و والد و همشیره و برادر و خواهر
زاده فخر الدین و تاج الدین رحلهم و در میان و بسم الله الرحمن الرحیم
ای برادر شریف الهی برین جاد است که این آیه شریف است
هوَ الَّذِي يُزِيلُ الْعُقُبَ عَنْ بَعْدِ مَا قُطِبَ وَ كَرَّمَهُ جَالِ حَالِ حَقِّكَ
علیه هم برین شریف بوده است او شریف تر از خسته پس را با شریف
چون در میان خسته پس است شریف اند خسته پس قبل قبلی در دست
را ندان پس در غربت افکنده پس ده سال در شبانه اند خسته پس در راه
خون خور افکنده شریف یک بود و ابرسیا بر خسته و برق خشیدن
غریبین گرفت که خسته اند رسیده و کارگان در رسیده و سر و آفرشته
حرم را در درون گرفته همه حساب ملک موجود شد موسی صلی الله علیه
در طلب آتش قدم نهاده نگاه نماز مطوب و مقصود در رسید که
یا مونس یا ایا آنا الله یا مونس یا ایا آنا الله یا مونس یا ایا آنا الله
و برین است خود شاد از خود و کار خود را امید دل بر ملک خود را گرفت

شروع شد و در کارش ده کرد و عجب بود مبارکش با مبارک الله و تقدیم
بسم الله الرحمن الرحیم احادیث آن برادر جلیل مطالعه
شده هر حدیثی و تواتری و غوغای ذکر داشت تا این شود و غوغا چه بود
که تا چشم کار جدا این بیت بود من بیا نه و تهری من بیا نه
سپا باده به تشریف از حدیث اجزاء که از شرح شاق نوشته بود
آنقدر که باغ و سواد بود مطالعه کرده شد و باقی فطر بود و معانی بسیار
از هر نوعی و جنسی حاصل آن شغل شود که چشم شغل کند است و پیش
او را کار معلوم نموده است علم اگر گوشه نهد و غایت بخیر و دینم که
بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب آن برادر رسیده مطالعه
کرده شد جواب غوغا و شور هر چه باشد بخیر و بودن و آروغ نازدن نگاه
غزیری که است اما حق تعالی منصور از بلا بود هر آینه حوصله چون و چو
رو همه تنجید و اگر شک بود نکتی بر آن نه این نکته در باب بعد قرب
فقط جمع و احوق نما مبارک خواند و السلام بسم الله الرحمن الرحیم
برادر از مولود مظهر مسلم دعا از کتاب عربی مرفعی مطالعه غرض آنکه پیش
از این مکتوب فرستاده شده و آن نیکو بیا که مع آنک نیکو اگر که موقوفی است

صلوات علی ستم در قضا و نیکو حق که از کار کرده و نبش الناس
و افتاد حق آن غشبه و کارون پیغمبر علیه السلام با جلال نبوت گفته است فلا
بی که عدا و بریم مادر علی بن عباس صلوات الله علیه با وجود ولایت و نزدیکی بعضی خود
پیغمبر در دین فرزند نبوت هر گفته است بالیقین من قبل الله و کنت
مستقیلاً لاجل ولا قوه الا بالله بسم الله الرحمن الرحیم
حمید الدین ماکور است رحمة الله علیه و به کشتی از اجازت کشف
هر که در نزد خط بود حال اندر زمان اشراق شاهد روح جبرضا نبود چنانکه
این نایب صلا من علیها فان و یخبر و جبر بک و الخلال و اول کل امر
کشف و حده و شکر کند و روح جبره کرد و جبره انور شایسته و دیگر چه آید چون شکر
غیرت در سیاحت نصب کرده است و میگوید من صبح بالی و جلیل قتل است
الا جله غیوه چه کند که بربزند زنی که بگوید من عشق بر این نیست
در باشد صریح است بر این آنچه هم ذکر گفته اند و غیب است که اولی ما ذکر
به نقد من ماه مذکور علی الحقیقة اما و باقی از کار باها با جمیع ملا
العالم حق صحت الغیبات صلا لتلك العلة اعنی اما اذا هو
الذی یجمع من باله لا اله الا الله و اولی و اولی و اولی اسم کان

فصل اول بجمع القضا فاذا سمع انا في القضا على وجهه فلو انما في القضا
ولا انما في القضا على وجهه فلو انما في القضا على وجهه فلو انما في القضا
وينايات وجبونات را انبار میند که اگر می شود در این همان دگری که خود می گوید
آن ذکر صد بود هرگز ترا در این کشف خیال بود حقیقی و اگر می شنود این ذکر را
که فصول است بر هر چیز پس آن کشف معج و حقیقی بود برین در صحت تا کند این کشف
نوشته بود جدول خواهد شد که تا صد است ای برادر آنچه از خود نوشتی و صحت ترا
مجزا نموده قمع خوش می خورد و بستی مکن بنزد هر کس که بگوید بر بند زبانی
که کشفانش در عشق نوحه کفار دیدی که بکسر عشق نری منصور کعبه
روشن برادر هر که آن آفتاب انبیاقت آنچه بخا و عده بود انجاسی است
خوشناید با یکدیگر هر روز نشسته زباده است در بایستی که در راه
یک نشسته صد هزار انجا کار بر قدر است هر چند بلند تر نشسته
هر که در حب است آمد مرشد همچو خورشید از غنچه فروشد هر که در حب است
درین راه آمد است که کمال می کند شاه آمد است فائده ای برادر وقت با قوت
باید کشید روزه را چاره نیست در تهر و لطف پرورده باید شد و اگر خفا مماند آخر
ساکت همین است نه شازرات تا گوی و لطف در راه که چنان خواند که در راه

مرداکی

سرود که نه از خود نرسیده بر سر آورده حدیث ای برادر است که با ملک بود
بر دهنش غیر صید و از دلیله تا روز بروز بخت کرد نه هر که ای فطرح را در پیش تو کرد
در محبت اگر غیر می ماند است در دوگان کعبه در یک داشت چون نماند
از اخبار نام پرده از محبوب بر خیز ز نام انبار رسد که نظر کعبه غیر کجاست غیر کجاست
خو استام نه حقیقی حدیث ای برادر کشف است انبیاقت نیست چون از عالم انبیاقت
در خیر چون کعبه در عبادت چون آنچه کشف شرح دادن حال عاشق خواهد بود
از عبارت بر زبانت و از زبان کر زبان کرد و کعبه ای تمام نماند و شرح انبیا
حدیث ای برادر هر چند از دریای انبیاقت خود دان و فرو بردن و سبک کردن که در
و شوار است که چهار عدد شمر چهار آدمی که باشد کین چون بود در باطله بود
از انجاست که کشف امام شهاب رحمة الله علیه است نه در انجاست که سر نشسته
هر چه خود تواند است مستم و انشراح پسند غرق در سحر است
که محبت ذره پیدا شود که از نیروی دیانت حدیث چون که با کجاست
عاشق کجاست برین محبت می تواند که در با خود برادر از کعبه بی انبیاقت
که کشف هر کس که جان نماند از هر کس که از شایسته حدیث ای برادر
راه توحید که درین محراب است که در بای می طاعت است آنجا که علم و فطره و شکر و شکر

دکشف انکار هر که درین دریا در عالم حیرت افتد زینت کدکست قطره کوثره
 در بارود هر دو گوش خفته سودا بود غریزی دیگر خوش گذشت
 سببی در خد که کردم جمال کبریا دیدم پس از چون بخود قسم همه ملک بیاوردم
 مراد عالم است چشم و عقرب و آنکه چو در هوش پیوستم چه گویم آنچه آوردم
 محبتی ایتم کز وی بی نظره است نفس کار شدم در خفته کاغذها بهشتا که او دیدم
 بجا که نور قدس من از دید بیاورم نظرد هر چه که کردم عالم خدا دیدم
 نرسید از او پس خود او را من می آوردم دو چون گویم بی کفایت و کشف او را دیدم
 از حق کفتم تا من طیف شدی گوید ولی آن بهم خود را طیف صلف دیدم
 بگوین چه درین دای چشم این بجهت جهان دنیا صواب و دیگر دنیا خطایم

صبر است اما ای برادر خند

از صبر و صحت و صب در حق خویش بشیر نه خیر و نیاز و خواهی و نخواست
 کن و هم از نهایت بهر کار خویش هر چه که داری ای درویش
 آن بدیهی شمر که به خویش عزت چو او را شاید هیچ شاکست که او را
 و ملک ما را جز خوار نباید بود و نیز گفته است انگس زدی که خود را
 اندر نظرش همه صبر است شاق بر این حق و حقوق در زیر آفت و لید است
 هر که

صبر است کثیر طایر کار قناعت است هر که افتد نیست نمود او را زار باید رفت
 با اختیار است چکار چنانکه گذشت بیگس را در میان بحسب و بر
 از قناعت نیست کا پشته هر که در راه قناعت مرود شد ملک دنیا بر او
 سرود شد رعایت حقوق بر قدر که کثرت است ملک است بگذرد و او را
 شهادت است رست و آن است و در رست و آن به شهر خیر بود و نفع
 نه چنی هر که رست می رود منزل میرسد زینت کدکست هر که در
 محمده نیست تا که روی از آن در کدکست دولت تنها جوی درین کا
 طلب مرجع این باین که طلب ای برادر آنچه از بعضی نقل است که
 سگری و غلبه خیر را فایده است ای که از آن معذورند آگاه پندیده ش
 میان اینها نیست که میگویند که استقامت علیه است و بیعت مع کفایت
 الذی جده و عا له کشف قوله قل ان کتم تحبون الله
 فایعوبت تحبیکم الله متویدا یعرف است و بیعت خویشی گفته است
 او در بار تو بس ندر راه جوی او زبان تو بس ندر راه کوی هر چه گوشت
 راز مطلق دان هر چه او که کرده حق دان خاک و با شش و پستان آن او ش
 و هر چه خواهی کن از این معلوم شود که بعضی فضل و ابرار کمال فاسد بود و هر چه

در راه حقیر خود را بهر چه بخت بودی نسبت ایشان را نهاده است و فلان را بهر چه
 از بخت است گفت که هرگز کی تواند رفت بهت بدست کشد و کوه را
 رفتی خط است راه دور است و پادشاه را بهر چه پادشاه را بهر چه
 در مکتوب آن برادر احادیث بسیار بود چنانچه در از است بپایان کار رسد
 شریف و ملاصحت با بپایان رسید بهر چه که قصه ما بود در
 بدین مقدار که نوشته شده است که آن غرض حاصل شد چنانکه گفت
 هر جا که گسرت حرف بس است و به اسم خدا الرحمن الرحیم
 برادر اقامت ملحق سلام و دعا از حقیر شرف غیری
 مصلحت کند و مقرر آن برادر کرد که خاطر جانب آن برادر متعلق بود بنای که
 در کار آن برادر خط افتد و مانع و ممانعت در میان آید چنانکه مکتوب آن برادر مکتوب
 و مشروح رسید مصلحت افتاد و بهر چه حقیر بود و هر چه موانع خاطر این حقیر بود و
 که در جانب شنید و دید خود نوشت همه مقدمات و سایر برقی و طریق بود که
 و سالکان بود آنجا که عباد الله امید است که کارهای آن برادر در این راه است
 رود و روز بروز نزدیک که در آن روز و نه این راه را انواع آفات بود که آن
 و کرات خوانند زینهار آن همه بت و زنا که است خود شمر و عاصیان که
 و ملا

و عاصیان فرمودند و راه دشواری برادر است که ده است از همه عاصیان
 از عالم مملکت بدید خواهد آمد که آسمان و زمین با آن توانمند شد بدین
 هر آنچه بارستم را خشنم که قوی دل باشد همه با قور بود منی نزد خود
 کار طلب است و در آن هیچ با نیست اگر چه عاصیان که مملکت بود که
 آنچه از آن جانب فلان هر یک در دست و پا و آنچه از جانب ایشان هر
 مرشد علوی و مکتوب است یعنی ترقیت از ملک مملکت و آنچه از بهر چه
 تمام دیده است آن دل است که منور شده است و کلامی که در او در افکار
 بشریت مکتوب است که بهر چه که در دست و پا و آنچه از جانب ایشان هر
 پیشتر آید و آنچه میباید قوی کاری و اندوختن آن مشا به شده باشد و در
 گفتن بنوع و وجهی تقصیر نبود و اگر از شغل و کار مملکت حاصل کرد و توانی ماند و
 شمر و و اگر از اصرار کار که سخت است هر چند شکم خالی تر روق و فوائد که
 و عاصیان و طاهر تر اگر میباید طاعت تقصیر کند و از ضعیف شدن ترسد
 که مقصدت نخواهد که اوای برادر فوائد که سخت است و تقریر نماید و این کار که
 دست نه مقصود خواهد کرد و آنچه نوشته بود مصلحت شرح آداب الیه بدین طریقی
 زاهد را همین پیش آمده است نزدیک است طاعتی شود ای برادر مصلحت این را

و غیرت آنها را که بعد ازین طافه و کبر و مغرور شدن و غرور و غرور
 برده است آنها را که می رسد و آنکه خضر را دیده است که گویند بالا کت می راند
 گذارده است سکه گذار که آن است که این را می راند برادر را است کرد
 آنها را که و بخار خف می بیند و کفر نفس نوشته بود تا این زمان این را درین
 علم و درین کار شناسانده است که می بیند و کفر نفس نوشته است که تا نویسنده علم
 با این هم معودتین خواندن عادت کند و آنکه نوشته بود روح طیب می آید که عالم
 محسوس نیست ای برادر آن ملک است آن را در ملک مانند و شکا باشد تعجیل
 نوشته شد است چندان شرح کرده نشد و تمام بسم الله الرحمن الرحیم
 اللهم لما اعطيت چون نیستی نوشته حق
 خیز و همه نوره انانی این است نهایت طریقت نیست خلاصه حقیقت
 احادیث آن برادر چه طبعه خداوند فرما هم ضرر بود و او نیز مطالعه کرد و آنکه
 بسیار پیش و پند بر سر آوردین تا شایسته کسی توقف انداخته است
 من اتخذ الله ههنا اور پیش آید و در دایره لا در بند اله مقید کرد
 و در بان لا اله الا الله که می بیند خوانند از و بشنو که چه می گوید
 معشوقه هر کس نشین در بر من گذارد و در هر که گذارد و در من ای برادر
 نه

قطع عقیقات در آن تماشای عالم ملکوت بسیار که راه زده شد است
 و ایشان را همان که مقصود را در انهم نیست که گفت که در این خفت ظاهر
 کاغذ بنزد بعد از آن را می چون من در هر عاشق آذر را می می کشد
 آثار باب است این عهده در مکتب عالم غنی البصر و عالم غنی در مکتب که در
 ملک و ملکوت ایشان را اسیر که تو اندر و منزلت است عالم به سر
 کی قدم که جبرئیل بود سبیل الهیه است یکی در آن سر و جبرئیل نظر که
 که در زوالات را روح آورده است فال و هب بن عبید بن جعفر و غفر
 في بعض الكتابات البليس القمري عليه السلام عند الطي فقال
 عليه السلام بليس اقلت اذا لم تسجد له فقال البليس ما له
 ان ارجع عن وعي الخبز فاكون مثلك اني اوعيت محبته
 فلم ازل اسجد لسواه فاحزن العفو على كذبي وانك اوعيت
 محبته فقال لك انظر الى الجبل فان ههنا مكانا ضيقا
 فظننت اني غصت عيناك لوانبند امر محبت و زوق انما لا
 و سرایت و برین نظیر است که عین القضا رحمة الله علیه میگوید تو چه
 که می بیند جبرئیل صفی نماید که در زواید در کار او نظر کند از تنوع گفتات

سرچشمه ان ره و از سیمه غیر او که در ره او یکم دلش نماید
یکی از اوجرت طبع دل خود که در باطن او فرو خواندای بهر کمال دل
طبع با بار کیدل و دوزن بدین طریقی یکیک بر خزان اگر حقیقی
ای برادر که گفته اند من منع عن النظر بلسان باله توان جای یک که یک
غیر غیر نبود بر اثر اینها جابود چنانکه چون بود و یار یوسف حاضر
در بنیاد هیچ بریدی دیگر اصحاب محبت پیش دانند که در عالم محبت چهار است
چون یوسف علیه السلام از پیش یعقوب علیه السلام برفت یعقوب را نیز دیده بود
تا چنانچه او را ندید برادران را نیز ندید چون بوی پراشتن را آمد دیده نیز باز آمدند
معنی گفت هر که او چون بوی که گفت که برادران او را دیده است
حکایت بر دست غزالین نوشته بود قال الله سبحانه و تعالی علیه السلام خلق
خلق من طينه ثم رشت علیه من نوره حکم انجیریت این را در خلقت
جمله مخلوقات از طینت بود چون رشت علیه من نوره شد هر یکا بر قدر
قابلیت خود افتد با نوره که و منور شد بر سبب این یعنی تا قیامت مخلوقات
و است از جلال الله اندوه انوار که در ذات مخلوقات است منتهی نور جلال
الله تعالی السعادت و الا شرف اینها جلوه گری کرده مولا یومی است

ماه رویان جهان از حسن مادر دیده اند و زده زوده اند از حسن و از حسن
عاقبت از ناه رویان کاه رویان شدند حال زده این بود و در حقیقت
روزشده ای خاکیان زده کار کشیده جا کار از کار ای جان من ای جان
حکایت منتهی دیگر است و همان یک که چوین است بهر نشان در فیض ملک
بودند ولی چون منتهی شدند با کافران برابر آمدند و بهر یک گفت
ایلام اگر آری بادی هر کس چون شب و او هم شدی تا کنونی تو سدا زده بودی
کی تو رفتی سدا از رویان حکایت روزی همس از منصور حلاج سوال کرد که
چون منصور همس یک انگشت در دو کشت منصور برادر بر روزگاری سلف و کثرت
مرکز و فرق چیست میان آن نادانان و اخوان منصور جواب گفت همس نادانان
افسفت کرد و منصور را نادانان افسفت که در هر منصور ازین انا فقرت است این
انام در دو کشت گفت عرفت انا الحق کشت است گفت منصور انا الحق در است
آن انا العنة انا و عقیب این انداخته است از صیب حکایت عاقلان
که عاشق خود را در عشق که کند هر چه گوید زبان دوست گوید و هر چه نگوید دوست
شنود که در دهان او که حق باشد کاری که کنی تو در میان آن که در حق
بود یقین دل و دهان و جسم است از معنی از جمیع برادران و اهل انما

مظهر عباد و عاقل کاتب حروف طالع کند فرزند حدیث آن بر
 ساند مظهر افشاد ای برادر روشن و لعلی هم بدون پرده است و در
 پرده است بشنو چون ستراند طالع ابدال خود بجهت قایل قیل
 هم مقرر شرح را بعد خون کرد هم خواجیه عطر را زبان لال شود و دیگر
 برادر بر قانون و اصول این کار مطلق گشته است در پنج صفت و شش
 گفته اند است چنانکه گفت رهبریت اول را چه دارد بر
 که دارد و بود مع نماز کار و بر خویش هر چه غرض است بنویسد و در کار
 چیز و متبایع اند نوشته اند از جلال و صفت این مقدار است که
 او صفت فالو و الله بسم الله الرحمن الرحیم
 احادیث بعد مظهر افشاد بخیر بود مبارک که آه پیش از بود که از خواجیه
 قدس الله روحه نفقت که انطق نفسی کا بیل الحبه من جلالها
 ثم نظرت فاذا هو ما و لیت ای کافه من لانه من محض و فرقی
 باین قولنا کانه هو کانه الشاعر نانه بطل کانی من اهو و
 مثله قلها فان من لبس قلها من اسحق المعصی و ترها
 لا یتمیز احدی عن الاخر فطر الی کالذات و قد نزل فی بلا صبه
 من علم

من حلیه الخ فطقت انک هو فبقول انا الحق و هو علی الشاعر حیث
 را انا ذلک و ذات علی علیه السلام فقال اهو هو لا یکن الا بطن
 التاسع و النحر الذی یعبده السوء و الشاعر فانه لا یلوخص منافع
 العلوم کما فی البسکه سبیل که منافع کان فی الشاعر انما من
 اهو و من اهو انا و ذلک و اوله عند الشاعر فانه لا یفقی به انک
 فخصیفا کانه هو فانه مستغنی الیهم به کما یکن مستغنی الیهم بنف
 فبعبه من هذه الحاله باله اتحاد علی سبیل النحر و التاسع خواجیه بنور
 عید از حبه و الغفران وصف از بر علم و بر ویت هر چه در حبه است آید
 اویست آنچه در پیش از ان رویت غایت و هم است انست و بکله
 از تقریر امام غزالی رحمه الله علیه نوشته است فقره شرح اسما الحسنی المخرجه
 رحمه الله علیه بگوید الحق فی مقابل الباطل کما لا شیا و یبیت باضدادها
 و کما عتبر عنه فاما بالاطلاق و اما حق مطلقا و اما حق من وجه
 او اطلاق من وجه اما الممنوع بذاته من الباطل مطلقا و الی حاجیه
 و الحق مطلقا و المکنون بذاته هو حق من وجه و اطلاق من وجه
 من من حبه و انک لا وجود له من اطلاق من حبه غیر مستغنی

فممنون الرجاء الذي يكون مستعينا الرجاء هو وجوده من ذلك
 الرجاء ومن جهة نفسه ومن كماله ان لا يابد من حيث ذاته لا يخلق
 الرجاء من جهة غيره بل هو باطلا بانه من الغيب وهذا هو الغيب
 المطلق من المعجزات الحقيقية بانه الذي منه خلق بنسب خط العبد هذا
 ان يرى نفسه باطلا ولا يرى غير الله حقا والعبد ان كان حقا فليست
 بنفسه بل هو حق با الله فانه موجود بل هو بانه باطلا لو كان اجزاء الحق له
 ان يراى من نوعه من حيث من عرف الله طاله لسانه بايد كذا كذا
 برهان واحد هو درون وراى نون واحد هو كذا علم غير قسيت بابرآه
 اين نوشته است مسئله كذا و كذا بسم الله الرحمن الرحيم
 برادر اعز مولانا مظهر رضى كافر مظهر رضى بسم الله الرحمن الرحيم
 حروف شرف غيرى مى كند و مقرر آن برادر كذا كه مقرر آن برادر شرف
 احاديث بعد از رفتن مراد باقى الدين رسیده بود ملاحظه افاد و كيفيت بنام
 معلوم است اى برادر چون بالوش صورت دعوى قدس و طهارت كه حضرت
 شایده عالم ممتنع الوجود است پس يقين بايد دانست كه با كمال اوست
 بسم الله الرحمن الرحيم برادر اعز مولانا مظهر اعز همه بحسب
 از كمال

از كمال محروف طالع كذا كه مقرر آن برادر شرف رضى رسیده طالع
 و بر مقرر طالع مقرر شرف برادر رضى است كه مقرر آن برادر رضى است
 نموده تا در خود كذا برادر شرف و شرف كذا مقرر شرف است بسم الله الرحمن الرحيم
 و بعد از آن كه شرف كذا برادر رضى كذا مقرر شرف مقرر است كه او را چنانچه او
 نموده تا در خود برادر است و برادر مقرر شرف كذا مقرر شرف مقرر است
 مردون كذا برادر مقرر شرف مقرر شرف مقرر شرف مقرر شرف مقرر شرف
 چنانچه كذا برادر مقرر شرف مقرر شرف مقرر شرف مقرر شرف مقرر شرف
 بخواند الله ام اجلسي خبر ابا بطنك ولا تفرخ خلف بالهفوات غفرا
 في كالا يعلم ان امر سوف الزعم وقع على صريان زركيت بين يدى وخلق
 مرد و كذا مقرر شرف مقرر شرف مقرر شرف مقرر شرف مقرر شرف
 مقرر شرف مقرر شرف مقرر شرف مقرر شرف مقرر شرف مقرر شرف
 زيارت كذا كذا مقرر شرف مقرر شرف مقرر شرف مقرر شرف مقرر شرف
 زبان در خود چنانچه نصيب قسمت آن برادر كذا است كه است مقرر شرف
 چون چنين كن بسبب اى برادر مقرر شرف مقرر شرف مقرر شرف مقرر شرف
 كذا و نسبت كذا مقرر شرف مقرر شرف مقرر شرف مقرر شرف مقرر شرف

باشند بر حسب ادوات و غیره و از خواججه معارف رازی نیز منقول است که گفته است در بیان
ایضا و اندک من در خدا گویم ای دوست من هر دو طرف است میرود این طرف و آن طرف پندیده است
و قبول همه است و از باب معرفت و احاطه بصیرت همه این گفته اند که هر چه می بینی
که بر آن باید که مقدر شیخ بشی و دیگر که مسوکت و کشته بود و سال نیز فرستاده که در حکمت
نوشته ام حاسن که این اندیشه بسیار باید بود و از این جهت بسیار یاد کرد این قسم این زمان
مشهور است که چنانکه می شنود غایت و نهایت بخیر باد و الله اعلم بالصواب

من این را عظیم شمرم و عظیم شمرم
نه بند حلقه شمرم نه از کسی هر کس
مکتوب آن برادر متواضع و مطاع کرده می نماید مرا حق و طریقه و اول
نزد بار و مقصد حق آن برادر بقوا این احوال و تقریر احوال و معلوم شد است مع هذا لیس فی
الطریق البراهه گفته می آید ای برادر فی الله اگر هر دو عالم را بر تو دارند و گویند ترا است
تقریر که خواهی کن هو شیخ را در آنچه فوق الدنیا و الاخره است محبوب نزد قطع و تو
و همان گوید که عارفان گفته اند دنیا است و حق هر کس آباد حاصل این دو چیز است
و از نهایت که خواججه بارید که سالك عارفان همه خود بر تو تسلیم شده اند و عزیز فرستاده

نورانی

لما علمت ان الله حائط علی و فی جوی صوری و خلقه انما احبهم صلوات الله علیهم
فاطلب ما وراثة لك كغيرك قبل ان ياتي به چون مخلص را قبل از طلب او بپذیرد
بود پس زنده را که بقدم تاهر میرود و در هر خانه او را میزد و قوت باید خواست باز فرستاده
که در آنست بر تر آید و بهر تیر که فوق آنست اندر آید عزیز خداست اینها زمان خلاصیت
نزد فیض علم است حضرت یاسات که عبد و مملکت است برین است اینها عارفان و اولاد
و راه زندگیت را بر در خانه اعیان و مملکت را در سر سروده واجب الوجود در آن
را نیت انحصار انحصار با این الماء و الله اعلم و آخرت شیده در علم نیاید
پس هر روضه که پیشگاه است انما علق در کشتن جان سیکوید لا تقسطی این
رحمة الله علیه همین الهم علق و وجود از آنست ترا بنق و اما بقدره و استرکت
در دل نهادن امر است ترا بطریق پاک گفته است بر خیر و لا یعق صادق
در راه طلب جبین قدم زن بر علم ملک بر آیتت بر سره فتی علم زن
و انک بمعون حضرت و بگذر از صورت و بر قدم زن و انکلاف می عطف عشق
از آنست که در طور عقل این تقسیم متعبد و غیر ممکن است و در طور عشق این تقسیم ممکن است
همه ممکن است از نهایت که علق با کبریا میکنند یعنی نزدیک او و قبول و خلع
و دود و جفا همه کیمیت این دقیقه گفته دارد حلاصیت برای فخر الدین اریک

و رسا و شده است و طایفه عالیه از سر خوش برسانند و بعضی ایان که پیش از انکسب
نرسیده بودند و انکسب کردند ایشان را نیز خوش شده است برسانند و ایان را خوش
و در جای رسا آن زمان بر می خیزد و در دست و نظر خود بر گرفته و دست نیمی از دست

نمونه ای قیامت آن برادر بخیر باد و الله بسم الله الرحمن الرحيم

برادر اخوانم بر نفس کافر منصرف باد و عاز کاتب خود مصلحت کند و کار خود
خوشتر خود و عهد نماید تا روز بروز قدی در قهر پیش رود و بر تر از مرآت جان بر آید و در
کار و قهر مستقیم گشت و در شرب است و در شربت و در کلاه کیهان خورشید
نیت که گشت به ساق و در شرب است و در شربت و در کلاه کیهان خورشید
از سر تا آزارین فان فیها اصل و صف الله تعالی بالشوق امر و در کلاه کیهان
العبد یعشق الخاق لا فلنا اذا فسرنا الشوق بانه محاوره الحق المحبه
فان الحق لا یوصف بالشوق بل هو صاحب الخلق کلهم بشخص واحد لا یبلغ
ذلك استحقاق فله من محبه الحق فلا یقال ان عبدا یا حاد جازم الحق فمحبه
نقی و لا یوصف الحق بانه یعشق بهذا المعنی وهذا قول المسانج و الا ان اذا
فسرنا الشوق بهذا المعنی و یوصف العبد بما ذکرنا حاصل این تقریر این
حقی که بخاور از جانب بنده است که بنده چون خداوند را دوست است و در شرف
بنده

بنده ای بخاور که مقام محبت رسیده و چون خداوند عز و جل بنده را دوست دوست بنده
مقام بنده ای بخاور که مقام محبت رسیده و چون خداوند عز و جل بنده را دوست دوست بنده
تا عزیزین محبتهم و محبت خود را عشق نامه گفته است و انکه نزدیک محققان تا
حروف مقطعات اشارت بمقامات در شرح اسما کسیر و انما صلی الله علیه و آله
رحمة الله علیه همان آورده است و در کتاب آورده است که در کتب است که در
لا اله الا العبد یذکر فی حق عشق و عشقند محبت و در شرف
بخیر باد و الله بسم الله الرحمن الرحيم

سلام و دعا این ابیات خواهد فرید و طهارت رحمة الله علیه نظر کند

ساکت رحمت طبع برسمان راه پیشرو آمد بعد دل روح خواه
گفت ای گلشن ز خورشید جلال بر تویی از انوار لایزال
هر چه در تو جید مطلق آمده است آن همه در تو محقق آمده است
چون بروی تو عقل و معرفت تا تو شرح آید و در وصف
نیت بالای تو محسوس و دیگر نیت بیرون تو مشهود دیگر
و انچه شایسته کند و در سوره اشارت این چهار بقا چون که تا به الله که هر دو نیت است
است در دست این هر چه طبع در خود طبع و اگر بین شاهد خواهی از قرآن بشنو

و فی انفسکم افلا تدعونهن
 رد نیست که بایست و نمی گوشت نیز همان است که گفت آنچه فرموده کرده کرده
 است اندر تو خود را برده چنانکه در کلام محمد صریح است و گفته اند که
 من حیلة الی الله یعنی بتی که میسر است که از من است از صورتی که
 گذشت نیست که گفت اینهمه علم جسم من است علم حق بر حق
 و اگر است و در کلام دیگر پس از آنکه در عالم غایت کشف فیض من است
 که آدم را اندر آنکه سجده کند که شایسته خلقت است و اگر تا در عالم غایت
 از کجا در زنجار است که گفت خاک را چون کمالی که او قادر است بر هر چیزی که
 او قادر است بر هر چیزی که میسر است خاک را چون جلال منی که در آن تمام
 بهتر از آنست که راه پیاده است چنانکه گفت جوی مرغاب که این پیاده
 او بر سر کرد این سر کرد که خود در قعر جانش است که تا کسی نماند و دست کرد
 عزیز من خود خوانده است ای رفیق هر چه میسر بود دیده کرد و
 راه پیاده بود چنانکه گفت بخیر بود بهم فائده از تفسیر الی الله العابد
 بوی بد فساد غیره و العارف پس شوق بالحقه غیره و غیره پس که بطلب
 من الحق لنفسه شیبها فی الدنیا من انباء و المآل فی الآخرة
 نه لایق

من کماله فاضله من الاقبال و الاحوال و الاوصاف
 الفصیحان بکلی بسطوط طایب فائده العبد یوجب لعلهم بهاد حبیب
 علی محراب نفسک فی کماله شوق محراب به محراب نفسک فی کماله
 من المحبة لایة و من خلوص محبة الله و فی الشوق لا غرض فائده
 ای برادر چون حق حضرت است آنچه جز است باطل بود و باطل را حق که باطل را
 وجود حق است و عدم باطل و امکان که در میان وجود و عدم است از روی که بعد دارد
 باطل است و از روی که وجود که وجود دارد حقیقتی که می تواند شریعت برافروز
 و آن ذوالوحدان را بوزن دارد و او را می باری حق فائده این برادر قسم از باری که
 محبت بود یعنی حق محبت با می دانست که بود در عالم و در و یکدیگر قسم محبت
 محبت که می بیند و محبت او می بیند و در محبت عارفان می بیند است نه من که کند آنچه
 محبت از شرب محبت است که کند و کند را در محبت می کند و بخود دانست می کند
 و میگوید ای حق سر منی است فائده ای برادر ملک محال فراتر از محبت
 زیرا که معنوی است و غیر از آنکه دانست با از انفس میسر است و تذلل و خشع لایق
 وجود عارف با از انفس شوق می تواند برین نسبت در اوصاف خدا که می تواند وجود حق
 در عالم اوصاف بود و در آنکه سر پیاده در کمال شوق است که شوق عالم عارف

کای عاشق ان شسته نگار جلای و در میوه کشتن تویت ملا فاند ای بار
و صد کاری عظیم است و در دوات نام غیبت عاشق او را در خفا غیب نهان
حق را در باخیرت عشق عقل سکویا رخشنه ناله میجو پس عشق میگوید که
عاشقان از بجز یک عزیزت از غایت عزت مراد جهان خود میدارند
ای برادر صوفییم دنیا و آخرت بدرخواست حاصل نمود گرفت و وصل که برخواست
حاصل شود و بسزایا که عشق تو کام است هرگز را بطلب آورد بشیر خوشتر
محو کند مگر در مراد بر سر وقت شسته افتد و از راه صحت گوید ها اما اذا
و من غیر عقید این یابد در مصطفی فاده بدشوق زار بخت پند
و در دی بسیار با لک و دوید به اندر تبار ناکه بر وقت من آمد و دار فانی
قصه بگذار وصل به برخواست عاشق میسر شود و به برخواست او میآید و در
بدرخواست میسر شدی جواب کن توانی نیامدی و اگر برخواست میسر شد
از آن که برانی نمیدی در میان راه مرا مستحق بگذار و خود عاشق حاصل شود چه بجز
فاند که هر زمان از عالم محبوب بختی بجمع جان هر کس از عشاق میرسد بها
المسافر الى الشرف بها المبادر الى العزب بها الناطر الى الطمان بها التمتع
الى الآثری این مطلبها اما اذا فاند ای برادر چون معرفت تو از بهر و میرا

قدر تو در در عالم که داند ای روی تو مایه امانی در هر دو جهان بکس نهانی
در عالمات کس شسته به هیچ شسته معنی در عین مکنت چون بجم
چون عین تو برست لکنت محبوب فیه را تو در در عالم خویش عیان
تو خود عالمی نشسته تو در حمت عالم عیان بکس نهانی ای مکرر
از عالم تو اگر برستی به مشبه و نظیر و امثال بگذار صیث خود تو در
و الله بسم الله الرحمن الرحیم علم و عدل خویش است که خود درین
از جهان عقل بر خیزد اقبال که جهان عقل را بر زمین ذره عشق گذشت تویی
از روز و اشکات این بهیار در یاد تو قیاسان هر عشق و طریقه عقل تابانند که در طریقه عقل
کاری دیگر است و در طریقه کاری دیگر عشق چنان الهی آنچه بر خیزد و در
این معجزات است که گفت ایند که پیکر بهر دل نهند وین بکس نهانی
منزل نهند در عالم عشق آنچه عقل از است بگذرد بهر هزار عقل نهند وین
بیت برین اشارت میکند صف عاشقان است آمده ای فیه بندهم که بشیر
است پرستان نتوان باز کردن فاند که لامحاله که عاشق بهر بود و درین بهر
این است این ثابت است به حقیقت بیرون آید جمله پات و لحاظ که هر کس از این
افاده است چنانکه گفت عاقلان را شیخ تکلیف است بهر پندار عشق

تشریف آمده است هر آنکه چون عشق جوشن الهی بود جان آید از کجا
 شد است لبس عاقلان بر خواجه ای برادر از راه معلوم است که تعالیق را بر
 بر طوطی عشق و جود آمده آنجا که طوطی عشق است عشق را کجا و چه که تعالیق را
 ممنون ایندیش است که در حضرت بیات صلی الله علیه و آله وسلم منقول است
 که آن الله لا یولخذا العسافا صلا عنهم کثیرا عشق در وجود آید بر
 غیر از که عشق بدل بود و چه بسیار بود و آنچه کند به اختیار او در وجود آید و چه
 او صادر شود است کلفت کلام عشق خطاری و فنا و ان زعفر
 دوستانه ای او خدا را هم در پناه را که خطرات هر چه میگوید که متعالی است
 هر چه از دلیوانه آید در وجود حضور نمایند از دلیوانه آید و چه تعالیق را
 علم است و هم زبان علم است و هم عشق است و هم عشق است و هم عشق است
 اما از کجا که بخت و دقیق است و هر شش شش می نماید هر چه در دنیا است که
 برادر نصیرت هیچ پیشه نیست بهایت کشیده است پس اگر شتی کور
 فهم کند این را از آن چه خبر چنانکه گفت مگر در شکر خجسته
 کوچین کوخو رسته اند و کوبان و بسم الله الرحمن الرحیم
 از آنکه چنان حال باشد که نماند حلال باشد

در عالم

در عالم نفیس عاشقان را که برادر در حال باشد از وضع حال خوب و
 نقصان نبود کمال باشد برادر اعتراف میفرماید که همه الله بجهت سلام
 و دعا از کتاب حرف و حرف می رسد و می رسد و می رسد و می رسد و می رسد
 در بوقت رسید می رسد که شد شور و غوغا بسیار بود ای برادر چون عالم شایع
 رحمت ته علیه پرسیدند که ما صفه العارف گفت صحت یک می پس از این
 و غوغا چه بود کند لب بر آب است و در اندوه ایندیش با این خشت و ماتم صید خشت
 باید داشت و شش را و ندان این قصه همین است تا در دنیا بوده اند و اندوه و ماتم
 ایندیش بوده اند و چون از دنیا بیرون رفته اند با اندوه رفته اند و در کور خسته
 و فردا که از کور برخیزند با ایندیش با این اندوه برخیزند و آنچه شنیده اند و چون در کور
 علیه السلام نه و سوز چون سوز کور علیه السلام نه و دعا چون دعا می علیه السلام نه و
 چون سوال کور علیه السلام نه جواب آن را که نمی شنیدند چون عاشق خاص
 را از حضرت برادر جواب آن تر نیست ای همت آن که در غربت چو به
 و خواجه بهانه است چون آن همت کور علیه السلام با اجابت طاعت و با شرف
 نبوت مترانه ضرورت این توقع دیگران را باید کرد و با اندوه و ماتم خجسته
 ای برادر آنکه گفته است در عالم است چه چندی بر هر قدر است از آنکه

زود درین همه پیران رهبر می حسن جان دل خفا صفت همه در این زین
 مصیبت بگذاشتند و در کمال صفت ای برادر چه که در حضرت پیران بود
 که در حضرت او چون راه یاب از نجات که عصاره سکون در عالم نایب ای هر چه
 در خنده و خمر که بر سر است الفخر الفخر انما الماد الماد انما هو کلور
 بگویم می دوست را با دوستی بزرگ استی که موقوف به است در عینهم و معنی که
 پدید است آنرا که در عالم حق نشین است که در پیر کمالین آید مقصد فراموشی است
 که عینهم ازین آیه ابر علی و صحرا که صفت است اما مفهم از حق و کبریا است
 برادر جان خلعت بچشم و بگویند را با دمی فرستاده هر آنکه او خرد عالم کن است و پناه
 جهان است نیست که علف کسر که در صفا و در هر دو جهان
 کلام باشد سلطان بود از بیک شرف و عرف می بگویم است در نزد و مقبول
 فخر افتاده و برتری انبیا در رفته است و انهم بسم الله الرحمن الرحیم
 مردان و مظهر علم و معارف کاتب حروف ملاحظه کنند عرف که بگویند
 آن برادر معانی و بانی و ملاحظه افتاد خدایا بیاورد ای برادر در مری که قدم نهاد
 مردان در آن مری در بر او نهاده اند خدایا بیاورد ای برادر در مری که قدم نهاد
 باد بلاء است فخر و کمال که در خدایا بیاورد ای برادر در مری که قدم نهاد
 در این

در این جهان خود را و در جهان فریاد است ای برادر محبت و محبت بود که در محبت خیر بود
 کند که در این جهان بروی صفت آید بر نیت بیان را هم می نماید است چندین اصطلاح
 چیست ای برادر بهتر و خوشتر از نیت محبت ای برادر و نیت غایبان با نیت کمال
 کنند که در محبت می بگویند خدا را و در نیت کمال و در نیت کمال
 چنان است که نیت صفت را در نیت کمال و در نیت کمال و در نیت کمال
 که نیت در نیت کمال و در نیت کمال و در نیت کمال و در نیت کمال
 و انهم بسم الله الرحمن الرحیم
 که برادر خود نیت کمال و در نیت کمال و در نیت کمال و در نیت کمال
 چون علامت صفت به صفت است اما آن صفت مظهر علم و نیت که در نیت کمال
 صفت است اما نیت کمال و در نیت کمال و در نیت کمال و در نیت کمال
 حقیقی است که در صفت مظهر علم و نیت کمال و در نیت کمال و در نیت کمال
 نیت کمال و در نیت کمال و در نیت کمال و در نیت کمال و در نیت کمال
 طبع آثار صفت ملاحظه که انهم بسم الله الرحمن الرحیم
 عارفان چیست کف هم بگویم که انهم بسم الله الرحمن الرحیم
 سالیانی که در نیت کمال و در نیت کمال و در نیت کمال و در نیت کمال



خواهند نام شفیع رحمة الله علیه را بعد از موت در خواب بیدار بپرسیدند که ای امام
 سنان خداوند با تو چه کرد گفت تا بزرگ گفتم بدید که گفت بیخ در دو که بر
 پیغام بر صلوات الله علیه فرستاده بودم گفتند آن بیخ در دو کدام است گفت
 آیت الله صلوات الله علیه من صلوات الله علیه و صلوات الله علیه من صلوات
 الله علیه و صلوات الله علیه که حضرت فرمودی ان یصلی علیه و صلوات الله علیه که
 بنی الصلوة علیه و صلوات الله علیه که امیر ثواب الصلوة علیه و صلوات الله علیه
 میگویم آمد و همه گفتند که هر که روز آید بر پیغام بر صلوات الله علیه و صلوات الله علیه
 فرستاده روز قیامت آن بنده را نوری دهند اگر آن روز جمعه ایل دنیا را دهند بستم
 در حدیث است که هر که روز جمعه بر پیغام بر صلوات الله علیه و صلوات الله علیه
 خداوند عز و جل بیاورد که آن او را که چه مانند در ایستاده پس ضعیف و عجز است
 که از پیغام بر صلوات الله علیه و صلوات الله علیه هر که روز آید بر پیغام بر صلوات الله علیه و صلوات الله علیه
 عز و جل حدیث آن بنده بر آرد و خداوند در دنیا و آخرت
 در فضیلت استغفار در خبر است هر بنده را که استغفار را دعا را از پیش آن
 بنده محروم نموده و در خبر است فاضلترین دعا استغفار است گناه استغفار بزرگ
 خود کرد و گناه خود را استغفار بزرگ کرد و او بر ضعیف و عجز است که گفتند

و او دعای پارس کرد و نمازی خوش بخوانم گفت کبر اللهم انی ظلمت نفسي ظلمًا
 کبرًا لا یغفر الذنوب الا انت فاعف عني مغفرة من عندک و اجعل لی
 انت الغنی الهم بعد است که پیغام بر صلوات الله علیه و صلوات الله علیه
 بگری و گویند هر که یکبار بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحق
 استغفر الله و استغفر الله و استغفر الله ان الله من الثواب العظیم که آن روز
 شود چنان دور بگردید که آن را در پاره آید زنده شود چنان دور بگردید که آن
 وقت آید زنده شود سید استغفار است استغفر الله الذی لا اله الا
 هو الحق الغنی و الثواب البه در فضیلت نماز جماعت و بزرگ است
 پیغام بر صلوات الله علیه و صلوات الله علیه هر که چهار روز نماز جماعت بکند و کعبه اول در ایستاده
 شود او را دو برکت می آید از هر روز و دیگر از نفاق در خبر است که گاه
 نماز را جماعت پس هر روزی که کعبه اول با امام در ایستاده باشد او را از حدیث
 حج و از حدیث از حدیث است که نماز جماعت گذاردن است میگویند
 گمان آن را که ضعیف پیغام بر صلوات الله علیه و صلوات الله علیه هر روز نماز پنجشنبه
 روانست بر در قیامت که در وی آب بهار بود غسل کند در وی هر روز نماز
 پس در گمان از وی ریم در حدیث است که هر که نماز کند بعد از وضو و نماز

با این که هر خط نماید بر پنج نماز نیت است از نماز و بی برضی هم عبادت کنند
چون پنجشنبه علیه السلام روایت است که هر که در آسمان برود در آسمان اول
فرشتگان را که در کتبند از آنها که خداوند ایشان را پافریده است در آسمان
وید فرشتگان را که در قیامت از آنها که خداوند ایشان را پافریده است در آسمان
سیرم فرشتگان را وید که در قیامت از آنها که خداوند ایشان را پافریده است
در آسمان چهارم وید فرشتگان را که در قیامت از آنها که خداوند ایشان را پافریده است
در آسمان پنجم وید فرشتگان را که در قیامت از آنها که خداوند ایشان را پافریده است
در آسمان ششم وید فرشتگان را که در قیامت از آنها که خداوند ایشان را پافریده است
در آسمان هفتم وید فرشتگان را که در قیامت از آنها که خداوند ایشان را پافریده است
بپافریده است و در اول بکارت رسول علیه السلام که نیت که اگر بکارت من
عبادت فرمایم شود که اینها در روی بود حق سبحان و تعالی و بعضی که میگویند
جمع که اینها پس بر پنج وقت نماز بدارد چنانکه آمده است و در آن فرشته شکان
هفت آسمان او را باشد و نیت است که چون من من نماز بدارم و بجا آید
نوشته شود مرا بر هر کس که نیت است که هر که نیت است که هر که نیت است که هر که نیت است
شهادت کرده باشد و هر که نیت است که هر که نیت است که هر که نیت است که هر که نیت است

ثواب حج و عمره در آن سال کرده باشد و اگر کسی در آن وقت نماز شهادت کرده باشد
هر که نیت است که هر که نیت است که هر که نیت است که هر که نیت است که هر که نیت است
کرده باشد و اگر کسی در آن وقت نماز شهادت کرده باشد و اگر کسی در آن وقت نماز شهادت کرده باشد
بگذار و نوشته شود مرا بر هر کس که نیت است که هر که نیت است که هر که نیت است که هر که نیت است
که هر که نیت است که هر که نیت است که هر که نیت است که هر که نیت است که هر که نیت است
روایت است از پنجشنبه علیه السلام که هر که نیت است که هر که نیت است که هر که نیت است که هر که نیت است
نیت نماز شهادت هر که نیت است که هر که نیت است که هر که نیت است که هر که نیت است که هر که نیت است
حکایت هر که نیت است که هر که نیت است که هر که نیت است که هر که نیت است که هر که نیت است
و در آن بود هر که نیت است که هر که نیت است که هر که نیت است که هر که نیت است که هر که نیت است
و نیت او را فرمودن و همان و فاروق بن ابی علف علیه السلام بودند و نیت
آیه انکرمی و سورۃ فتح و فرمود که هر که نیت است که هر که نیت است که هر که نیت است که هر که نیت است
نوشته که هر که نیت است که هر که نیت است که هر که نیت است که هر که نیت است که هر که نیت است
گفت که هر که نیت است که هر که نیت است که هر که نیت است که هر که نیت است که هر که نیت است
ثواب هر که نیت است که هر که نیت است که هر که نیت است که هر که نیت است که هر که نیت است
آورده است هر که نیت است که هر که نیت است که هر که نیت است که هر که نیت است که هر که نیت است

تا آن زمان که آن نیده پروان باشد نگاه دارد و بر آن گاه نشیند خواهند چو پند
خواب در آمدن در خانه بجا خواند حضرت عزت از آن بنده در پیش و هر گاه که آن
وضع کردند و در پیشی در بعد از بود بشی شبها در خانه آن در پیشی و نفوذ
آمد و آن در پیشی آید اگر کسی خواند بعد از برخاستن و سید بود و این که آن در خانه در آمد
خداوند تبارک و تعالی که اگر کسی خواند آن در پیشی بخوابد و سید بخوابد که نیت
ما را و این عذر و آمده بودیم که شدیم ای زکریا که عای کنش تا پانزدهم و تو کنی
و همه برکت تو را بشویم آن زکریا که عا که گفت چشم باز کن سید بخوابد
خوابی همه نباشد و در حال آنکه که در خواب نشیند هر گاه که کسی بخواند و گاه
آن بر دکان بخشد و در آن در خانه بخوابد و چهار گاه که در خواب بخوابد و در آن
بنا بر حق الله علیه و سلم که گفت بشو و در هر سیدم بر است خیر از فرود آمدن
عذاب چون جبرئیل علیه السلام سوره اخلاص را و در این سیدم پس هر سوره از این
بخواند سواد از زیرش خداوند تعالی که خداوند تعالی که تو را بر زید و هر چه بخواند
تا و اگر در و در تفسیر هم آمده است که سوره که نیت است هر که بخواند تا
آن بنده را شرف و رفیع و در آن که نیت است هر که سوره یس را در روز پنجشنبه بخواند
پس که در باقران ختم کرده باشد و هر که در شب بخواند یا که در روز بخواند و هر که
نیت است

نیت است که هر که بخواند تا

نیت است که هر که بخواند تا روز قیامت آن سوره او شفاعت کند هر که بخواند تا
شام تا صبح که صد و نود و نه مرتبه بر لب لعل و در هر روز بر لب لعل بخواند
تا گاه دارد او را که در خانه آن که در خانه صد و نود و نه مرتبه بخواند و هر که بخواند تا
در هر روز آن آیت بخواند تا آنکه آن آیت السميع العليم
خواهد بخواند و اگر کسی در آن روز بخواند و در آن آیت بخواند تا آنکه آن آیت
الله اعلم و فی الاخرة حسنة و فیها عذاب القبر و هر که بخواند تا
صابر و قد شرف در کائنات بود و در میان بر وی شرف بود این آیت بخواند تا آنکه آن آیت
عليها صبر و انك انت اعلم بالصواب و فی الاخرة عذاب القبر و هر که بخواند تا
برایان قرار گیرد و در هر روز بخواند و این آیت بخواند تا آنکه آن آیت
بعله فهد لنا و هب لنا من لدنك رحمة انك انت الهاب الهاب و هر که
خواهد بر او و در هر روز بخواند و در هر روز بخواند تا آنکه آن آیت
الناس لبيك لا اله الا انت لا شريك لك لا تحلف البعادي و هر که بخواند تا
و یا بر او و در هر روز بخواند و در هر روز بخواند تا آنکه آن آیت بخواند تا
هت لبي من لدنك و من لدنك طيبتر انك السميع العليم و هر که بخواند تا
نیت است که هر که بخواند تا

مرکز بصورت پیش میفرستد گفت بر آن کار که تو فرموده شد میان صفای کشتی
برفت هیچ فرشته نماند که بهوش آید و در هر حال از بهوشی باز ماند گفتند
ای پروردگار ما این چیست خداوند گفت این مرکز است گفتند خداوند را بر آن
آفریده گفت برای هر نفسی گفتند خداوند و نیازی چه آفریدی گفت تا فرزند آدم
سنگ خود گفتند کان بریم کسی که بخین چیزی آفریده شد باشد او دنیا و دنیا
چگونه مشغول شود خداوند گفت از آن امید و آرزو غایب بود مرکز فرشته نشسته
تا پیش از دنیا و زمین مشغول شود و خبر است بسیار را که نشسته اند گفتند
با رسول آید آن چیست گفت مرکز و مردی پیامبر صلی الله علیه و آله را گفت مرا و کسی
گفت یا کن مرکز را تا هر چه هست از آن صدای پادشاه و شغل شود مرکز را که
صدور بند از آوازه آن و در عالم بیان کند که مستجاب کند و در بسیار که
آن را بگویند و گفت است هر خطیب هر را و کشتی آن مرکز است که ختم اسلام
ای ملک الموت جان من بدان خواهی رسید و خواهی شدت خواهد بود ای هم او هم خطیب
چون خواهی آمد از خانه بیرون آید یکباری بیرون آمدی دیدی که سنگی که مرکز است
باز و آواز کشتی بزرگ که است بند چون مرکز را یاد کند خداوند آن بند
چهار چیز را که است اول خفایای قیامت بر وی آسان گردانده اند و آنکه از دست او
دارند

و از فضل انبیا و افاضه دار و رسید که دست نبی زنده و از آنکه از آن باز بسته چنانکه
هر چند ملائک و عبادت او کم و اندک از او بیکر از در و است که اند که میباید که بیکر
در حالت نزع بود و جزای صلابت آید عیسی علیه السلام بر یک سر مبارک نشسته بود که
عیسی السلام و او بر کوهان همان بود جان را و آن پس کسی پیامبر علیه السلام را در جواب
دید گفتند مرکز را چگونه میفرستد چنانکه بر شیخی اندازی و آن شیخ را بکشی
گویند عیسی پیامبر علیه السلام بر کوهی میگذشت چندی در آن کوه عذاب سخت میگذشت
پس عیسی گفت خداوند این بند را زنده گردان تا حق سبحانه و تعالی زنده گردانید عیسی
علیه السلام گفت ترا در کوه عذاب این چه سبب است که گفتی بوی چیزی خورده بودی خدا
حجت شد از پیغمبر و مردی مقدم و بعد از آن خلا کردم چهار هزار سال است که در آن
و در بین عذابم پس عیسی علیه السلام گفت این عذاب یک عذاب است چگونه خواهد بود
کسی را بیکر که دست و پای هر دو مانع از عذاب است پس عیسی مرکز را چگونه میفرستد و آن
چگونه بود گفت چهار هزار سال است که در آن عذابم چنان که در آن هنوز زنده است
از خلق من عیسی پیامبر علیه السلام دعا کرد خداوند و فرمود چنان آسان کرد که عذاب
گفتند مرکز چگونه است گفت چنانکه در حق بود پر خورشید آید پس
خدا را که کعبه و مردی صاحب نعره آن را گفت بریده شود آنچه بریده شود عیسی علیه السلام
از آنکه آید

ندی بر کور مادر میم با سبب استاد گفت ای مادر بگویم بر سر کرا و قی جان کنیز
 گفت ای جان مادر قی جان کنیز از حق میزند ترش است هم که بخاک برگشت و روی
 بسفر نماز در کور سوال نکرد و دیگر گفت است که نند که من در حجاب
 بچار چیز گوید ای مادر ترش بر دار و کرا کرا خودم فقر کور را ترش بر دار و کرا
 بر دار کرا و ترش بر دار از بیخود خانه کور را ترش بر دار و کرا کرا
 چون بنده را در کور نهند او را کینه از نگاه چیز آورده گویند ای مادر جان شومان
 رضی بر شش چون صفت وضع شنیدی که بر روی و چون صفت قیامت شنیدی
 که بر روی همین که نام کور شنیدی زار زار بر روی گفتند ای شومان ای چه صفت
 گفت اگر در وضع نیم با مردمان نیم و اگر در قیامت خراسیم بود با مردمان خراسیم
 اما در کور نهانیم و هیچکس من را نمی بیند بود در صفت است چون کور در کور نهان
 بگذرد و آن کورستان گویند ای مادر که ای مادر بگویم ای مادر بگویم و کورستان
 خانه کور از بیخ در ترش است از آن عباس سر زخمی نه عیال چون حسیه بر روی
 جمعه و ای روز عا نور او شب است عیالهای مردمان برون آیند از کور بر روی خانه
 آیند پس بگویند است که کور را بگویند که بر ما رحمت کند و است که که طرب نماید
 آنکس که کور نهانی ماسان شده اند و آن را علاج کرده اید و میان دار و کور نهانی
 آن کور

ازین صفت عیال شنیدی که بگویم با چه بیده است و نهانی ماسان شده است و در خبر است
 کور بر روی کورستان که در کورستان نهانی است ای مادر بگویم ای مادر بگویم و کورستان
 کور
 در خواب دید و میان کورستان در آمده است و در میان ایشان خفته است
 پس میگوید این کورستان است بگویم ای مادر بگویم و کورستان کورستان کورستان
 پس گفت خداوند اگر چه بر او بودی در کورستان ندانان تواند پرسیدای کور
 این همان این فلان اینجا کورستان است هر که کورستان کند او بترکت آید و کور
 پرسیدیم بگویم بر اصفی قدس و ستم راه ترین مردمان کورستان گفت هر که کور
 فراموش کند و ترک خصلت دنیا کند و فرار از زحمت خود شود و رستگاری است
 هر که خوابد که نند کور او کورستان نظر کند که کورستان خصلت حکیمه گفته است اگر
 مؤمن را هم عهده بخورد همان که او را در کورستان کورستان خصلت بود که همه عیال
 او بریزد ریزه شود و پهلای او چون آرد کورستان کرد و همان قدر پس باشد و کفایت
 بعد از آن عذاب کور کور و آنست که پیش است و در خبر است که پرسیدیم عیال
 بگویم و در کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور
 کور هر روز در خانه کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور

در من یک ترس و حیرت بدید آمد و اگر فضل و باری او نبودی جواب این من نیست
در رسیدن از آنکه از دنیا سعادتی رود یا کاف و غم خوردن از دنیا
از دنیا سعادتی رود و غم است چون بنده از کفر و معصیت دور شود از زوایای
همیش ترسان بود و وقت مرگ او از شکران و دولت است و بدیدگی که گویند
من ترس و غم ایان خود بدستی و هستی که از دنیا ایمان خود گرفت و بدیدگی که
من ترس و غم ایان خود بدستی و هستی که خداوند را پادشاه و بکنند و در بعضی
خویش بنده بدین دولت خوش که در نزد کاف که من را فراموشی و قیامت
و سه هزار پیش از یک بر بدیدگی که پسر در وقت نزدیک مرگ در کوش او بود
بشارت گویند که من ترس و اندوه محمد که تو از جمله ایمان داران بودی که سید
چون این دولت ابد و آن بود که پیش آمد بدیدگی که من ترس و غم ایان خود
که تو نبی خواهی که رحمتی بر من است که در دست از پیغمبر صلی الله علیه و آله
که خداوند عز و جل بگوید بفرست و بلا خود کنم صبح کنم بر بنده خویش و در جهان
از من ترسد در دنیا این که او را در این ترسد در دنیا او را ترسد و در آن
در روز قیامت پس هر که نام در خالق است فردا این است هر که از این است
فردا خلیف است و همیشه در حقیقت کرده است رضی الله عنه که در دنیا سید

که در دنیا

که در زمان این که در زهد و عبادت همچو ایشان و کبریا نبود بر پیغمبر زمان و
فردا که این بر خداوند از دنیا کاف و غم و غم است پیغمبر علیه السلام سعادتی
که خدا یا یکدم سبب فرمان رسیده که این از عاقبت کار خود این
بودند و خبر است هر که در عاقبت کار خود ترسد چگونه خواهد بود پس او را
من نیست تعلل است چون بنده را مرگ نزدیک رسد حال او بر هیچ نوع نیست
شود و در وقت وجود و جان ملک الموت را و گوشت مرگ را و او را خواستند
بود طاعت و عبادت او را و همه سیدها را خصلت را بود پس مال و دارت بر جان
و جان ملک الموت بر جان و گوشت مرگ را و خود جان و سحران کاف
جان و همه سیدها خصلت بر جان و سعادتی که ایمان شیطان بر دقت است که
سید را در این رحمت نه عیب چون محو سی را دیدی بهوشی که افغانی است
این چیست گفت ترسم که خداوند من حال من بکشد و اندامی شوم و خواجه علیه
نوری رحمتی بر علی از اول شب تا آخر شب برایت شبان را می گفت ای شیخ
از هر چه می کردی گفت شیخی را دیدم که از روی مردمان چهار سال علم می یافتند و
مجاور خلیفه بود چون از دنیا پیرون رفت کافر رفت حالا و احوال شدیم
حال من چه خواهد شد از آن سبب می گفتم خواجه معاذ غشی رحمتی بر علی است

و کار دی خداوند عقل من پیش از مردن سه روز بردار گفتند ای زکریا
این وصیت گفت از بیم خفت اگر در وقت مرگ زبان من چیزی بیرون
نمیزد چون دوزخ به ششم خواجه بود بر صحنه آید علیه السلام بعد از مرگ در خواب دید
گفتند ای زکریا حال تو چیست گفت بنده غلبه نم گفتم چه گفتند
خانه اگر در کوستان می آید نمی دانم کسی در آن با ایمان باشد یا مگر گفت
دزدی در مجلس خواجه حاتم توبه کرد خواجه پرسید از چند کوفه توبه کرد گفت نه
هفت هزار کوفه خواجه پرسید در چند سال گفت در مدت پست سال خواجه حاتم
پهوشی آمد چون بعد از زنی بهوش آمد این پرسید گفت هزار کوفه را
مسلمان بود خواجه گفت مرا خبر ده چند کس را توبه کردی ایشان از زنی
گفت بود گفت این پرسس این پرسس که چند کس را توبه کردی بجانب قبله
گفت که چند کس را توبه کردی پرسید کس را توبه کردی قبله ماند بود و دیگر
پرس خواجه از بهوش گفت چو بهوش آمد که گفت همان قدر زنده بماند
بود خواجه فضیل عیاض صحنه آید علیه السلام خواجه را دودی در آید زان
گفت تر از روزگار می بینم حال چیست گفت پست خوارا طعام و آب برکت
گفت آن است چیز کدام است گفت اقل میرت مردن که جان من در سگ است

و...

در آن زمان من بر بهرام بنده با کفر دهم نم که چون مراد کردند کور برین روزگار
از روضه ای شربت اینک که در آنجا کوهی دوزخ سیم که چنانست و دیگرین برین
گفتند جواب به جواب تو نام دوازده چهارم که چون از کور بیرون آمیم بر روضه
و بسوی شربت بنده بسوی دوزخ مانند خیم که چون از کور بیرون آمدیم برین
راست آمدیم بدست چپ بنده مستقیم آمد چون بهین جانب بنده حاتم
تو نام بنده هم که فراداده راه خواجه بود راه شربت و راه دوزخ مراد راه دوزخ
برند یا راه شربت بند در وقت شربت و راه دوزخ
پنجام گفت صلی الله علیه و آله هر کس که از دنیا مسلمان بیرون رود یا کافر
و غیره سوال کند و بگوید بعد از آن که ایشان را به پیشند چگونه خواهد بود و غم آن نبود
که فردای قیامت او را بدست برید و دوزخ او را نصیب ابوهریره رضی الله عنه
در وقت مرگ زار می گریست گفتند چرا می گری که تو پیغمبر را به کشتی
لی خواهم رفت که زنده می وندیدیم در دست برید و دوزخ امیر المؤمنین حسن
رضی الله عنه در وقت زار می گریست گفتند ای زنده و شرف صلی الله علیه و آله
چرا می گری گفت صبر خواهم رفت که زنده می دیدیم از آنجا که پیغمبر را به کشتی
فرود خوانند آمد و با کافران و شیطان در دوزخ چون فریاد کردند از حقیقت

این کار گفت که مرا وصیتی کن گفت راه و جادو هست و دروغ در بهشت برسد
 یا دروغ فرود آید مارون از تشدید راه پیش می آید و نزدیک شد که بهر کسی
 او را کرد و او را این سخن گفت که بدارید تا میرد چون مارون از تشدید راه پیش می آید که گفت
 چرا گفتی که بدارید تا میرد گفت تا آخر خودی مردمان گفتند و صیغه از هم جدا کردیم
 جان داد که در خواجیه است میانه عریقه را گفت من میخواهم آن عریقه را بگویم
 ترا اندیشه جوانی است که در دنیا مسکن پرده روی با کافور ترا اندیشه من و تو نیست
 باز اندیشه پرده را نیست که راه و دو خواجیه را بهشت راه و دو خواجیه را بهشت برسد
 یا راه و دو خواجیه را بهشت در گریه شد و معاذرت کرد و شایسته که گفت
 مرا وصیتی کن گفت بهشت هر یک که کاران رست تا توانی می کنی و دروغ و بهر کار که
 تا توانی آید می دربارش امیر المؤمنین عا رضه صله الله علیه بهشت هر یک که رست اگر
 بنده باشد بهشتی و دروغ هر چه صیقل رست اگر چه پیش بر تو پیش می آید که بنده
 بهشت مصیبت است نزد آن که مصیبت بزرگ است فواید بهشت با آید
 در دروغ که انداخته است و آخره برابر احوال تا تو را بهشت بود و آید
 دروغ خواجیه بر هم ادم رحمت همه علیه آن روز که ترک بهشت هر که بود و بهشت
 و سفر که فرزند در ششم که بنده بود چون فرزند تو شد و بزرگ گشت که بهشت

حاجت بودم

او را و بهشت در کار گرفت و بگریست چون را بهر آنکه گفت ای پسر بزرگ
 و ما در خود را سلا هم پیش بگریست ای پدر تا بهشت و در طلب حق تا بهشت
 کم از سرور که ترا بهشت می گذارم خواهی گفت ای پسر تو بهن صبر توانی من مرد مسافر
 بر ما در خود بزرگ داشت که ترا فدا قیامت ملائک خواهد شد بهر گفت ای پدر
 فدا از قیامت اجزای بسیار خواهد بود که ترا کی طلبم گفت نزدیک به صراط گفت که
 ای بنیام کی طلبم گفت نزدیک تر از تو گفت ای پدر یک چه تر از تو دوم چه تر از تو
 یا بعد از مرا هست نزدیک که چه تر از تو را طلبم گفت نزدیک چه بدید و بهشتها
 گفت ای پدر اگر ای بنیام کی طلبم گفت در محله پیش کسی قصه گفت ای پدر ایجا
 و صف غلام شد کی صف نیکو کاران هم صف کنه کاران را در کدام صف
 طلبم گفت در صف کنه کاران گفت ای پدر اگر ای بنیام کی طلبم گفت بر دروغ
 گفت اگر ای بنیام کی طلبم گفت نگاه حازن را بر سبزی که بر ابراهیم کنه کاران را در
 دروغ انداختی گفت اگر ای بنیام کی طلبم گفت نگاه در بهشت که راه دو است
 بهشت یا دروغ پس چون دروغ نباشم در بهشت بهشت آن است که بزرگ بهشتی
 خوشه بود که از در کار و در کار و راه دراز و پیش است خاف پیش نمیدانم بهر کار
 رفتن تر از دنیا با میا یا بکفر یا به خلاصی و یا بنفاق یا بهشت بود یا بهشت

بروی تابد و بزرگین شش به پنج با بنور کمر سایه شش ضارند و وصل و سار نیاید
مگر نه گمان سرتب پس کز کاش بکتری بود که خلق در خوی خود فرو روند بی توفیق
فرو روند و بی توفیق نشسته گاه فرو روند و بی توفیق بایستد و شوند و بی توفیق فرو روند
و بی توفیق فرو روند پس فرمان شود بر هر حال بر آید بر هر حال و بی توفیق حساب
بر آید تا از این حساب بسته شود بر هر حال است که بر سر و دست کشیده
تیر آریغ و باریت تر از موی کسی بود که چون بود بگذرد کسی بود که چنان که بگذرد
و کسی بود که کجاست رفتان بگذرد و کسی بود که بگوید بگذرد و کسی بود که نشسته
سری بگذرد و چون بچه خند و کسی بود که نشسته شود اندام از کفای در و دست
نموده باشد منهار و ز قیامت روزی است که ناچار گردان بران گردد و هر
سختن شود آنچه کرده باشند و هر کسی نامزدی نهند مومن را در دست است
و نهند و کافر را در دست چپ دهند و بگویند نامه خود را بخوبی بهیچ مومن
نامه بدست نهند و از پسریت نهند هر چه که گناه کار و عاصی و بی
باشند چنانکه فردا قیامت بهیچ مومن روی سیاه نبود هر چه که گناه کار و عاصی بود
روی سیاه بود و نامزدی در دست چپ دهند از پسریت و آنچنان بود
که کافر بهیچ پسر که نام پسر است را سزاوارت نجات و صلاح ندهد و هر که را نام پسر
گناه

حق آید بدلاکت می شود بین طریق کافران دست راست پسر چنانکه نام پسر بود
چپ پسریت گشته نهند که نجات به طریق است دست راست است و از پسریت
نهند پس پروان کند دست چپ پسریت و ای آنکه که نشسته بچند و پسریت
تفاهت پس نامزدی بر چپ و کار پسریت بود و نهند چنان مومن نامزد خود
بخواند به طاعت و عبادت بود بهیچ از برای آن دوستان خود را بگوید و خواندن
عز او بخیر است و چون کافر بخواند نام خود را کافر کند و فرمان شود زیاده از این
کرده است بهیچ غیر از پسریت که بر سر و دست کشیده و بی توفیق حساب
نخیر است و روی دارند از چپ و بر سر و دست کشیده و بی توفیق حساب
پروان آید بهیچ عبادت باشد و گردن وی بچند نهند و از پسریت که بهیچ کس
عصا قیامت پسر بر نهند تا نجات مومن و روان فردا است و در دنیا و کلامی که بی
مستند باشند تا آنکه نهند و خصمان را خوشنود و گناهان روز قیامت روز قیامت
که همه ظلمان از ظلمان انصاف خواهند یافت پسر شایان ظلمان آنجا خواهد بود
خداوند است و در این خلق جوهر چکان مالیده خواهند شد و پسر و پسریت که
هر که را روز قیامت پسر و در میان دو طایفه قرار داده اند و پسریت بود پس از آن
طاعت و عبادت که آن آید آن و شکران که مومن اند که نهند و از پسریت که بی توفیق

بشنوند که بگویند شد فلان این فلان که هرگز بدست نمد و اگر بخواهید بنما
قد طاعت و عبادت سبک آید و در عصیت کران آید آن وقت شما با او بنید
کونید چنانکه همه حق بشنوند که فلان این فلان بدست شد چنانکه هرگز نکون
نمود و روز قیامت بدین سخن و در تباری بنام هزار سال و زواید به باران
پس پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بار آورد روز قیامت بدین سخن و در تباری
حال بگویند خواهد بود پیغمبر علیه السلام گفت بخداوند که در حق و در حق و در حق
که برین چنان بکشد و همان کرد که در کوفت نماز و در نماز بکشد و آنکه در آن
باشی و در دوزخ و در آتش و در دوزخ و در عبادت قیامت حاضر
آید کونید ای دوزخ هر دو دوزخ را فرغان بر دار کجاست هر دو را طاعت بگویند
و بر زمین محشر قیامت حاضر آید چنان بدو است که راه رسیده شد اندازد
شیر که مقلد را کوشا آن زمان پیغمبران صلوات الله علیهم از زمین باور دارند
و خلق همه برانور هستند کونید نفسی نفسی و کافران را بایند موی پش و باری
بای ایشان پیچید باز کونید می کنند و باری ای را چون کوی که کشتند و در
دوزخ اندازند که سنگی بدو چنان چنان خاک بکشد و هزار سال فرایه کنند و در
از کشتن آنکه دوزخ زقوم برایشان را خوردن دهند و آن دوزخ را آتش
دوزخ است

دوزخ است از قور دوزخ برآمد مسیح و با در دوزخ کشتن فلان و دوزخ آنجا
بنمود و دیده آن دوزخ بدستش چون سردی و در هر چون سردی و در هر کس که
پند هر کس که فلان و دوزخ بدستش کشتن برایشان غایتش و هزار سال
فرایه کشتند که کشتن آید که کرد که آنرا حمیم کونید چنان روی آید که کشت
روی همه برین آن آید چون و دید هر چه که آن آید چنان که کشتند و در هر کس
که آتش دوزخ را هزار سال بخورد و کشتند که پس بر این دوزخ کشتند و در هر کس
کشت بر این فلان آتش دوزخ بیاد است و آنکه کشتند که کشتند و در هر کس
آید محبت کشتند آنکه آید کشتند که کشتند که کشتند و در هر کس که کشتند
بقیلت و در هر کس که کشتند و در هر کس که کشتند و در هر کس که کشتند
کونید ای بدو دوزخ بعضی کشتند بعضی کشتند بعضی کشتند بعضی کشتند
و کشتند و کشتند و کشتند و کشتند و کشتند و کشتند و کشتند و کشتند
آن بدست که دوزخ را در دوزخ از آتش دوزخ برپا کنند که کشتند و کشتند
بقیلت است بدین دوزخ کشتند و کشتند و کشتند و کشتند و کشتند و کشتند
کرد آن کس که کشتند و کشتند و کشتند و کشتند و کشتند و کشتند
و کشتند و کشتند و کشتند و کشتند و کشتند و کشتند و کشتند و کشتند

اورا که در وقت نشستن چنان درین آیه است که او را آن اعلی است و هر آن
درنگ نشستن که در وقت هر روز بگوید خداوند اگر میانی سخت شده و خمر می
در بخیر می باشد و در آن روز که میانی که نشستن به سخت تمام شد
این عبارت می خواند خداوند و این است در وقت هر روز که هر کس عاقل
اند از خداوند بگوید خداوند اینها چون خواند کافران را از آری بعد در وقت بخیر
که می باشد و در کافران بگوید و هر که خردمند خواند عارفان را از آن وقت که در آن
مرد کند این را به سبب طریق که در آن در مکان آسوده کرد و چنانکه خداوند گفته است
درست و با همایان را در حق آورد است پس این کلامی است که از آن زمان را
به چنان خواند که خداوند پس از آنکه خداوند را که ای داد و بداد می خواند
خداوند را بر زبان آورد آنکه زبان او را که نشسته به هر چه که در وقت
کافران نشسته است چنانکه به این مومنان هر چند که حق نشاکا بود در
وقت درنگ که در بار از صورت ایال اند و در وقت برون آید و خداوند بخیر بر آن
نمود برای یکی بعد از آنکه عذاب کافران را برای خدای و در آن بود هر که بر تبه که در وقت
در وقت هر روز که نشسته است چنانکه به هر چه که در وقت بخیر باشد
او را هر چه در وقت است از آنکه او را که خداوند عذابها و عذابها و کشتن هر که در وقت

و الله اعلم

و در وقت شده است که اگر بنده را از او بر هر چه که در وقت بخیر است چنانکه خداوند
در وقت که در حق قیامت از آن که بنده بوده است این را گفت که در وقت که از آن
بنده است که در وقت این آیه ای اطاعت بود و می سفید طعام دادن در وقت
که در وقت طعام ایند و در وقت که از آن که در وقت که در وقت که در وقت
در وقت و بنوع آن است که از آن که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت
خداوند بخیر و در آن خداوند بخیر و در آن خداوند بخیر و در آن خداوند بخیر
از آن که در وقت است او را هر چه که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت
که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت
و در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت
چهاردهم می باشد هر که می باشد که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت
و در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت
آید چون که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت
بر هر که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت
در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت
روشنای او و نور و در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت

آن جهان باشند که غرض از این است که هر چه در این جهان است
بسیار جلالت که علیه باشند و از این که اینها نیست که در این جهان
هرگز نباشند و بخوبی چون کوفت بسیار علیه السلام باشند با این که اینها در این جهان
و کجای چون هم که لطیف صفتی است که علیه السلام باشند و این که اینها در این جهان
شده اند که کجاست که هر دو بل چنانکه بگویم و آب و خن و بول و غایب و آب
این همه در این جهان نبوده و این که اینها در خلاق و نیز چنانکه حد و فصل و سرگشته
آن و پاکیزه از زحمتهای چنانکه در سورتی که در دوق در کلام و مانند آن و اینها
نبود و زمان دنیا خیزده شده اند که آب و خن و خاک و اینها در این جهان
آب و حیات در صفت خود چنانکه اند که مغز استخوان است که دیده شود چنانکه
در هر دایره در خبر است که هر دو یک است که اینها در این جهان و در هر دایره
سراسر روشن گرد و روشن تر از آنکه آفتاب بود اگر قطره آب از زمین خود
بدریا بکند در همه دریا آب شود چنانکه این هر دو یک است که اینها در این جهان
و در این جهان چون امیر باشند زیرا که هر دو یک است که اینها در این جهان
دنیا و در خن و بول و کجاست و کجاست که اینها در این جهان و اینها در این جهان
دنیا و در این جهان که اینها در این جهان و اینها در این جهان و اینها در این جهان

که زمان بهشتیان با خود هر خود به ان خود و پاکیزه باشند که هر دو یک است که اینها در این جهان
از غایت صفات پاکیزگی و جبر است که هر دو یک است که اینها در این جهان
که اینها در این جهان و جبر است که اینها در این جهان و اینها در این جهان
و جبر است که اینها در این جهان و اینها در این جهان و اینها در این جهان
که هر دو یک است که اینها در این جهان و اینها در این جهان و اینها در این جهان
نوع آن باشد که بنده باشند و کجاست که اینها در این جهان و اینها در این جهان
میسوای دنیا لطیف نیستند و در این جهان و اینها در این جهان و اینها در این جهان
اند که در این جهان و اینها در این جهان و اینها در این جهان و اینها در این جهان
خود و اینها در این جهان و اینها در این جهان و اینها در این جهان و اینها در این جهان
نزدیک چنان بود که هر دو یک است که اینها در این جهان و اینها در این جهان
زده خورد بدین اورد و در این جهان و اینها در این جهان و اینها در این جهان
و کجاست که اینها در این جهان و اینها در این جهان و اینها در این جهان
نیت میوه دنیا را یک میوه بود و میوه در این جهان و اینها در این جهان
و کجاست که اینها در این جهان و اینها در این جهان و اینها در این جهان
چنانکه هر دو یک است که اینها در این جهان و اینها در این جهان و اینها در این جهان

بقدر آن خدای عزوجل می شید دوم شنبه سیم شراب چهارم آب بضر گویند
چون می بود که در دهم شنبه دهم شنبه شنبه شنبه شنبه شنبه شنبه شنبه شنبه
شوند یکی بدیکی مانند آنچه شود در خبر است که مؤمنان در بهشت شراب خواهند
که بوی آن کافور بودند چون شراب دنیا قح و عقده برنده و این شراب کافور
آنچه در بهشت چشمه است روان در هوای بهشت چنان باشد که فروان
مؤمن رود هر کجا که خواهد و در بهشت آب گال و زمستان بنور چنانکه در دنیا کینه
بودای بهشت چنانکه در دنیا وقت هیچ نه گرم و نه سرد و نه روز و نه شب و نه
بهشت مانند غلمان باشند بقدر حاجت خوردند کم و بیش اگر کم آمدی
حسرت بودی و اگر زیادت آمدی عذرت بودی میان خلق شد است بهشت
شراب است که بر قدر حاجت خورنده بودند و در شراب بهشت مستی نبود
و قی و صدام نبود و غماری نبود و بوی نبود همه خوشبوی بود و در بهشت شربت
نشسته بود و جمع بید و پیش روی بر شاخ درخت طوبی نشسته و از خوش گوشت
و گوشت می خورد و هیچ چشمه بهشت نیست که از آن چشیده به هم و هیچ شرابی
که من از آن نخورده ام و هیچ مرغاری نیست که من نخورده ام و نه دمن
خوشتر از همه چیز است چندان طوبی را بر زمین نیاید که او خوشتر است
الله

آرزو کنند و حال آشفته پیدا و در پیش بود و جوان افتد بر این گشت چنانکه مؤمن را
آرزو برده باشد مؤمن چنانکه خواهد بخورد بعد از آن مرغ در ساعت دیگر زندگانه
بقدرت خدای عزوجل هر چه بگوید که چنان می گشت که دوست خدای عزوجل
بر سر غمان دیگر خورند و باز بر جای خویش شود چنانکه بود و تفسیر آمده است که بهشت
در آسمان هفتم است در زیر شش خدای عزوجل و در جنت هفتم است
هم سایه بود از نور عرش آفتاب و آن سایه پیوسته بودند چنانکه در دنیا کینه
و بی سایه گویند پیرانی در جنت بیک رسول صلی الله علیه و آله بود و در جنت
صلی الله علیه و آله و سلم او را بدیقت پیران در بهشت نروند آن را لایق کرد
مادر مؤمنان عایشه رضی الله عنها گفت ای رسول الله و الله و الله که می گفت
یا علی نشسته خدای قیامت است خداوند عالم که مانند و جان نوازند را لایق
مانند زالی آنکه در جنت است یک نوع پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم این بود که آفتاب
از هر بهشت بزرگ است چنانکه صفت وی گمان کردند مؤمنان که از آن ملک
کیا است پیغامبر را علیه السلام پرسیدند ملک کبریا خدای قیامت چه خواهد
گفت چنان فرشتگان با او بیست و نه از خداوند بر زمین آیند هر روزی از
نهار و شبی پدید آید و در هر روز از جای دستوری طلعت چنان خواهد بود

و در آن سال پنجم پنج اهت فرشته آمد گفت می کنند بر تو صد و شصت و دو
آسمان ششم عشرت است فرشته آمد که گفت می کنند بر تو صد و شصت و دو
و در آن سال هفتم هفت اهت فرشته آمد که گفت می کنند بر تو صد و شصت و دو
و شصت و دو قاصد روایت می کنند که نزد وحی کرده قاصد فرشته
فرشته آمد که گفت می کنند بر تو صد و شصت و دو و هر که بر این
راضی باشد نفقت که چون فریاد قاصد نزد اوست از آنکه نزد تو
پای برون و نایاب باشند و گویند بر نفس خویش نوحه کشید پس در روایت
برند با یکدیگر می شنیدند و باب روایت کرده است که نوحه کشند
یا بشود چهل روز از جهت فضای تعالی امید دارد و در هر روز
که فریاد قاصد نوحه را از او وصف کنند می در چپ نوحه کشند
و از رخ و بیک در راست نوحه کشند و در هر است که نوحه کشند
یا دست بر حصاره زنیان نوحه کشند و از مایه نیت فاطمه نام خوری
پدرش بمرد در زمان شام در یک سال بروی بگریست شبی در راه
در خواب دید که در تمام اندام آمده بر او است گفت ای پسر
در اندام گفت این همه آب چشم است که بر من گریسته و بر اندام
چکیدن است ابو بکر رضی الله عنه گفت که در مصیبت در خانه
جای رسیده کند بعد در نفسی که در عمر خود زیاده نرفته بود
ناله ناله

که بنویسد عثمان رضی الله عنه گفت که در خانه جایی رسیده کند بعد در
و شب در آن روزی که بنویسد عثمان رضی الله عنه گفت که در خانه جایی
رسیده کند بعد در آن نفس فرشتگان در خانه وی که بنویسد عثمان
رضی الله عنه گفت که در خانه جایی رسیده کند و موی بر بدن بر روی
او از اسلام بیرون رفت و در آمد و در این دیگر گویند و او بیچاره
از خواب بیدار شد تبسم کرد گفتند و نبی الله این تبسم چیست گفت
در خواب دیدم که من در بهشت در آن مقام و بچه را دیدم که همه بزرگ
بازی میکنند و یکدیگر را دیدم که در گوشه غنیمت نشسته گفتن آن بچه
چه رسیده است هر که در بهشت در آن مقام و بچه را دیدم که همه بزرگ
گفتند که در روپه سر و روزه گریه می کنند بدان سبب افتاد خوشی
تکبر پانزدهم در غیبت در خبر است که غیبت روزه کشند
مراد آن است که هیچ اجری نباشد و نه ثوابی ابو هریره رضی
عنه روایت کرده است که هر مسلمانی که غیبت کند روزه بکشد
و وضو بکشد غیبت شخمی را گویند که اگر آن کس غیبت خوش
کرد در خبر است قال النبی صلی الله علیه و سلم الغیبة اشقی ما یلقاها
یعنی غیبت از زنا سخت تر است هر که مؤمنی را غیبت کنند
پس درستی و راستی که گشت او را از پس مرگ و بخت

جابری می روایت کرده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که ما را در دنیا
 از بیست بر فوات پس پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت میداند که این بیست
 گفتند غیبیم یا رسول الله گفت این بیست آن است که هر مردی از غیب
 می گفت در خبر است که گشت را در دین در دنیا فرموده باشد و
 قیامت گشت وی پیش وی آرند گویند بخیر گشت او چنان فرمود
 بودی در دنیا بزرگ پس بخیر و روی ترش کند و فریاد برآورد و برآ
 بر که مسلمانی را غیب کند خدا قیامت پیش او را پس گردانند
 که از غیب دور باشید که در دست آفت است اول دعای وی
 محتاج بشود و دیگر نیکیهای وی قبول نیند سیم کنان وی
 زیادت گفت در خبر است مرغیست گفته را در دنیا از دست و در
 آخره در آرد در جرف روایت است زنی کوتاهه بال بود روزی
 بر پیغمبر صلی الله علیه و آله سلام چون رفت عایشه رضی الله عنها گفت
 چه خوش کلام و فصیح است اگر کوتاهه نبود پیغمبر گفت صلی الله
 یا عایشه غیب کردی گفت آنچه در بوم آن گفتم پیغمبر گفت
 اگر چیزی در وی بودی آن گفتی ابو بکر روایت کرده است که
 از پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت که گفت اگر در عمر خود یکبار غیب کرده باشی
 حق تعالی عقوبت کند چه چیز اول آنکه از رحمت خداوندی

بیون آمد در دین از فرشته که
 گفت گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله
 چنان گفت که در جرف نرسید
 کرد و پنجم آنکه غیب کرد
 نکرد ششم آنکه غیب کرد
 سخن کرد و ششم آنکه غیب
 وی نام چیز کرد و ششم آنکه غیب
 پاک پیغمبر صلی الله علیه و آله از وی
 کرد و ششم آنکه غیب کرد
 با که در آنکه در روز قیامت
 نزدیک میزان بود و آنکه غیب کرد
 بر سیدند

چه حکمت است که بوی غیب در عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله می شد و در دنیا
 ظاهر نمی شود گفت در زمان غایبها برکت است آن بوی غیب پیدا نمی شود چنانکه
 دیگران نمی توانند استیاده شود و از بوی گذشته زن و فرزندان او آنها را هم می خورد و گویند
 که از این بوی می رسد به این بوی غیب بزرگی را بر سیدند اگر بزرگ بزرگ
 از غیب پیش از آنکه بر آید بر سر این توبه او اسودد و اگر توبه می بود
 بعد می که پیش از آنکه غیب کند که در توبه که بر آید از آنکه غیب که گفته
 آن زمان که بدو میرسد پس اگر بعد از توبه بدو رسیده توبه او پاک شود و ضلوع
 و حق هر دو را بیاورد و غیب کشنده و توبه کشنده را و آنکه پاک او را غیب کشنده
 بخش که او را رسیده است از ایشان آن از کشتن و هم در حقهای مادر و فرزند
 حق مادر بزرگ است از حق پدر بزرگ است در حق مادر واجب است پیغمبر گفت
 صلی الله علیه و آله که بهشت زیر پای مادر است یعنی در خدمت است بودن
 و بجهت پای ایشان و در طلب صفای ایشان پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
 یا رسول الله که گوی کهیم گفت یا رسول الله باز پرسیدند که با که گوی کهیم
 گفت یا رسول الله که نزدیک تر است پیغمبر گفت صلی الله علیه و آله
 خوشنودی مادر و پدر خوشنودی خدایت روایت کرده اند از پیغمبر صلی الله علیه و آله



و چون بالغ شود زن و در مردی نزدیک به او نشیند و غرض از اینست که هر دو را
مکمل کند گفت ایها المؤمنین این است نعمتی که من به شما عطا کرده‌ام و هر که
بدرستی از این باریت بهره‌مند شود بهر چه در دنیا و آخرت باشد
اول آنکه در دنیا بهر چه خواهد خواست بهر چه خواهد خواست بهر چه خواهد خواست
بیت عهد سیدم که آن بختی را می‌خواهند که هر که بخواهد بهر چه خواهد خواست
من که نه در دستان است چه در دستان خدایت و نه نام بجز نهاد است
نام حسن و کرم است و این است هم در قرآن یا موشحات ایها المؤمنین روی
سوی مرا کرد و گفتی که هر که بخواهد بهر چه خواهد خواست اول آنکه بخواهد بهر چه خواهد خواست
تا به بیت سیدم که هر که بخواهد بهر چه خواهد خواست که آمدند گفتند
میکنی آخر بدست چه گفت ای که می‌خواهد بهر چه خواهد خواست که می‌خواهد بهر چه خواهد خواست
پس بشود ما می‌فرماید تا خدای تعالی مرا هم در این دنیا و آخرت که هر که بخواهد بهر چه خواهد خواست
مرا بهر زده است آن بدست که گفت پس مرا هم در این دنیا و آخرت که هر که بخواهد بهر چه خواهد خواست
گفت چه آموخته‌اید که گفت که فرمودی بجهت گفت که هر که بخواهد بهر چه خواهد خواست
ستودان زندی است شده است و دانست که این هم در این دنیا و آخرت که هر که بخواهد بهر چه خواهد خواست
شکر کن تا سرش نشسته است و هر که بخواهد بهر چه خواهد خواست که هر که بخواهد بهر چه خواهد خواست

اول چیزی که گویانند که طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله است و این
گفته‌اند این آیه را آموزانند تعالی الله الله الحق لا اله الا هو
لا اله الا هو و رب العرش الاعلى لا اله الا هو و رب العرش الاعلى لا اله الا هو
بعد از آن آفریده خدای تعالی که لا اله الا هو و رب العرش الاعلى لا اله الا هو
فراوانی است بروی حساب کشید چون دست راست و دست چپش به
برگاری است اولی است که در دست کن نهند و با دست چپ را بر روی
چون هفت ساله شود بهر که از آن فرمانند و چون بهر که
از هر نماز بهتر سازند و بهتر او را جدا کنند و میان فرزندان در یو
و بهر که لطف براری نگاه دارند و از باز را از بیرون بکنند
و خود در چیزی بیارند آغاز از دفتر آن کنند و فرزندان را
وقت دعای شکر کنند و در خبر است دعای پدر و فرزندان را
دعای پیغمبران مراست را پس در حق فرزندان و حق دعای
و بپندارند که شایسته است که دعا و از او بکنند باید که در حق

کسی بی گناه و بی گناه که اثر آن در حق فرزندان وی باز کرد اگر بگوید
دیرا بود ما گفته اند برادران یوسف صلوٰۃ اللہ علیہ یوسف ایضا
و بفرمودند فرزندان ایشان اسیر گشتند اگر چه بعد از دیر بود
بر آن کسی خداوند تعالی رحمت کند که فرزندان خود را بگونی و باری
کند یعنی او را کارهای نیک شکر نفره بیکه او نتواند کرد و گزندی
در آن عامی شود و متوجع نباشد و بعضی از بزرگان فرزندان
خود را کارهای نافرمانی کردند و ایشان گفتند ما فرزندان کار نافرمان
گفتند از بیم آنکه نباید کار کنند عامی کردند فرزندان خود را و آنرا
که سزاوارد و فرخ کردند و در هر روز هم در پیوسته قرآنی در خیر است که
صد هم زیاده گفت یعنی بعد از مردن نام نیک بر آید و نام نیک
بعد از مردن عمر دوست و اگر عمر زیاده شود و آن صد هم
پیوسته جای واجب است که میان ایشان قرآنی چنان بود که کمال
میان ایشان را نبوده و بنده و خاله و نه ندان و در خیر است
هر که

هر که قرآنی ببرد او در بهشت درینا بر پیوست داشتن قرآنی آن بود
که هر زمان هر سال ایشان کند سجد و سلام و تکبیر و این است که
گفته اند اگر بال تواند و اگر ایشان را چیزی حاجت بود در وقت که در روز
حاجت ایشان بریدن قرآنی باشد در خیر است که پیوسته دارد
قرآنی را اگر چه سجد می بود در تفسیر ابواللث زبده است که اگر
خوش و زمان بریدن آن بزرگ است زیرا که فدای اهل رحمت
خویش از وی باز دارد و از آن کسی که نزدیک وی باشد روایت
کرده اند که در شب عظمی با پیغمبر نشسته بودم که پیغمبر گفت
بر من رحم را اگر ز شستن است یعنی ترا نیست مگر اینکه بر خیز و با
قرآنی پیوسته و بچسب برنجی است مگر دردی از یاران برفت و باز آمد
پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم پرسید ترا چه بود که از میان یاران برکت
و برقی گفت یا رسول الله چون از تو پیغمبر شنیدم از خانه بدم

که از من رنجید بعد بروی تقسیم دباوی آستی کریم فاده من را دعا کرد
 که من نیز او را دعا کردم پیغام گرفت اخلاص یا دیکر کسی نشین
 میرستی که فدای تعالی رحمت خود نرفته چون در میان جماعتی
 برنده قرابتی باشد و هیچ کس را درینک را ثواب واجب کند در پرتو
 قرابتی و هیچ کس را خداوند غرضی بعقدت تعیین نکرده اند
 دنیا مگر قرابتی بران را امام ضحاک در تفسیر این آیه نوشته
 بِحَوْلِ اللَّهِ مَا يَشَاءُ وَ يَنْفَعُ نَفْسًا كَرَامًا قَرَابَتِي بِمَوْنِهِ دَارِوَان
 بعد روز مانده بعد فدای تعالی آن سه روز عمر بی سال نایب
 کند یعنی برکت کند و رتبه او اگر بر روی برنده رحم باشد از عمر او بی
 مانده بعد فدای تعالی بعد روز آن را باز آن نفعی که کند
 پیغام بر صلی الله علیه وسلم گفته است تقدیر فدای تعالی هیچ
 نتواند کرد مگر دعا و عمر و محسن زیاده کنند مگر کسی کردن با قرابتی
 و در روز

و مردم را روز و محرم کنند مگر آن کردن هر که را قرابتی باشد و بی
 او در روز ازال خود بروی نفقه کنند قرابتی بریده باشد و گفته اند
 زیارت قرابت هر چه باید کردن یا هر ای حسن کردی غنی غنی
 پیغام بر صلی الله علیه وسلم هیچ گاه می بیند بر زمین نهند مگر بی خداوند
 غرض و جبر بر کرده فاضل از هر کام است یکی رفتن بیوی ناز و رفیقه
 و دیگر رفتن بیوی قرابت و خویش و ندان ذکر نوزدهم
 در حق بی یگان نگاه داشتن حق بی یزست است
 در ضربت که مرتبه بی بی و حرم مادر است بر فرزند
 پیغام بر صلی الله علیه وسلم که بی بی بعد از بی بی نیست
 که او را یک حقیقت و آن بی بی کافراست دوم بی بی
 آنست که او را حقیقت است و آن بی بی مسلمان است
 یکی حق است دوم حق بی بی و سیم بی بی آنست که او را

همه حق است و آن هم به فراست یکی حق است و هم حق و ثابت
 سیم حق است یکی چهره فانی بود ازین جهت که بعضی از کائنات
 نفقار که اندر چهره فانی از راستی فانی بود و بر چهره سیم از پی
 خانه فانی از خواجی حسن بصری رحمه الله علیه نقلت که پیغمبر علیه السلام
 گفته است که حق است به آنست که چون دامن خواهر و امشی
 و چون ترا خواهر اجابت کنی و چون بیمار شوی پرسی و چون
 قوت نباشد از قویاری بخواهریاری دمی و چون اورا صحبت
 مصیبت رسد پرسی و تعزیت کنی و چون اورا شادی رسد
 مبارکت باری کنی و چون بیمه در جفا زده شوی حاضر شوی و چون غم
 شود فانی او را با ایش نگاه داری و آنچه بخت باشدی او را بمی بوی
 او را زنی نی ابر در غفاری گوید رضی الله عنه که پیغمبر صلی الله علیه و آله
 را به چیز حق کرده اند اول آنکه چون یکی بپند آید نیاید که

و به پناه

و به پناه که برسان اگر چه حاجت باشد دوم آنکه پند فانی خود فرمان بردار باشد اگر
 بنده گوش نهد به پند سیم بلکه هر کسی که بود و میر و بر جفا زده او را فریادش را
 مسلم باشد برای او آبی بر آن که نیک بود و از وی خوشنود و سبب فانی
 او را به مرز و روایت کرده اند از ابو هریره رضی الله عنه که پیغمبر صلی الله علیه و آله
 گفته است برستی و راستی که هر که به سبب فانی برستی ندوام کرانه حق تعالی بود
 بوی بهت و پیکاه وی در دوزخ باشد باینده و اگر باشد که حق تعالی
 از سبب مردم را چنان سوال کند که کنان اهر بیت وی بایه کند
 وقت از کار دل حق است به مقصود باشد و بتقصیر خود غنچه خود را چون
 خواهد که دیواری برار منع کند و اگر چیزی از فانی او طلبه منع کند فانی
 آبی و آتش و آواری هیچ دریغ ندارد و بگوید به خود را از شایسته
 و اگر اینها ذکر بیست و ششم در حق شمر بران در حضرت برستی که
 چون زن پنج وقت نماز بگذارد و روضه ماه رمضان بگذرد و نفس خود را
 از کار به نگاه دارد و فانی بر داری شود کند در دوزخ باشد

بهری که خواه در جزمت بر زن که خدمت شوهر خود نیست برود کند نهفت
در دوزخ بروی بسته کرده و نهفت در پشت بروی کشیده کرده بهر دری که
خواهد در آید در جزمت پیغامبر گفت علیه السلام اگر کسی با جد کردن
روا بودی جز خدای تعالی زن فرمودی تا شوهر خود را سجد کند یا عقبه
بزرگ کنی حق شوهر رواست است زنی نزد یک پیغامبر علیه السلام آمد گفت
یا رسول الله شوهر مرا بر زن چه حقت گفت ای که نفس خود را از شوهر باز نهاده
اگر چه بالای شتر باشد و نیز روزه نفس نگاه ندارد بیغوه شوهر اگر زنی
بی غوه شوهر روزه بگیرد مرد آن روزه شوهر را باشد هر روزه که
باشد زن را باشد و از خانه بیرون نرود بیغوه شوهر اگر بیرون
رود فرستگان لعنت کنند تا بجایی باز آید رواست است از قضا
رضی الله عنه اول چیزی که از زن پرسند بعد از نماز حق شوهر پرسند
و گویند چون زن نماند کند و شوهر خود را می کشند آن نماز بروی باز
نماند تا از وقت که نماز کند و شوهر خود را دعا کند رواست است
ان پیغامبر

ان پیغامبر علیه السلام که شوهر را بکسوی بیانی برود و از سواد و دیگر قول
زن اگر آید بگوید و اند حق شوهر را ننمود نگذاشته است در جزمت حق شوهر بر زن
که حق من باشد پس هر که ضایع کند حق شوهر ضایع کرده حق خدای عز و جل
زن را باید که بر شوهر مال نماند و از شوهر طلاق در قیامت نکند
و در فاقه و دشواری روی خود را بر شوهر ترسان نکند آنکه چشم خدای تعالی
بر آن زن بود و بر بال نیاید او را و از هر نفقه غنیمت نکند و آنچه
بر وی دشواری بود تنه و در خدمت شوهر تقصیر نکند بآنچه تواند
و به شوهر سستی نکند و خود را بیاورد از بهر وی و مال او را بیاطلاق نکند
و او از خود بر نیارد و بر آواز شوهر با کثرت زنند و بدین کار و در پی
و قربان خود در اذن شوهر نرود اگر چه این کار مرگ رسیده باشد
در جزمت است بر زنی که بیرون از خانه بیغوه شوهر لعنت کند بروی
هر چیز بلکه آفتاب و ماه تاب بروی تا بهر که شوهر را لعنت

ذکر بیست و یکم در حق زن بر شوهر باید که زنا همان خوانند که فحشه و
همان بوی که خود پوسه و از وی بنزد و بران زن و نفقه بروی
کنده کند چون خدا عزوجل بر وی کنده کرده اند و همیشه او را وصیت
بکارهای نیک یکی از بزرگان بر بد خوئی زن صبر کردی او را گفتند
چرا چنین صبر میکنی گفت بیم آنکه نباید که مرد همه وقت بخورد
بدبرد اگر تو نیک بروی او هرگز بد خوئی بنوی و با صلوات زن
نیک خواهی خود را بر کنده و با زن بخوشی زندگانی کند گفت
که پیغمبر علیه السلام گفت روزی مادر مؤمنان عایشه بنی
عمر را ای عایشه بیای و تو برابر بروم تا پیش که در دوزخ
مادر مؤمنان عایشه رضی الله عنهما پیش رفت پیغمبر گفت
علیه السلام دیگر بروم چون بار دوم بدویدند پیغمبر علیه السلام
پیش رفت و گفت تو یک پیش رفتی دوی بار من پیش رفتم
بار شدیم دیگر مادر مؤمنان عایشه رضی الله عنهما گفته است

پیغمبر عزوجل

پیغمبر علیه السلام چون در خانه آمدی شتی را چنان نمودی که یکی
از میان ماست در ادب باید که زنا نزنند و اگر بزنند بفرمان کن
بزنند برای ادب آنوقت و اگر بزنند در زمان دیگر او را پیش
کنند تا فایده آنوقت باطل نگردد و در خبر است مردی که زن
زیادت از حد چوب بزنند فراقی است او را بر سر فراقی روا
گردانند چنانکه خلق اولین و آخرین به میبندند اگر مرد را زنی صدقه
بود نیکو زندگانی کند و بروی زنی دیگر نخواست از بهر حال وی
و زنا باید که از خوشی و بدی منع کنند که خداوند او را
جزوی است زن دیگر صدل کرده است بشرط آنکه میان این
برابری نگاه دارد در نفقه و خوابگاه بزرگان گفته اند که
دو اندکی راه بر دوم راه بر زن راه بر آنست که با تو در کار
نیک و بدین اسلام یاره است و راه بر آنست که با تو در کار
نیک و بدین یار نیست در خبر است هر که در غربت یعنی در

صبر کند از بهر حق مرا و ابر شهید است نفقت اگر مردی ز زنا
دیده که بران دشنام دهد واجب شود فداقیست در حضرت خداوند
او را حد زنند و خبر است پیغمبر گفت علیه السلام یا عایشه
جبرئیل صلوٰه الله علیه مرا وصیت در کار زنان کرده است چند
که گمان بدم که حرام شود طلاق گفتن مرا ایشان را یا عایشه هر روز
که منع کند از هم فروشی را از نفس فروشی پس بدستی و دستگیری
کند حق تعالی نعمت بخت از وی روز قیامت یا عایشه هر روز
که او را دوزخ بود میان ایشان برابری کنند و خدا را
و نفقه و جهیزه و خوردن و نظر پس بر ویست لعنت خدی
و لعنت فرشتگان و لعنت همه آدمیان یا عایشه هیچ ندان
که خانه شود از شوهر فروشی مگر آنکه باشد مرا آن زنا نندازی
که روز روزه دارد و شب بیدار باشد در طاعت و عبادت
یا عایشه هیچ زنی نیست که در دوزخ اند کند مگر آنکه باشد مرا و

۱۷۲
در مردی ثواب آزار کردن یکست برده یا عایشه چون فرزند را از
شیر جدا کنند مندی از آسمان نماند که ای زن تو کرده و بد
الکون کار از سر گیر در آینده آنچه باقی مانده است یا عایشه زنی
که سبک کند شوهرش را از شوهر باشد مرا و ثواب بدو می رسد
قبول کرد و عمره قبول کرده و بی مرز و مراد را که وی هم قبول
پوشیده و آسکا را هم و خطا و اول و آخر یا عایشه زن چون
بر جفا و زشتی شوهر پس گویند چنان باشد که راه خدا از خود
باشد معاصی و جبر رضی الله عنه روایت کرد زنی که بر غیر از زانی
پس او را زحمت رسد از زنی اگر حرام کرد انداختن او را بدست
دو فرسخ عبدا مسموع روایت کرد از پیغمبر علیه السلام هر زنی
بازی دهد شوهرش را در کار بدین پس بدستی و راستی در آن
زن را خدای عز و جل در بهشت پیش از شوهر بده سال بدان
که در حق شوهر کرده باشد و پوشتند او را بدان چه بدستی پس

بود پیش ثمر عده فرود آید در کوشک ثمر در جبهه است که در خود
 صالحه بعد چیز اند اول آنکه خداوند ترسان دوم آنکه عبادت او را
 ثمر باشد بدینچه خداوند قسمت کرده است او را ثمر او را و سیوم
 آنکه او را اهل بیت و فو شیو کرانند و بجهت فو شیو بی پیش
 سخته شده باشد که در بزرگان گفته اند که این چنین شده
 بروی نعمت تمام شد او تنی صابر دوم دلی شکریم بی فای
 چهارم زنی صالحه ذکر بیست و نهم در حق بندگان و قد
 نقت ابو زعفرانی رحمه الله علیه روزی غلام خود را بر روی
 طبع آنچه زدی غلام پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و طبع کرد
 علیه السلام ابو زعفرانی را طاعت کرد که بر روی نماز کنندگان
 میزند و این را امید خود فرید و آن پوشت نیکه خود پوشید
 اگر شما را کمان بر آید بفروشید ابو بکر صدیق رضی الله عنه روا
 کرد از پیغمبر علیه السلام که اندر بیست در زود خداوندی کنند
 یعنی آنکه که زیر دست خود را از او و بکنند از روایت است
 مردی



